

کتاب کلید و رمز

بایست تمام و شرح آقای محمد ابراهیم قزوینی

# کتاب کلید و دست

ترجمه و نگارش ادیب فرزانه بارع  
نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیات و زبان فارسی

چاپ پنجم

بسال یکهزار و سیصد و بیست و هفت شمس

مطابق ۱۳۶۷ قمری

محل فروش - طهران کتابخانه های معتبر

چاپخانه مجلس

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه

کتاب کلیله و دمنه ترجمه و نگارش ادیب بارع فاضل و مترسّل بلیغ کامل ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی معروف یکی از بزرگترین و مهمترین کتب نشر فارسی و شاهکار ادبی و نوشکفته کلی از بوستان دانش و فرهنگ است که خوشبختانه از دستبرد خزان حوادث ایام و صرصر نوائب روزگار بد فرجام مصون و محفوظ مانده و بدست ما رسیده و اوراق آن مانند بسیاری از کتب مهمّه ادبی دیگر با اوراق کلها همسفر نگردیده است .

کتاب مزبور در حسن اسلوب و تناسب ترکیب و استحکام جمل و متانت عبارت و زیبایی و شیوایی در عالم بلاغت و سخنرانی مقامی بلند و درجتی ارجمند را شامل است و بر بسیاری از رسائل و کتب مهمّه ادبی دیگر برتری و مزیت آشکار دارد و الحق نویسنده بزرگوار آن داد بلاغت و سخنرانی را داده و در میدان مسابقت گوی فضیلت و افتخار را ربوده و مقام سخن را بجائی رسانیده که دست کمتر نویسنده بارعی بدان میرسد . بسیاری از نویسندگان بزرگوار و سخنرانان عالیمقدار که تتبع سبک و اسلوب ویرا نموده اند کمیت سخن را فراتر از وی نرانده بلکه با او همسری نتوانسته اند .

در طرز نشر فارسی دوره اسلامی عموماً سه اسلوب خاص را میتوان تشخیص داد هر چند اختلاف زمان و مکان در هر یک از این سه اسلوب نیز تغییرات مهم و مختلفی داده است .

(۱) سبک بالتسببه ساده و طبیعی از قبیل ترجمه تاریخی طبری نگارش محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی . قابوسنامه تألیف عنصر المعالی امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر . تاریخ ناصری معروف بتاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی منشی سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی . زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالرحی بن ضحاک گردیزی . تألیفات ناصر خسرو . رسائل فارسی شیخ الرئیس ابوعلی سینا . رسائل فارسی ابوریحان بیرونی . تاریخ سیستان . رسائل افضل الدین کاشانی . و بسیاری از کتب علمی دیگر که بدین سبک انشاء گردیده .

این سبک اگر چه بشیوه فارسی نزدیکتر و استعمال لغات و کلمات عربی آن کمتر است ولی از حیث تألیف جمل و عبارات بیشتر شباهت بترجمه دارد عبارات آن از هم گسسته و بیگانه و بسیاری از جمل فارسی را بسبک جمله های عربی تألیف و ترکیب

کرده اند و بهمین جهت با وجود نهایت سادگی غالباً فهم آنها مشکل میباشد .  
چه نفوذ و انتشار زبان عرب در ایران گذشته از تأثیرات لغوی در سبک تألیف  
کلام و تشکیل جمل و عبارات نیز اثر مهمی از خود باقی گذاشته مخصوصاً بسیاری از  
نویسندگان در موقع ترجمه کتب عربی بفارسی سیاق سخن و سبک جمله بندی فارسی را  
از دست داده و جملات فارسی را مانند جملات عربی تألیف کرده اند (۱) .

اینک برای نمونه و توضیح مطلب از کتاب تاریخ بیهقی که یکی از بزرگترین  
کتب نثر فارسی و محلّ توجه و احترام دانشمندان بزرگ میباشد نمونه ذکر میکنیم:  
خواجه ابوالفضل بیهقی در ترجمه نامه ( قائم بامر الله ) بسططان مسعود عبارات  
ذیل را آورده : « خدارا از جهت خویش بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود  
بعد از آنکه علاج کرد سخنیهای سر بسته را و رفع کرد واقعه های الم رساننده را چه  
رأی امام مرحوم القادر بالله که خدای ازوی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره  
بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر بر افراشته سخت پیمان بود در دین محکم  
عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین . رحمت کناد خدا بر او آن طور رحمتی که بسبب  
آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم و راهنمایی کند او را بسوی راه  
راست و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد  
درجه او را در میان امامان صالح و درستکار سازد حجت او را در همه عالمها بدرستی که  
او ضایع نمیگرداند اجر نیکو کاران را » .

ابوالمعالی صاحب کلیله و دمنه نیز با وجود کمال قدرت و دستی که در زبان فارسی  
داشته ازین لغزش و زلت مصون و محفوظ مانده و گاهی جمله فارسی را مانند جمله عربی  
ترجمه و ترکیب کرده چنانکه در صفحه شصت و پنج گوید : **و نمود در طبع وی زیادت  
طامع بر تواضع و تعظیم و در صفحه ۱۴۸ گوید : این زن بموجبی میفر و شد کنجد  
پخته را با کنجد در پوست برابر ، در صورتیکه مطابق جمله بندی فارسی باید چنین  
باشد : این زن بموجبی کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر میفر و شد (۲) جای دیگر**

۱ - چنانکه بعضی از متجددین همین معامله را در ترجمه کتب ازوبائی معمول میدارند .

۲ - ابوالمعالی در مقدمه حکایت همین جمله را چنین مینویسد : آخر سببی هست که این زن کنجد سید  
کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد . کلیله حاضر صفحه ( ۱۴۶ سطر ۱۷ و ۱۸ )



گوید: نگذشت روزگار بیشتر و در صفحه ۲۸۰ و ۲۸۱ سطر آخر و اول گوید: رنجور گردانید تقرب تو ما را ای بلار. در صورتیکه باید این طریق گفته شود: ای بلار تقرب تو ما را رنجور گردانید.

بنظر نگارنده بهترین و روانترین کتبی که بسبک مزبور نوشته شده است: کتاب ترجمه تاریخ طبری. سفرنامه ناصر خسرو. کتاب سیر الملوك منسوب بخواجه نظام الملک. چهارمقاله نظامی عروضی. مختصر ترجمه تاریخ بخارا تألیف محمد بن زفر بن عمر. فارسنامه ابن بلخی. کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید که از بهترین نمونه نثر فارسی است. کتاب آداب الحرب والشجاعه. کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عطار که این کتب حد وسط مابین سبک کلیل و بیهقی و غیره میباشد و همچنین بعضی از کتب تاریخ که مؤلفین آنها بالنسبه ساده و بدون تکلف نوشته اند از این دو سبک پیدا آمده.

(۲) نثر مسجع مانند مناجات خواجه عبدالله انصاری و رسائل دیگر وی. کتاب مقامات حمیدی تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی. گلستان شیخ اجل سعدی شیرازی. روضه خلد مجد خوافی. بهارستان جامی. نگارستان تألیف احمد بن قطب الدین انصاری شیرازی. منشآت قائم مقام که بعد از شیخ شیراز بهتر از دیگران از عهده این سبک برآمده است. این سبک انشاء که بتقلید انشاء عربی در زبان فارسی بکار رفته بعضی بواسطه اسجاع مکرر و ناخوش انشاء را از حال طبیعی خارج کرده و بعضی از متکلفین معانی را فدای الفاظ نموده و مضامین را فدای قرائن کرده اند.

(۳) سبک متین و محکم و بالنسبه مشکل صاحب کلیل و دمنه است که در حقیقت در قوانین سخن طرح جدیدی نهاده و اسلوب مخصوصی اختیار کرده غالب اساتید سخن پیروی این استاد را نموده و بوی اقتدا و اقتفا کرده اند مانند ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی صاحب ترجمه تاریخ یمنی. احمد بن حامد کرمانی صاحب تاریخ عقد العلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان. سعدالدین و راوینی صاحب مرزبان نامه. محمد بن علی بن سلیمان راوندی صاحب راحة الصدور. خواجه عظاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا. محمد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم. نورالدین محمد نسوی صاحب نفثة المصدور. خواجه نصیرالدین طوسی صاحب اخلاق ناصری. حسن نظامی نیشابوری صاحب تاج المآثر. ادیب فضل الله قزوینی صاحب تاریخ المعجم. ادیب عبدالله.

شیرازی صاحب تاریخ و صاف و مانند ایشان .

در این سبک نویسندگان رفته رفته در استعمال لغات و جملات و اشعار و عبارات عربی راه افراط پیمودند و تکلفات ناپسند و استعارات ناخوش و بعید در آن بکار بردند و از حیث لغات مشکله و عبارات مغلقه و کنایات و تشبیهات بارد و استعمال اشعار و عبارات عربی کار را بجائی رسانیدند که زبان فارسی از حیث لفظ و معنی بغایت انحطاط و پستی رسید حتی مترجم کتاب کلیله و دمنه ابوالمعالی نیز از این معنی مصون نمانده و در استعمال غرائب لغات عربی گاهی راه افراط رفته چنانکه در باب السائح و الصائغ صفحه ۲۹۲ گوید :

**وصفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصیانت و تقشف مشهور و هر گاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت انتمای خلف بر ایشان از وجه عفت والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال تر شیخ و تربیت روشن شود .**

راجع بطرز نشر فارسی قرون مختلفه ما را نظریات مخصوص و مفصلی است چون این مقدمه کنجایش ذکر آنرا نداشت بهمین قدر اقتصار رفت .

اکنون برای مزید فایده بطریق اختصار بد کمر مطالب ذیل میپردازیم :

(۱) اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه . (۲) ترجمه ابن المقفع . (۳) ترجمه استاد رودکی . (۴) ترجمه و شرح حال ابوالمعالی مترجم کلیله بهرامشاهی .

### اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

در باب تألیف اصل کتاب کلیله و دمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده و گفته اند که هندوان از ایشان اخذ کرده اند و برخی تألیف آنرا بهندیان منسوب داشته و گفته اند ایرانیان آنرا از هندی بفارسی نقل کرده اند (۱) ولی آنچه محققین نوشته اند و اقرب بصواب است اصل کلیله و دمنه بزبان هندی (سانسکریت) بوده و ایرانیان آنرا بفارسی نقل نموده و از خود نیز بابهایی چند بر آن افزوده اند چنانکه در مقدمه کلیله ابن مقفع مسطور است : در زمان انوشیروان عادل طیب ایرانی موسوم به برزویه بامر انوشیروان بهندوستان رفته آن کتاب و بعضی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی که زبان ادبی ایران در آن زمان بود ترجمه کرد . اصل کتاب

مزبور و ترجمه پهلوی آن بکلی از بین رفته ولی ترجمه که ابن المقفع از پهلوی عبری کرده خوشبختانه باقی است . تا این اواخر چنین تصور میشد که این ترجمه قدیمترین منشأ کتاب است ولی در سال هزار و دوست و هشتاد و هفت هجری ترجمه سریانی از کلیله پیدا شد که يك نفر روحانی عیسوی مذهب ایرانی (پرودیوت)<sup>(۱)</sup> بود) بسال پانصد و هفتاد میلادی یعنی نه سال قبل از وفات انوشیروان از همان نسخه پهلوی بسریانی ترجمه کرده است .

قسمتی از کلیله و دمنه اصلی هنوز در هندوستان بزبان سانسکریت موجود و شامل پنج کتاب است که آنرا بزبان هندی (پنچاوتترا)<sup>(۲)</sup> مینامند این کتاب یکی از مهمترین منابع کلیله و دمنه را تشکیل میدهد . از ترجمه های مهمی که از روی ترجمه عربی انتشار یافته یکی ترجمه بزبان عبری و ترجمه بزبان اسپانیولی و دیگر بزبان ایتالیائی است . اسم اصلی کلیله و دمنه بزبان هندی (کرتکادمنکا) بوده است حرف (ر) در زبان پهلوی تبدیل بلام شده و پس از نقل بعربی حرف کاف تبدیل به هاء غیر ملفوظ گردیده و از آن کلیله و دمنه بوجود آمده .

کتاب کلیله و دمنه مطابق آنچه نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی نوشته . مشتمل بر شانزده باب بوده که ده باب آن متعلق بهندیان بوده و شش باب دیگر ایرانیان بر آن افزوده اند اما آن ده باب که متعلق بهندیان بوده :

باب الاسد والثور . باب التفحص عن امر دمنه . باب الحمامة المطوقة . باب البوم والغربان . باب القرد واللاحفأة . باب التأسك و ابن عرس . باب السنور والجرذ . باب ابن الملك والطير . باب الاسد و ابن آوی . باب الاشبال واللبوه .

و آن شش باب که ایرانیان افزوده اند بقراردیل است : باب ابتداء کلیله و دمنه . باب برزویه طیب . باب التأسك والضیف . باب البیلار والبراهمه . باب السائح والصابغ . باب ابن الملك واصحابه .

محمد بن اسحق التمیم در کتاب الفهرست مینویسد : کتاب کلیله و دمنه هفده

---

۱ - لقب است مرکب از دو کلمه یونانی (بری) بمعنی پیش و (هدیوتس) یعنی راه و تقریباً مرادف کلمه شیخ و پیشوا و راهنما میباشد و چنانکه گفته اند (بود) بر حکمت الهی ارسطو مقدمه نوشته است

۲ - یعنی پنج کتاب .

- ز -

باب است و بعضی هجده باب گفته اند. (۱)

چون نسخه سربانی کلیله دارای باب برزویه طبیب نیست و اسمی از برزویه نمیبرد جمعی از محققان و دانشمندان چنین تصور کرده اند که باب برزویه ساخته قلم ابن مقفع است و در اصل نسخه پهلوی وجود نداشته.

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را بر عربی منظوم ساخت ابان بن عبدالحمید بن لاحقی است که از شعراء قرن دوم هجری و مداح برامکه بوده است و دیگر علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر آنرا بر شعر عربی نقل نموده (۲) و همچنین در زمان سلطان صلاح الدین ایوب معروف ابوالمکارم اسعد بن خطیر مماتی مصری نصرانی متوفی در سال شصت و شش کتاب کلیله را بر عربی منظوم ساخته (۳) و دیگر جلال الدین حسن بن احمد النقاش آنرا بر عربی نظم کرده. اول کسیکه کتاب عربی ابن المقفع را بفارسی منظوماً ترجمه نمود (رودکی) استاد سخن سرایان ایران است که با امر امیر نصر بن احمد سامانی و ابوالفضل محمد بلعمی وزیر با تدبیر وی مترجم از عربی بفارسی ترجمه کرده بر رودکی میخواند و رودکی آنرا بنظم در میآورد و ابوالمعالی در مقدمه کتاب خود این مطلب را ذکر میکند: « این کتاب را پس از ترجمه پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لکن مینماید که مرادشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده » از عبارات ابوالمعالی بر میآید که بعد از رودکی کلیله را ترجمه های دیگر نیز کرده اند که متأسفانه از میان رفته است و فردوسی نیز در شرح جهانگیری نوشیروان و آوردن کلیله از هندوستان اشاره بکلیله رودکی در اشعار ذیل میکند:

نویسنده از کلک چون خامه کرد	ز برزوی یک بر سر نامه کرد
بداشتند آن نامه خسروی	بند آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه	بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند	از آن پهلوانی همی خواندند

۱- الفهرست طبع لیبزیک صفحه ۳۰۵. در بعضی از نسخ کلیله عربی دو باب دیگر: یکی باب العجامة والتعلب و ملک الجزین و دیگر باب ملک الجرذان و وزراء موجود است که در کلیله بهرامشاهی نیست.  
۲- کتاب الفهرست طبع لیبزیک صفحه ۳۰۵. ۳- جلد اول تاریخ ابن خلکان چاپ طهران صفحه ۷۲.



چو مأمون جهان روشن و تازه کرد (۱)  
 دل موبدان داشت رای کیان  
 کلیده بتازی شد از پهلوی  
 بتازی همی بود تا گاه نصر  
 گرانمایه بوالفضل دستور اوی  
 بفرمود تا پاریسی دری  
 وزان پس بدورسم و رای آمدش  
 همی خواستی آشکار و نهان  
 گزارنده (۲) را پیش بنشانند  
 بییوست (۳) گو یایرا کنده (۴) را  
 چنین نامه بر دیگر اندازه کرد  
 بیسته بهر دانشی بر میان  
 بدینسان که اکنون همی بشنوی  
 بدانگه که شد در جهان شاه نصر  
 که اندر سخن بود گنجور اوی  
 بگفتند و کوتاه شد داوری  
 بر او خرد رهنمای آمدش  
 کز او یادگاری بود در جهان  
 همه نامه بر رودکی خواندند  
 بسفت این چنین در آکنده را

ثعالبی نیز در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس در اخبار سلطنت انوشیروان راجع  
 جرفتن برزویه بهندوستان و آوردن کلیده و دمنه و همچنین نظم کردن رودکی آنرا  
 شرحی نوشته است .

کلیده و دمنه رودکی نسخه آن در دست نیست ولی بعضی از اشعار که اشعار  
 بحکایات و عبارات کلیده دارد در فرهنگهای فارسی متفرق و از آن جمله اشعار ذیل است:

اسدی در ذیل لغت شبتاب این دو بیت را از رودکی نقل میکند :

شب زمستان بود کپی (۵) سردیافت      کرمک شبتاب ناگاهی بتافت  
 کپیان آتش همی پنداشتند      پشته آتش بدو برداشتند

اشعار فوق راجع بحکایت بوزینگان و کرمک شبتاب کلیده و دمنه است (۶) .

همچنین در لغت بندروغ (بند چوبی که جلو آب نهند) این اشعار را مینویسد:

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست      با نهیب و سهم این آوای کیست  
 دمنه گفت اورا جز این آوا دگر      کار تو نه هست و سهمی بدیستر  
 آب هر چه بدیستر نیرو کند      بندروغ سست بوده بفرکند  
 دل گسسته داری از بانگ بلند      رنجگی باشدت و آزار و گزند

۱- کتاب کلیده و دمنه پهلوی در زمان منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی عبری نقل گردید نه زمان مأمون  
 و بجز شاهنامه مأخذ فردوسی علیه الرحمه کسی ترجمه کلیده را در زمان مأمون متعرض نشده . ۲- مترجم  
 ۳- یعنی منظوم ساخت . ۴- سخن نثر . ۵- بوزینه . ۶- باب الاسد والتور صفحه ۱۰۲ .

شاعر فوق راجع بباب اول کلیله و شنیدن شیر آواز کاو (شتر به) را و ترسیدن اوست (۱)  
اسدی در ذیل لغت زخ (بانگ و آواز) این شعر رودکی را ذکر میکند :

چون کشف انبوه غوغائی بدید بانگ و زخ مردمان خشم آورید  
راجع بحکایت سنگ پشت و مرغانیان است (۲)

سروری در ذیل لغت کانا (ابله) این بیت را ذکر میکند :

من سخن گویم تو کائائی کنی هر زمانی دست بردستی زنی  
واسدی در ذیل لغت : کنند (تبر دوسر) و فزاگن (بلند) دو بیت ذیل را مینویسد :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان درمن خواست کند  
گفت دینی را که این دینار بود کین فزاگن موش را پروار بود

سه شعر فوق راجع بحکایت میهمان و میزبان است که میزبان در حین سخن گفتن بامیهمان

بواسطه دست زدن موشها را میرماند بعد میهمان کلنگ طلیده لانه یکی از موشان را  
که چیره تر از موشان دیگر است ویران کرده دینارهای او را از لانه بیرون میآورد (۳)

همچنین اسدی در لغت تنگوی (صندوق) این دو بیت رودکی را مینویسد :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدانگاه از درخت اندر بگوی  
کان تنگوی اندر او دینار بود آن ستد زاید که ناهشیار بود

راجع بحکایت شریک دانا و شریک مغفل و گواهی درخت است (۴)

سروری در لغت : بافدم (عاقبت) این شعر را ذکر میکند :

گر چه هر روز اندکی برداردش با فدم روزی بیایان آردش

ظاهراً راجع باین عبارت کلیله و دمنه است :

چنانکه خرج سرمه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد (۵)

اسدی در لغت غزم (خشم) این شعر را مینویسد :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را القغه پیش

راجع بحکایت شیر و خر گوش باب اول کلیله و دمنه است (۶)

اسدی در ذیل لغت نوجبه (سیل) این شعر را مینویسد :

۱ - باب الاسد والنور. صفحه ۶۳ . ۲ - صفحه ۹۸ . ۳ - باب الحمامة المطوقة صفحه ۱۴۶ و ۱۴۸

۴ - باب الاسد والنور صفحه ۱۰۴ و ۱۰۴ . ۵ - صفحه ۵۴ سطر ۱ . ۶ - صفحه ۷۷ .

خود ترا جوید همه خوبی وزیب همچنان چون نوجه جوید نشینب  
راجع باین عبارت کلیله و دمنه است: وفود خیر و سعادت روی بتو آرد همچنانکه  
آب پستی جوید و مرغابی آب (۱)  
ایضاً در لغت فرنج (پوز . پیرامون دهان):

سر فرو کردم میان آبخورد از فرنج منش خشم آمد مگر  
راجع بحکایت شاه پیلان و خرگوشان و چشمه ماه است (۲)  
اشعار موجود کلیله و دمنه رودکی خیلی بیشتر از آنست که در اینجا نوشتیم.  
وما بجهت خوف از اطناب و عدم گنجایش کتاب بهمین قدر اقتصار کردیم.  
و دیگر کسی که کلیله و دمنه را بفارسی منظوم نموده امیر بهاء الدین احمد قانعی.  
ملك الشعراء است که بسال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عزالدین کیکاوس.  
از سلاطین سلجوقی آسیای صغیر منظوم ساخته .

قانعی در آغاز حال در خراسان میزیسته و بعد از استیلای مغولان از آنجا  
بمازندران و از آنجا بهندوستان و بعد بمدینه طیبه و مکه معظمه رفته و بالاخره در  
مراجعت از طریق بغداد بآسیای صغیر آمده و اقامت گزیده .  
( انوار السهیلی )

در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا نواده امیر تیمور فاضل دانشمند ملاحسین بن  
علی واعظ کاشفی سبزواری کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده.  
و تنقیح و ساده نموده و بجای اشعار عربی آن اشعار فارسی گذاشته و آنرا بنام نظام الدوله.  
امیر شیخ احمد مشتهر بسهیلی از امراء سلطان مزبور کرده و بانوار السهیلی مسمی.  
ساخته ولی کسانی که بفن ادب و انشاء آشنا هستند دانند که میان انشاء کلیله بهرامشاهی  
و این کتاب فرق بسیار است برای آنکه کتاب انوار السهیلی در زمان انحطاط و تنزل  
زبان فارسی انشاء شده و استعارات و تشبیهات ناخوش و تکلفاتی که در آن بکار رفته.  
است فوق العاده از قدر آن کاسته .

### ( عیار دانشی )

نام تهذیبی است از کلیله و دمنه که مورخ معروف ابوالفضل بن مبارک کشاء  
( تولد ۹۵۸ - ۱۰۱۱ ) بفرمان اکبر شاه پادشاه هند انشاء کرده و خواسته است کتابرا

- یا -

با انشائی ساده‌تر از انوارالسهیلی پیردازد .

درخاتمه این نکته را نیز باید متذکر بود که در کلیله و دمنه عربی و فارسی در بعضی اسامی و کلمات تصرّفات و تحریفاتی نیز راه یافته از جمله در باب ابن الملك والطیر نام طیر را در کلیله و دمنه بهرامشاهی قبری نوشته در صورتیکه ضبط آن در کلیله عربی (فتره) است. و در همین باب نام پادشاه در کلیله مزبور ابن مدین نوشته شده در صورتیکه در کلیله عربی طبع لویس شیخوی یسوعی نام وی (برهمون) نوشته شده (۱) بقرار ذیل :  
زعموا ان ملكاً من الملوك يقال له برهمون و كان له طائر يقال له فتره (صفحه ۲۳۳)  
و در کلیله فارسی چنین است : آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و مرغی داشت قبری نام (صفحه ۲۲۱) .

و در باب البلار و البراهمه در کلیله عربی مزبور نام پادشاه هند را (شادرم) و نام زن او را (ایراخت) و نام صاحب سر و وزیرش را (ایلاذ) و نام دبیر وی را (کال) و نام برهمن حکیم را (کنان ابزون) (۲) ضبط کرده (۳) در صورتیکه در کلیله فارسی نام پادشاه را (هملان) و نام زن او را (ایران دخت) و نام وزیرش را (بلار) و نام دبیر را (کمال) و نام برهمن حکیم را (کیارایدون) نگاشته (۴)

و در کلیله و دمنه عربی و فارسی در باب الاسد و الثور نام گاورا (شتر به) نوشته اند در صورتیکه در زبان هندی نام آن (شفر به) نوشته شده .

### ترجمه عبدالله بن مقفع

عبدالله بن مقفع کاتب بلیغ و مترسّل شهیر نامش روزبه (۵) و نام پدرش دادویه ملقب به مقفع است و اینک ویرا مقفع نامیده اند برای آنست هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی امارت عراق و فارس را در عهده خویش داشت دادویه را عامل ضبط خراج فارس نمود چون دادویه در عمل خود زیاده روی کرد حجاج بروی خشمگین گردید

۱ - در کلیله عربی که باهتام خلیل یازجی تصحیح شده اسم پادشاه را بریدون نوشته (۲۹۴) .

۲ - در کلیله خلیل یازجی نام پادشاه را (ایلاذ) و نام برهمن حکیم را (کباریون) ضبط کرده (صفحه

۲۲۲ و ۲۲۳) . ۳ - کلیله عربی چاپ بیروت طبع لویس شیخو صفحه ۱۷۹ . ۴ - کلیله و دمنه

بهرامشاهی حاضر صفحه ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۷۲ . ۵ - ابن الندیم در کتاب الفهرست مینویسد

کنیه ابن مقفع پیش از آنکه اسلام اختیار کند ابو عمرو بوده و بعد از اختیار اسلام مکنی بابو محمد شد



حدر بصره امر بازار و شکنجه‌اش داد و بواسطه این کار انقباض و تشنج در دستش پیدا کردید لهذا ویرا این لقب دادند (۱)

اصل دادویه از شهر جور (فیروزآباد) یکی از شهرهای فارس است ابن مقفع قبل از آنکه اسلام اختیار کند بعضی نوشته‌اند بآئین مجوسی و زردشتی بود و برخی گفته‌اند مذهب مانوی یا تنوئیّه داشته ولی چون مذهب رسمی ایران قدیم زردشتی بود ویرا از روی مسامحه زردشتی و مجوس خوانده‌اند. این دانشمند بزرگوار در بصره تما و پرورش یافت و در لغت و ادب زبان عرب بسرحدّ کمال رسید و سرآمد اقران گردید در زمان منصور دوانقی که کتب علمی و تاریخ یونانی و ایرانی را بعبری ترجمه مینمودند وی نیز بواسطه اطلاع کاملی که بزبان پهلوی داشت بسیاری از کتب فارسی از قبیل کتاب خداینامه و کتاب کلّیله و دمنه و غیره را بعبری نقل نمود. ابن مقفع در آغاز حال در کرمان کاتب داود بن عمر بن هبیره (۲) و بعد از وی کاتب عیسی بن علی (۳) عم منصور خلیفه عباسی بود. ابن مقفع بدست عیسی بن علی مذکور اسلام اختیار کرد و توضیح این مطلب آنست که روزی نزد عیسی رفت و اظهار داشت نور دین مبین اسلام در قلب من تافته میخوام بدست تو مسلمان شوم عیسی گفت بهتر آنست که این کار در حضور سران لشکر و بزرگان کشور انجام گیرد چون در شب آن روز که مسلمان شود طعام حاضر آوردند قبل از شروع بغذا بعبادت مجوس زمزمه آغاز کرد (۴) عیسی پرسید در صورتیکه عزم پذیرفتن دین اسلام را داری چرا بر آئین مجوس زمزمه میکنی در پاسخ گفت بغایت محروم دارم که شبی بروز آرم و بآئینی معتقد نیاشم چون صبح شد اسلام اختیار نمود و در سلك نویسندگان مخصوص وی منتظم گردید و در سنه صد و چهل و سه و بقول بعضی بسال یکصد و چهل و دو و بقول برخی یکصد و چهل و پنج بامر منصور خلیفه بدست سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره امیر بصره بقتل رسید و شرح این اجمال بقراردیل است: ابن مقفع همواره نسبت بسفیان استخفاف روا داشتی و بسخنان حقارت آمیز خاطر ویرا از خود بیازردی غالباً از وی سؤالاتی میکرد و چون جواب میداد میگفت خطا کردی و بروی میخندید گویند سفیان دارای بینی بزرگ بود و هرگاه ابن مقفع

۱ - جلد اول تاریخ ابن خلکان چاپ طهران صفحه ۱۶۶ . ۲ - کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب  
تألیف محمد بن عبدوس جهشیاری چاپ وین صفحه ۱۱۷ . ۳ - کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸ .  
۴ - جلد اول تاریخ ابن خلکان صفحه ۱۶۴ .

بروی وارد میشد میگفت السلام علیکما یعنی سلام بر تو و یمنی تو که در بزرگی مانند یک نفر دیگر بشمار است همچنین روزی سفیان گفت من هرگز از خاموشی زبان ندیدم و پشیمانی نکشیدم ابن مقفع گفت سبب آنست که گنگی ترا پیرایه نفیس و زیوری نمین است و البته از آن پشیمانی حاصل نکنی و همچنین وقتی سفیان از طرف عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز عامل نیشابور گردید<sup>(۱)</sup> و قبل از وی مسیح بن الحواری عامل آنجا بود در این هنگام ابن مقفع کاتب مسیح بود<sup>(۲)</sup> مابین این دو عامل سفارت و نمایندگی این مقفع گفتگوی بسیار شد و ابن مقفع بروی حيله کرد و بطرفه و تعلل گذرانید تا مسیح استعداد و قوه فراهم ساخت و قوی گردید و سفیان را راه نداد و کار بقتال انجامید و سفیان منهزم گردید ازینجهت بود که سفیان کینه ویرا در دل داشت و از افترا و تهمت نسبت بدو چیزی فرو نمیگذاشت و منتهمز فرصت بود تا موقعی بدست آرد و انتقام خود را از وی بگیرد و بر زبان میراند بخداوند سوگند ویرا قطعه قطعه خواهم نمود و بند از بندش را جدا خواهم کرد در حالی که این کار را بچشم خویش بنگرد تا آنکه عبدالله بن علی عم منصور خلیفه بسال صد و سنی و هفت هجری بر منصور خروج کرد و کار بقتال انجامید منصور سپاهی بسرکردگی ابومسلم مروزی بجانب وی گسیل داشت در حوالی نصیبین تلاقی فریقین گردید<sup>(۳)</sup> و عبدالله از قشون خلیفه منهزم شد و در بصره نزد برادران خود عیسی و سلیمان پنهان گردید<sup>(۴)</sup> منصور سفیان بن معویه را بحکومت بصره منصوب نمود تا بر عیسی و سلیمان تنگ گیرد و سختی کند مگر مجبور شوند و عبدالله را نزد وی فرستند ایشان پای شفاعت پیش نهادند و از خلیفه درخواست عفو نمودند تا کار بصلح کشید عیسی کاتب خود عبدالله بن المقفع را بنوشتن زهار نامه امر نمود و برای آنکه منصور را ناچار بعفو کنند و بروی مکر و غدر ننماید در شرایط و فصول صلح تأکید و مبالغه نمودند که راه حيله و تزییل و غدر بروی بسته گردد و چنانکه جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب مینویسد در ذیل زهار نامه این فصول را نوشتند:

« وان انانلت عبدالله بن علي او احدامن اقدمه معه بصغير من المکروه او کبیر

۱ - بنا بر قول ابن خلدون عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز از جانب یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک مروان

باصوات عراق برقرار گردید ۲ - تاریخ الوزراء و الکتاب تألیف محمد بن عبدوس جهشیاری صفحه ۱۱۲

۳ - جلد سوم تاریخ ابن خلدون صفحه ۱۸۱ ۴ - ابن قتیبه در کتاب الامامة و السیاسة راجع بواقعه

عبدالله بن علی برخلاف سایر مورخین مینویسد: ابومسلم ویرا گرفتار کرد و پیش منصور فرستاد.

او اوصلت الى احد منهم ضرر اسرا او علانية علي الوجوه والاسباب كلها تصریحا  
او كسایة او بحیة من الحیل فانانفی من محمد بن علی عبدالله و مولود لغير رشدة  
وقد حل لجميع امة محمد خامی و حربی و البراءة منی و لا یبعت لی فی رقاب المسلمین  
ولا عهد ولا ذمة وقد وجب علیهم الخروج من طاعتی و اعانة من ناوانی من جمیع  
الخلق و لا موالاة بینی و بین احد من المسلمین و هو متبرئ من الجول و القوة و مدع  
انه كافر بجمیع الادیان و لقی ربّه علی غیر دین و لا شریعة محرّم المأكل  
و المشرب و المناكح و المركب و الرق و الملك و المابس علی الوجوه و الاسباب  
كلها و كتبت بخطی و لانیة لی سواه و لا یقبل الله منی الا اياه و الوفاء به »

چون منصور بر مضمون نامه آگهی یافت این معنی بروی سخت گران آمد  
و از نویسنده نامه پرسید گفتند نویسنده نامه کاتب عمّ تو ابن المقفع است منصور بر زبان  
راند آیا کسی هست که شروی را از ما باز دارد این مطلب را در پنهانی بسفیان نوشتند  
سفیان که منتظر چنین روزی بود بقتل وی مصمم گردید تاروزی که عیسی میخواست  
دانشمند ایرانی را برای کاری نزد سفیان فرستد ابن مقفع که بر جان خود خائف بود  
از رفتن اظهار بیم و کراهیت نمود ولی عاقبت بواسطه اصرار عیسی نزد وی رفت سفیان  
او را بحیله و تزویر در مکانی مخفی نزدیک تنور افروخته برد و امر داد اندامش را  
یککان یککان بریدند و در تنور ریختند وی مینگریست و این اعمال وحشیانه را با چشم  
خود مشاهده میکرد عاقبت باقی مانده جسد وی را در تنور انداختند و بسوختند این  
امیر بیرحم در اثنای این عمل شنیع خود میگفت بر من باکی نیست چه تو زندیقی (۱)  
و مردم را از عقاید فاسد خود بجاه ضلالت میکشی سفیان پس از اقدام بدین کار زشت  
و وحشیانه کشتن ابن مقفع را انکار نمود در این وقت سنّ ابن المقفع بالغ برسی و شش  
بود منصور خلیفه که از وی رنجیده بود در طلب خون وی شرایط اهتمام را بجای  
نیآورد و بر حسب ظاهر و صورت امر داد سفیان را گرفتار کرده بیغداد بردند ولی بعد

---

۱ - زندیق در اوایل اسلام پیروان مانی را میگفتند و بعد بکسانی که دارای عقیده و آئینی نبودند  
اطلاق گردید این کلمه از لفظ آرامی (صدیقا) که بهر بی صدق گویند پیدا آمده .

جوی را رها نمود و چنانکه ابن خلکان در تاریخ خود و سید مرتضی علم الهدی در کتاب  
المالی معروف بفرر و درر مینویسند منصور خود حکم قتل ویرا بسفیان داده بود .  
جهشیاری در کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب مینویسد گویند چون سفیان امر  
بکشتن و بریدن اعضاء وی میکرد دانشمند فارسی گفت: بخدا سو کند که بکشتن  
همن هزار تن را بیجان کنی ولی اگر صد چون توئی را بکشند يك تن را تمام نیکبسته  
باشند و این شعر را بر خواند :

اذا ماتت مثلی مات شخص يموت بموته خلق كثير (۱)  
وانت تموت وحدك ليس بدري لموتك لا الصغير ولا الكبير

سلیمان بن علی با عیسی برادر خود قصد داشت بخونخواهی وی برخیزد ولی وفاتش  
در رسید و این کار انجام نگرفت .

### اخلاق و عادات ابن المقفع

ابن مقفع دارای اخلاق کریمه و خصال پسندیده و بکرم و جوانمردی موصوف  
و بوفاداری و قوت معروف بوده جهشیاری در باب کرم و سخای وی مینویسد  
هنگامیکه در کرمان نزد داود بن عمر بن هبیره کتابت میکرد از مالی که فراهم کرده  
بود بجمعی از وجوه اهل بصره و کوفه از پانصد الی دوهزار نفر وظیفه میداد .  
و هم درین باب مینویسد: میان وی و عماره بن حمزه (۲) (که از بلغاء معروف است)  
صداقت و دوستی در میان بود وقتی منصور خلیفه عباسی عماره را بکوفه احضار کرد  
ابن مقفع نیز در آن هنگام در کوفه اقامت داشت و غالباً بزیارت وی میآمد روزی نزد  
او بود که نامه از وکیل عماره از بصره رسید و در آن نامه نوشته بود: همسایه زمین شما  
میخواهد ضیعه و مزرعه خود را بفروشد و قیمت آن سی هزار درهم است هر گاه دیگری این  
ضیعه را خریداری کند صلاح نیست و در صورتیکه آنرا خریداری نکنی بهتر آنست مال  
خود را نیز بفروشی عماره چون بر مضمون نامه واقف گردید گفت عجباً با آنکه سختی

۱ - نظیر این معنی رودکی در مرثیه شهید بن حسین بلخی فرماید :

کاروان شهید رفت از پیش  
و ان ما رفته گیر و می اندیش  
از شمار دو چشم يك تن کم  
وز شمار خرد هزاران بیش

۲ - عماره بن حمزه ماهانی یکی از بلغاء دهکانه است که در بلاغت میان دانشمندان عرب مدلم بوده  
و ابن مقفع نیز از جمله ایشان است ( الفهرست ابن الندیم )



و تنگدستی ما بسرحد کمال است و کیل ما مارا بخزیدن ملك همسایه اشاره میکنند پس نامه بوی نوشت که زمین را بفروشد ابن مقفع که شاهد این امر بود چون بمنزل خود باز گشت نامه بدین مضمون از طرف عماره بو کیلش نوشت و سی هزار درهم حواله نمود: اگر چه شما را بفروختن ضیعۀ خویش امر نمودم ولی از جایی برای من مالی فراهم کردید زمین را امفروش و زمین مجاور را نیز خریداری کن و هر چه زودتر جواب نامه و انجام کار را برای من بنویس نامه را بایبکی مخصوص بصره گسیل داشت چون نامه بو کیل عماره رسید زمین را فروخته بود در حال بیع را فسخ نمود و زمین همسایه را نیز بخزید و جواب نامه و اقدام خود را بعماره نوشت چون نامه رسید و عماره بر مضمون آن آگاه گردید از این معنی بغایت متحیر و متعجب شد و موجب آن نمیدانست از کسان خود پرسید هنگامیکه نامه و کیل من از بصره رسیدند نزد من که نشسته بود؟ گفتند ابن مقفع بفرست دانست که کار اوست پس از چند روز بملاقات وی رفت و در اثناء سخن گفت سی هزار درهم برای و کیل من به بصره فرستادی در صورتیکه ما در کوفه بدان بیشتر محتاج بودیم چون عماره باز گشت ابن مقفع سی هزار درهم دیگر برای وی فرستاد . در باب وفاداری این دانشمند ایرانی نسبت بدوستان خود حکایتی نوشته اند که نقل آن در اینجا خالی از اهمیت نیست .

گویند میان وی و عبدالحمید بن یحیی بن زیاد کاتب و نویسنده مشهور دوستی و صداقت کامل بود چون سقاج بر آخرین خلیفه اموی ( مروان حمار ) غالب گشت مأمورین بجستجوی عبدالحمید فرستاد تا وی را بدست آرند و بقتل رسانند عبدالحمید مخفی و متواری زندگانی میکرد قضا را روزی که با ابن مقفع در یکجا بودند (۱) مأمورین سلطان ناگهان وارد شدند و پرسیدند کدام يك از شما عبدالحمیدید؟ ابن مقفع برای آنکه مبادا رفیق او را بقتل رسانند از غایت فتوت و مردانگی گفت من عبدالحمیدم ، عبدالحمید از ترس آنکه مبادا ابن مقفع را بجای او بقتل آورند گفت شتاب مکنید که مرا اعلاماتی مخصوص است از دیگران پرسید آنگاه بکاری که مأمورید پردازید ایشان پس از پرسش و تحقیق عبدالحمید را بشناختند و

---

۱ - کتاب الوزراء و الکتاب تألیف محمد بن عبدوس جهشیزی و کتاب سرح العیون تألیف جمال الدین محمد بن نباته مصری .

- یز -

گرفتار کردند . وقتی او را با خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه اتفاق ملاقات افتاد چون از یکدیگر جدا شدند از خلیل پرسیدند ابن مقفع را چگونه یافتی؟ گفت خرد و پرایش از دانش او یافتم و این معنی از ابن مقفع پرسیدند گفت علم او را پیش از خردش دیدم (۱) روزی از وی پرسیدند ادب از که آموختی؟ گفت از نفس خود که چون چیزی را نیکو دیدم در انجام آن بکوشیدم و چون کاری را زشت پنداشتم فرو گذاشتم .

### ترجمه ها و تألیفات ابن مقفع

از تألیفات وی ترجمه خداینامه عبری که نسخه عربی آن از میان رفته است . ترجمه کلیله و دمنه که از زبان پهلوی عبری نقل کرده . کتاب الیتیمه در رسائل . این کتاب در میان شعراء عرب ضرب المثل بلاغت و فصاحت بوده (۲) ابوتمام در ضمن قصیده خود که برای حسن بن وهب گفته کتاب یتیمه را میستاید (۳)

ولقد شهدتك والكلام لآلی      صرف فبكر في النظام وثيب

فكان قساً في عكاظ يخطب      وكان ليلي الا خيلية تندب

وكثير عزة يوم بين ينسب      وابن المقفع في اليتيمة يسهب

کتاب آداب الکبیر . کتاب ادب الصغیر . دو کتاب در علم منطق و طب که ایرانیان از یونانیان اخذ کرده بودند و این استاد از زبان پهلوی عبری نقل کرده است (۴) کتاب آئین نامه . کتاب مزدک . کتاب التاج در سیرت انوشیروان .

### عقیده و آئین ابن المقفع

در باب عقیده ابن المقفع از روی غرض و کمان و تعصب چیزها نوشته اند بعضی گویند وی اگر چه ظاهراً خود را مسلمان فرا می نمود ولی در باطن بآئین قدیم خود پایدار بود چنانکه وقتی در شهر مداین بر آتشکده میگذشت بر آن نظر کرد و با شعار ذیل که علاقه او را بمذهب خود میرساند استشهاد و تمثیل نمود :

يا بيت عاتكة الذي اتعزل      حذر العدى وبه الفؤاد موكل

۱- جلد اول تاریخ ابن حلکان صفحه ۱۶۴ . ۲- صاحب الفهرست مینویسد : پنج کتاب است که بر شیوایی آن جمیع ادبا اتفاق کرده اند ، عهد اردشیر . کلیله و دمنه . رساله عماره بن حمزه الماهانیه . الیتیمه ابن مقفع . رساله الحسن احمد بن یوسف کاتب . ۳- ثمار القلوب ثعالبی صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹ . ۴- کتاب منطق وی خوشبختانه موجود است .

## انّی لامنحك الصدود وانّی قسماً الیک مع الصدود لامیل (۱)

مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب امالی و دیگران سبب استشهاد ابن مقفع بیت فوق را این طریق نوشته اند ولی ابوالفرج اصفهانی در جلد هجدهم کتاب اغانی چنین مینویسد: گروهی از زنادقه را که پسر ابن مقفع نیز از جمله آنان بود گرفتار کرده بودند قضارا ابن مقفع بر آنان بگذشت چون ایشان را بدید از بیم آنکه مبادا بروی سلام کنند و موجب گرفتاریش شوند بشعر فوق تمثّل نمود ایشان بفرست دریافتند و سلام نکردند و ابن مقفع از آنجا گذشت (۲).

ابن خلکان در تاریخ خود مینویسد: جاحظ گوید ابن مقفع و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد در دین خود متّهم بودند و مهدی بن منصور میگفته هر کتاب زنداقه که دیدم و اصل آن ابن مقفع بود.

بعضی ویرا متّهم کردند که بر ردّ قرآن تألیفی کرده است ابن مقفع ظاهر ایک نفر ایرانی مسلمان و فوق العاده علاقه مند و متعصب نسبت بایران و ایرانی بوده است اما اگر باب برزویه طیب چنانکه برخی از محققین نوشته اند ریخته قلم و ساخته فکر این دانشمند باشد میتوان چنین تصوّر نمود که وی یک نفر فیلسوف خداپرست و موحد و صاحب اخلاق کریمه و صفات حسنه بوده ولی از روی صدق و حقیقت بدین و آئینی ایمان نداشته و در محیط بی پایان تردّد فرورفته و خود را مانند یک نفر متحیر و مجاهد

---

۱ - این اشعار از جمله قصیده است که احوص بن محمد الانصاری در مدح عمر بن عبدالعزیز سروده و عاتکه بقولی دختر عبدالله بن یزید بن معاویه است و بقولی دختر عبدالله بن معاویه است ولی ابن خلکان در جلد دوم تاریخ خود صفحه چهارم ویرا دختر یزید بن معاویه و زوجه عبدالملک بن مروان مینویسد تمام این قصیده در کتاب منتهی الأرب فی اشعار العرب ضبط است و ماسه شعر اول آن را در اینجادرج میکنیم:

یا بیت عاتکه الّدی اتزل	حذر العدی و به الفؤاد مو کل
هل عیشنا بک فی زمانک راجع	فلقد توخّش بعمدک المتعلّل
اصبحت امنک الصدود وانّی	قسماً الیک مع الصدود لامیل

بیت سوم در کتاب ثمار القلوب ثعالبی و کتاب امالی سید مرتضی علم الهدی و تاریخ ابن خلکان و کتاب المحاسن و المساوی بیهقی و کتاب غیث المسجّم تألیف شیخ صلاح الدین صفدی (انّی لامنحك الصدود) نوشته شده ولی صاحب اغانی در جلد هجدهم کتاب خود در صفحه ۱۹۵ (انّی لامنحك الصدود) و در صفحه ۱۹۶ (اصبحت امنک الصدود) ضبط کرده است.

۲ - فاضل محترم آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی راجع بشرح حال ابن مقفع رساله فاضلانه نوشته و جزء سلسله انتشارات ایران شهر بطبع رسیده و مطالعه آن بغایت مفید است.

در امر دین نشان میدهد و خواسته است عقیده خویش را بزبان برزویه بیان کند .  
این نکته را نیز باید از نظر دور نداشت که چون ابن مقفع بواسطه شدت علاقه  
که بوطن خود ایران و آداب آن داشته و کتابهای پهلوی را عبری نقل میکرده شاید  
هدف تهمت و خصومت مشتی مردمان متعصب غافل و بداندیش جاهل واقع گردیده  
و باوجود مسلمانی ویرا بزندقه متهم و منسوب کرده باشند خصوصاً در آنزمان که بازار  
تهمت رونقی بسزاداشت و کار افتراء و تکفیر بسرحد کمال رسیده بود حسودان و بدسکالان  
که با اشخاص خصومت داشتند یا بر فضلاء بزرگ رشک میبردند برای ازمیان بردن  
آنان بدینگونه وسائل متمسک و متوسل میگرددند .

چنانکه بشار بن برد که اصلاً ایرانی و از شعراء بزرگ و نامی زبان عرب است  
در سنه یکصد و شصت و هفت و یا هشت دچار تهمت و قصد یکی از بداندیشان گردید  
و بقتل رسید و شرح آن اجمال بدین تفصیل است :

ابن نباته مصری در کتاب سرح العیون مینویسد بشار یعقوب بن داود وزیر  
مهدی بن منصور را هجا گفته بود و وی کینه او را در دل داشت روزی در بصره نزد  
مهدی رفت و بشار را بزندقه متهم کرد و این کار را باقامه بیینه و شهود مسلم فرا نمود  
مهدی امر کرد وی را تازیانه زدند تا در زیر شکنجه بقتل رسید بعد از کشتن او مهدی  
کس فرستاد که کتب و نوشتجات وی را تفیش کنند هر چه جستند چیزی از آثار و  
امارات زندقه در آنها نیافتند در اثناء بازرسی بطوماری برخوردند که پس از بسم الله  
این عبارت بر آن نوشته بود : خواستم بهجای آل سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس  
پردازم ولی چون خویشاوندی ایشان را برسول خدا یاد آوردم ازین کار باز ایستادم  
مهدی چون طومار را خواند بگریست و از کار خویش پشیمان گردید و گفت خداوند  
یعقوب را جزای خیر نهد چون بشار او را هجو کرد شهودی برای این تهمت ساخت و  
او را بکشتن داد ابن خلکان نیز این واقعه را باجزئی اختلاف در تاریخ خود متعرض است.

### ترجمه رودکی

رودکی از بزرگترین شعراء نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری  
ویکی از مفاخر ایران بشمار است و در حقیقت دوره ترقی زبان و شعر فارسی از زمان این  
استاد بزرگوار آغاز میشود . آسمان ادب و فرهنگ بوجود این ستاره قدر اول روشن



وبوستان بلاغت و سخنبدانی از گل‌های تازه و شکفته خاطر رخسندۀ وی مزین می‌گردد. کنیه و نامش ابو عبدالله جعفر و نام پدرش محمد است. مولدش بنا بر مندرجات سمعانی در کتاب انساب قریه (بنج) از قراء رودك بوده و رودك نام ناحیه از مضافات و توابع سمرقند و فاصله قریه (بنج) (۱) تا سمرقند قریب دو فرسخ است ولی چون رود کی غالب ایام زندگانی خویش را در خدمت سامانیان در بخارا بسر برده به بخارائی مشهور و معروف گردیده.

گویند رود کی در هنگام تولد ناینباد نیا آمد (۲) بعبارة اخری کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بواسطه قوت حافظه و هوش و ذکاوتی که داشت تمام قرآن را حفظ کرد. بعضی کور مادرزادی ویرا انکار کرده‌اند و دلیل ایشان آنست که استاد مزبور در اشعار خود بعضی اشیاء محسوسه را ذکر نموده و تا شخص آنها را ندیده باشد تشخیص و بیان آنها را نتواند مثلاً رود کی در قصیده معروف خویش گوید:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود      نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود      ستاره سحری قطره های باران بود

تشبیه دندان بچراغ تابان و سیم سپید و مروارید و ستاره سحری و قطره باران محتاج بدیدن است و باید آنها را ببینید و سپیدی و درخشندگی آنها را مشاهده نمایند تا دندانهای سفید خویش را بدان تشبیه توانند.

در جواب این استدلال گوئیم خداوند متعال در وجود بعضی از کوران ذکاء و هوش و فراست فوق العاده بود بعت نهاده و گاهی بکارهایی پردازند که بینایان از امثال آن عاجزند. جمال الدین بن نباته مصری در کتاب سرح العیون در شرح زندگانی بشارین برد مینویسد: وی کور مادر زاد (اکمه) بود و در اشعار خود تشبیهاتی بکار میبرد که امثال آن جز از بینایان متصوّر نبود روزی موجب این امر از وی بازجستند در جواب گفت: فقدان بصرو عدم نظر ذکاء قلب را نیرو و قوت دهد و چون دیده از دیدار محسوسات بازماند ناچار قوت حس افزون گردد و هر چه از آن بکاهد بر این بیفزاید بهر حال آنچه از اشعار شعراء قدیم که بزمان رود کی نزدیکند مستفاد میشود کوری وی مسلم است.

از جمله دقیق‌تری در این اشعار بکوری او اشاره میکند :

استاد شهید زنده بایستی	وان شاعر تیره چشم زوشن بین
تا شاه مرا مدیخ گفتندی	ز اشعار خوش و معانی رنگین

مقصود از شهید : شهید بن حسین بلخی از حکماء و شعراء معاصر رود کی و از شاعر تیره چشم رود کی است .

أبوزراعہ المعمّری الجرجانی<sup>(۱)</sup> که از شعراء سامانیان است کوری وی را در این اشعار ذکر میکند :

اگر بدولت بارود کی نیمانم <sup>(۲)</sup>	عجب ممکن سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود توانم
هزار یک ز انکویافت از عطاء ملوک	بمن دهی سخن آید هزار چندانم

رود کی را بسیاری از شعراء بزرگوار و سخن سرایان عالی‌مقدار مدح گفته و بعلوم مقام ستوده‌اند . ( کسائی مرزوی گوید ) :

رود کی استاد شاعران جهان بود	صد از او هستی ای کسائی یرگست <sup>(۳)</sup>
------------------------------	---

شهید بلخی در مدح وی گفته :

بسختن ماند شعر شعرا	رود کی را سخنش تلو نبی است
شاعران راخه و احسنت مدیخ	رود کی راخه و احسنت هجی است <sup>(۴)</sup>

دقیقی وی را در این اشعار می‌ستاید :

که را رود کی گفته باشد مدیخ	امام فنون سخن بود ور
-----------------------------	----------------------

۱ - جلد دوم لباب‌الالباب صفحه ۱۰ - ۲ - در تذکره مجمع الفصحاء جلد اول ( نه همسام ) بجای نمی‌مانم نوشته شده . ۳ - این کلمه در لغت اسدی طبع ( پاول هورن ) در صفحه ۱۰ و ۴۶ پرگست ضبط شده ( بمعنی معاذالله ) ولی آنچه بنظر میرسد باید در این لغت تحریف و تصحیفی شده باشد ظاهراً صحیح آن ( بزگست ) بفتح یاء و اصل آن هرگز بوده حرف هاء بیاء و حرف ز بسین تبدیل گردیده و چون در زبان فارسی معمول است که در آخر کلمات نختوم بسین و شین ( ت ) اضافه کنند مانند : کوس - کوست پس - پست - فرامش - فرامشت در آخرین کلمه نیز تا افزوده‌اند و گفته‌اند ( پرگست ) یعنی هرگز ۴ - اشعار فوق را م. قیاساً تصحیح کردیم ولی در جلد دوم لباب‌الالباب صفحه ۶ ( و بعضی کتب دیگر اینطریق نوشته شده )

بسختن ماند شعر شعرا	رود کی را سخنش تلوینا است
شاعران راخه و احسنت مدیخ	رود کی راخه و احسنت هجاست

تلو نبی یعنی برابر و تالی قرآن و تلوینا ظاهراً بمعنی بنظر می‌آید .

- کب -

دقیقی مدیح آورد نزد او      چو خرما بود برده سوی هجر (۱)  
معروفی بلخی گوید :

از رود کی شنیدم استاد شاعران      کاندر جهان بکس مگرو جز بغاطمی  
عنصری در غزل ویرا بر خود فضیلت می دهد و با ستادیش اقرار دارد :

غزل رود کی وار نیکو بود      غزل های من رود کی وار نیست  
اگر چه بکوشم بیاریک وهم      بدین پرده اندر مرا بار نیست

منوچهری در اشعار خویش ویرا از حکمای خراسان می شمارد :  
از حکیمان خراسان کوشید و رود کی      بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی  
نظامی عروضی سمرقندی از قول شریف مجلّدی گر گانی گوید :

از آن چندان نعیم جاودانی      که ماند از آل سامان یا که ساسان  
ثنای رود کی مانده است و مدحت      نوای باربد مانده است و داستان

همچنین وی در نکوهش و مذمت شخصی که اشعار رود کی را قدح کرده گفته :  
ای آنکه طعن کردی در شعر رود کی      این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است  
کانکس که شعر داند داند که در جهان      صاحبقران شاعری استاد رود کی است  
سمعانی در کتاب انساب گوید ابوالفضل محمد بلعمی وزیر اسمعیل سامانی  
میگفته است رود کی در میان شعراء عرب و فارس بی نظیر است .

رودکی در آغاز حال در تحصیل فضل و کمال بکوشید و در کسب گنج ادب رنج  
فراوان کشید چون طبعی موزون داشت بگفتن اشعار می پر داخت و معانی دقیق و مضامین  
نغمه می گفت مردم بدو اقبال نمودند و اسباب رغبت و تشویق ویرا فراهم کردند .

این استاد آوازی خوش و صوتی دلکش داشت و از ابوالعبک بختیار که استاد  
فنّ موسیقی در آن زمان بود (۲) بر بطن بیاموخت و در آن فن مهارت کامل حاصل نمود  
و صیت وی باطراف و اکناف منتشر گردید (۳) امیر نصر بن احمد سامانی که پادشاهی

---

۱ - بفتح اول و دوّم نام شهری بزرگ که کرسی بحرین بوده (آثار البلاد)

۲ - جلد دوم تذکره لباب الالباب تألیف محمد عوفی صفحه (۶) ۳ - شهرت سخندان و علو مقام  
رودکی باندازه سراسر کشور ایران را فرا گرفته بود که وقتی بزرگترین شاعری را باغراق و کزاف میستودند  
اورا بارودکی قیاس میکردند در ترجمه کتاب تاریخ قم که بامر صاحب عبّاد تألیف شده راجع باشعار  
ابی جعفر محمد بن علی عطّار قمی مسطور است که در نزد ابوالفضل بن العمید شعرا بی جعفر از بهترین شعرها  
بوده زیرا در آنها معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظراء خود از رودکی و رازی بدان فائق شده (تاریخ  
قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی که بامر صاحب بن عبّاد سال سیصد و هفتاد تألیف شده)

- کج -

هنر پرور و دانش گستر بود او را بشرف قربت خویش مخصوص نمود و بمنادمت  
و مصاحبت خود اختیار فرمود رود کی دارای ثروت و خواسته فراوان گردید چنانکه  
شعراء بزرگ بثروت و نعمت وی مثل زنند و بروی حسرت برند .

در باب موسیقی و آواز خوش و اشعار دلکش استاد فرزانه ما و تأثیر آن در وجود  
امیر نصر حکایتی در کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی مندرج است که ذکر آن  
در اینجا بی مناسبت نیست و ما بطریق اختصار بدرج آن میپردازیم :

امیر نصر بن احمد سامانی را عادت چنان بود که هر سال زمستان را در بخارا بسر بردی  
و تابستان را بسمرقند یا شهری از شهرهای خراسان رفتی سالی در فصل بهار به بادغیس که  
از توابع و اعمال هرات است عزیمت کرد و در آنجا متوقف گردید بواسطه مراتع باصفا  
و مزارع خوش آب و هوا توقف وی مدت چهار سال بطول انجامید بزرگان کشور و امراء  
لشکر که ازدوری وطن و مهجوری از خانواده و مسکن بجان آمده بودند و بی نهایت  
اشتیاق زیارت بخارا را داشتند پنجهزار دینار رود کی را صله و عده دادند تا نوعی کند که  
امیر نصر دل از اقامت بر کند رود کی خواهش ایشان بپذیرفت و قصیده بگفت صبحگاهان  
بخدمت امیر خراسان رفت چنگ برگرفت و این ابیات را که در لطافت و صفا آب زلال را  
ماند و کار سحر حلال کند باوازی خوش و نوائی دلکش بر خواند :

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریک آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میرزی تو میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

رود کی چون باینجا رسید چنان اشعار فوق در وجود امیر نصر مؤثر گردید و  
بی اختیارش گردانید که بنیان اقامتش درهم شکست و بی موزه و رانین براسب جنیبت  
که نزدیک سراپرده بود بر نشست و بجانب بخارا روان گردید .

از قصیده مزبور بجز اشعار فوق و بیت ذیل باقی نمانده است :

آفرین و مدح سود آید همی      گر بگنج اندر زیان آید همی

- کد -

رود کی بامر امیرنصر و وزیر دانشمندش ابوالفضل بلعنی بنظم کلیله و دمنه پرداخت و صلّه گز انمایه حاصل کرد کتاب مزبور در بحر رمل مسدّس مقصور یا محذوف بوده و چنانکه بعضی نوشته‌اند بیت اوّل آن بیت ذیل است :

هر که ناخمت از گذشت روزگار      هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار  
چنانکه در فرهنگ جهانگیری مسطور است (۱) رودکی در این بحر مثنوی دیگر  
نیز داشته است موسوم بدوران آفتاب و دو بیت آن از اینقرار است :

از خراسان بر دمد طاوس فش      سوی خاور میخرامد شاد و کش  
مهر دیدم بامدادان چون بتافت      از خراسان سوی خاور میشتافت  
رودکی مثنوی در بحر تقارب نیز داشته که بعضی از آنها در فرهنگها متفرق  
است از جمله در فرهنگ جهانگیری در ذیل لغت خروج بمعنی خروس :

سکالنده جنک مانند غوج      تبر برده بر سر چوتاج خروج  
در فرهنگ رشیدی در ذیل لغت پر نیخ (تخته سنگ) :  
نکردند در کار موبد درنگ      فکندند بر لاد پر نیخ سنگ  
سروری در لغت : بیمار غنج ( بیمار ناک ) و اسدی در لغت خذیش ( کدبانو ) :  
چو گشت آن پری روی بیمار غنج      بیرید دل زین سرای سپنج  
نکو گفت مزدور با آن خذیش      مکن بد بکس گر نخواهی بخویش  
اسدی در ذیل لغت مرغول ( موی پیچیده ) :  
جوان چون بدید آن نگاریده روی      بسان دو زنجیر مرغول موی  
استاد فرزانه را مثنوی دیگر در بحر خفیف بوده .

اسدی ورشیدی در ذیل لغت غاش ( دوستار ) و سروری در لغت فیار ( کاروشغل ) و نسر  
( سایبان که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند ) استشهاد باین اشعار رودکی کرده‌اند :

خویشتن یاک دار و بی پر خاش      هیچکس را مباش عاشق غاش  
نیست فکری بغیر یار مرا      عشق شد در جهان فیار مرا  
دورماند از سرای خویش و تبار      نسری ساخت بر سر کهسار

همچنین این استاد بزرگوار را مثنوی دیگر در بحر هزج مسدّس مقصور و محذوف بوده

- کفه -

سروری و اسدی در ذیل لغت پالکانه (در مشبک آهنی) این دو بیت رودکی را نقل کنند:  
بهشت آئین سرائی را بپرداخت      زهر گونه در آن تمثالها ساخت  
ز عود و عنبر او را آستانه      دری سیمین و زرین پالکانه  
اسدی در ذیل لغت گیاخن (آهسته) و راه شاه (شاهراه) :

درنگ آرای سپهر چرخ و آرا      گیاخن توت باید کرد کارا  
براه اندر همی شد راهشاهی      رسید او تا بنزد پادشاهی

رودکی دارای اشعار بسیار بوده و متأسفانه جز معدودی برای ما باقی نمانده و چنانکه رشیدی در این اشعار میگوید دو کرور و سیصد هزار شعر داشته است که رشیدی آنرا شمرده و گوید هر گاه در شمردن اشعار وی بیشتر دقت شود بیش از آنچه من شمردم خواهد بود. گرسری یابد بعالم کس بنیکو شاعری      رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری  
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار      هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری  
فرضاً ادعای رشید سمرقندی اغراق آمیز باشد آنچه بر ما مسلم و محقق میشود  
استاد رودکی دارای اشعار فوق العاده بوده و اگر امروز آن اشعار موجود بود کمک  
گرا نبهائی بلغات و ادبیات زبان فارسی میکرد و میتوانستیم قسمت بزرگی از لغات  
فارسی را از آنها استخراج کنیم و بی نهایت مایه تأسف است که اعراب بانداشتن خط  
و نبودن کتاب اشعار شعراء جاهلیت را بطریق روایت و سینه بسینه ضبط کنند و حفظ  
نمایند و ما با فراهم بودن وسائل و اسباب از بزرگترین شاعر ایران که دارای دو کرور و  
سیصد هزار شعر باشد چهار صد پانصد شعر در دست نداشته باشیم.

حاج خلیفه در کتاب کشف الظنون دو کتاب برودکی نسبت میدهد یکی مثنوی  
هوسوم به (عرائس النفايس) (۱) و دیگری (تاج المصادر) در لغت فارسی (۲).

صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی و سروری و انجمن آرای ناصری نوشته اند  
راوی اشعار رودکی (مج) نام داشته و برای اثبات مدعای خود باین شعر رودکی  
استشهاد کرده اند :

---

۱ - این کتاب معلوم نیست نام کدام يك از مثنویهای وی بوده عین عبارت کشف الظنون بقرار ذیل  
است (عرائس النفايس فارسی " منظوم لقریدالدین ابی عبدالله محمد الدود کی الشاعر من ندماء الملك  
نصر بن احمد السامانی) جلد دوم کشف الظنون طبع اسلامبول صفحه ۱۱۱ - ظاهرأ مقصود از شاعر  
فوق رودکی است که در نسخه بفلظ (دود کی) نوشته شده است ۲- جلد اول کتاب کشف الظنون (صفحه ۲۱۲)

- کو -

ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سکا لش و از تو تن و روان  
شمس فخری در کتاب فرهنگ موسوم بمعیار جمالی که بنام شاه ابواسحق اینجو  
پادشاه فارس تألیف کرده و بسیاری از شواهد را از اشعار خویش آورده در ذیل لغت  
مج ( این شعر خود را مینویسد :

تامدحت او خواندی و گفتم ز شرف کو استاد سخن رود کی و راوی او مج  
صحت این مطلب بر نگارنده مجهول و محلّ شبهه و تردید است برای آنکه (مج)  
خیلی مستبعد بنظر میآید نام کسی باشد و تا کنون سراغ نداریم کسی را باین نام خوانده  
باشند بعلاوه برای اثبات این مدّعی بجز شعر رود کی سند دیگری در دست نیست  
و صاحب فرهنگ معیار جمالی نیز بمناسبت شعر رود کی بیت فوق را گفته و راوی رود کی را  
مج نام برده و چون از شعر رود کی بطور صریح این معنی مستفاد نمیشود صاحبان  
فرهنگ مینویسند (مج) بمعنی راوی مطلق نیز استعمال شده .

ما را عقیده آنست (مج) بمعنی ماه است مخفف ماج همانطور که ماه را تخفیف کنند  
و گویند (مه) ماج را نیز مج گفته اند و در شعر رود کی ای مج بمعنی ای ماه است (۱)  
صاحب فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت ماج مینویسد « ماج بمعنی ماه است  
و در فارسی جیم باها تبدیل مییابند چنانکه ناگاه را ناگاج گویند و دیگر نام راوی  
رود کی و آنرا مج گویند و ماج بمعنی راوی مطلق آمده »  
نگارنده گوید هر گاه مج نام راوی رود کی است دیگر بچه دلیل بمعنی راوی  
مطلق آمده در صورتی که صاحبان فرهنگ بجز شعر رود کی شاهد و سندی که این  
مطلب را تأیید کند ذکر نکرده اند .

### اشعار رود کی

اشعار رود کی در سلاست و انسجام و صنعت سهل و ممتنع درجه ارجندی را داراست  
و با آنکه بیشتر از نه قرن از زمان او میگذرد فهمیدن آن بغایت آسان و مانند بهترین  
اشعار و سخنهای این زمانست .

رود کی ظاهراً نخستین شاعر است که دارای قصائد مطّول بوده در صورتیکه شعراء

---

۱ - صاحب فرهنگ جهانگیری در لغت ماج بمعنی ماه این شعر فردوسی را نقل میکند ،  
چو تو شاه نشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج

- کز -

قبل از او و معاصر او با شعار و قطعات مختصر و کوتاه اکتفا کرده اند و اگر هم گفته باشند اطلاعی از آنها در دست نیست .

از جمله اشعار وی یکی قصیده ایست که در مدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری پادشاه سیستان سروده که دارای نود و پنج شعر و دو بیت اول آن از این قرار است :

مادر می را بکرد باید قربان  
بیچّه او را گرفت و کرد بزندان  
تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان  
بیچّه او را ازو گرفت ندانی

تمام این قصیده در تاریخ سیستان مندرج و بر استادی و بلندی طبع و روانی قریحه این استاد عالم مقام شاهی صادق است و میرساند که منوچهری و بعضی از شعراء دیگر در اشعار خمریّه خویش بدو اقتدا کرده اند .

مقام استادی وی در سخندانی و سخن سرائی بقدری مهم است که غضائری رازی شاعر بزرگ و مشهور دوره محمودی در قصیده لامیه خود در ردّ اعتراض عنصری متوسّل بشعر رود کی میشود و استعمال این استاد را سند صحت استعمال خود قرار میدهد .

یکی از ایرادات عنصری بر قصیده لامیه غضائری راجع باین شعر است :

روا بود که ز بس بارشکر نعمت شاه  
فغان کنم که ملالم گرفت زین احوال  
عنصری بطریق اعتراض در ضمن قصیده خود گوید :

فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد  
فغان ز محنت و از رنج باید و احوال  
یعنی فغان باید در جائی گفته شود که رنج و محنت و هول و خطر در میان باشد  
و از جود و کرم فغان کردن شایسته و پسندیده نیست .

غضائری در جواب این اعتراض اشعار ذیل را گفته و استعمال رود کی را سند صحت مدّعی خود قرارداد :

اگر فغان کنم از بارشکر او نه شگفت	فغان ز لهُ و ز شادی بود نه از احوال
اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود	که با سلامت باقی همو دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمه حیوان	فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رود کی گفته است	همه کسی را درویشی است و رنج عیال
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار	فغان همیکنم از رنج گنج و ضیعت و مال
فغان بنده همان و غم و عناش همان	نه جای طعنه بماند و نه حیلت محتمل



= کج -

استاد رودکی معانی بزرگ و بستیار را در الفاظ اندک بیان نموده و بسیناری از سخنان حکیمانه (۱) ویند و اندرز و حقایق و عارف را با زبانی ساده و شیرین و خالی از تکلف ذکر کرده :  
دزیند و اعتبار فرماید :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا      زمانه را چون کوبنگری همه پند است  
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری      بسا کسا که بروز تو آرزومند است  
در تحمل بر مضائب و نوائب روز کار گوید :

هموار کرد خواهی گیتی را      گیتی است کی پذیرد همواری  
شو تا قیامت آید زاری کن      کی رفته را بزاری باز آری  
در یافتن پاداش و جزای اعمال گوید :

چون کار بدست آری مردم نتوان کشت      نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
این کار نه از بهر ستمکاران کردند      انگور نه از بهر نینداست بچرخشت (۲)  
غسی برهی دید یکی کشته فتاده      حیران شد و بگرفت بدنجان سرانگشت  
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار      تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت  
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس      تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت  
در مدیحه گوید :

جز برتری نجوئی گوئی که آتشی      جز راستی ندانی گوئی ترازوی (۳)

۱ - باین سبب است که یکی از شعرای معاصر وی در مرثیه او گوید :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی  
گسل بریزد نریزد از وی بوی  
(کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم صفحه ۲۲۴)

۲ - این اشعار را بعضی بناصر خسرو منسوب داشته و جزء دیوان وی نوشته اند ولی چون شعر دومی آن در کتاب فرهنگ اسدی بنام رودکی نوشته شده و البته ضبط وی بر دیگران مقدم است معلوم میشود تمام اشعار این قطعه متعلق برودکی است ( لغات اسدی طبع یاول هورن صفحه ۱۱ ذیل لغت چرخشت ) بعلاوه سبک و سیاق اشعار فوق بسبب ناصر خسرو نمی ماند و در لغات اسدی هم بهیچوجه از اشعار ناصر خسرو استشهاد نشده که تصور شود اسم رودکی سهونناخ است :

۳ - فرخی در قصیده که برای بوسهل همدوی از وزراء بزرگ سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی گفته این شعر رودکی را تضمین کرده :

یک بیت شعر یاد کنم زان رودکی  
جز برتری نجوئی گوئی که آتشی

و مطلع قصیده از این قرار است :

گرچه ترا نکفت سزاوار آن توی  
ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی  
جز راستی ندانی گوئی ترازوی  
اندیشه کرده که بیدار وی روی

## کط -

این سخن سرای عالی‌مقدار در فنّ تغزّل و غزل نیز مهارتی بکمال داشته و چنانکه سابقاً نگاشتیم عنصری بپرتری و فضیلت او در رشته غزل انعان و اعتراف دارد نگارنده در جنگی کهنه و قدیم دو غزل بنام این استاد دیده‌ام و اگر نسبت آنها بوی درست و مسلّم باشد معلوم میشود ذکر تخلص شاعر در آخر غزل از زمان رودکی معمول و متداول گردیده و میرساند که وی در رشته غزل استاد بوده و بروائی و فصاحت شیخ شیراز غزل میسروده . غزلهای مزبور بقرار ذیل است :

(۱): زهی ربه‌ده جمال توزیب حورارا	شکسته سنبل زلف تو مشک سارارا
قسم بآن دل آهن خورم که از سختی	هزار طرح نهاده است سنگ خارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم	ولی چه سود چو تو نشنوی خداوارا
چو رود کی بغلامی اگر قبول کنی	ببندگی نپسندد هزار دارارا
(۲): دلا تا کی همی جوئی منی‌را	چه کویی بیهده سرد آهنی‌را
دل‌م چون ارزنی عشق تو کوهی	چه سائی زیر کوهی ارزنی‌را
بیا اینک نگه کن رود کی‌را	اگر بیجان روان خواهی تنی‌را

محمد عوفی در جلد دوم تذکره لباب‌الالباب این اشعار را برودکی نسبت میدهد:

شادزی با سیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
من و آن جعد موی غالیه بوی	من و آن ماهروی جور نژاد
نیکبخت آنکسی که داد و بخورد	شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان فسوس	باد و ابر است این جهان فسوس

آنچه از اشعار استاد فرزانه باقیمانده است بیشتر مخلوط با اشعار قطران تبریزی شده برای آنکه ممدوح رود کی امیر نصر بن احمد سامانی بوده و ممدوح قطران ابو نصر مملان پادشاه آذربایجان و نویسندگان بی‌اطلاع از روی اشتباه این دو پادشاه را یکی دانسته و اشعار این دو شاعر را بیکدیگر مخلوط کرده‌اند .

محمد بن قیس رازی در باب پنجم کتاب المعجم در ضمن نقد اشعار شعرا بعضی اعتراضات بررود کی نیز وارد ساخته از جمله استعمال (ابا) بجای (با) :

ابا برق و با جستن صاعقه	ابا غلغل رعد در کوهسار
-------------------------	------------------------

و استعمال (سخون) بجای (سخن)

- ل -

بودنی بود می بیار اکنون  
ومشدد کردن بعضی از کلمات در این اشعار :

ملکا جشن مهرگان آمد  
جشن شاهان و خسروان آمد  
خزّ بجای ملحم و دیبا  
بدل باغ و بوستان آمد  
مورد بجای سوسن آمد باز  
می بجای ارغوان آمد

در جواب گوئیم چون زمان رودکی آغاز گفتن و سرودن اشعار بوده طبعاً نباید در آن زمان در استعمال کلمات و قوافی و وزن و غیر آن کاملاً رعایت قوانین را بنمایند و قیود و تکلفاتی را که باید بمرور زمان حاصل شود در اشعار خویش بکار برند و بعلاوه مقام ضرورت شعری نیز سبب مخفف کردن و مشدد کردن کلمات و مانند آن میشود و دیگر آنکه رودکی چون بعصر ساسانیان و دوره پهلوی نزدیکتر بوده بعضی از کلمات را شبیه باصل خود استعمال کرده و بعدها چون در آن کلمات تغییر راه یافته اصل آنها موافق طبع و ذوق واقع نگردیده و بگوش خوش نیامده مثلاً : استعمال ( ابا ) چون اصل این کلمه در لغت پهلوی ( اباک ) می باشد و رودکی بعصر پهلوی نزدیک بوده آنرا ( ابا ) استعمال کرده بعلاوه سائر شعرا نیز از قبیل فردوسی و ناصر خسرو و غیره بجای ( با ) ابا و بجای بی ( ابی ) و بجای بر ( ابر ) و بجای زیر ا که ( ازیرا که ) استعمال کرده اند .  
فردوسی فرماید :

ابا نامه و با سخنهای تلخ  
فرستاد نزد سیاوش بیلخ  
ناصر خسرو گوید :

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی  
ازیرا که بگزیده مستکبری را  
وفات رودکی بقول سمعانی در کتاب انساب بسال سیصد و بیست و نه هجری  
در رودک اتفاق افتاده است .

( ترجمه و شرح زندگانی ابوالمعالی مترجم کلیده و دمنه )

در مقدمه کلیده و دمنه ابوالمعالی نام خود و پدر و جدش را چنین مینویسد :  
« همی گوید بنده و بنده زاده نصرالله بن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی » و در کلیده خطی که جدیداً بدست نگارنده رسیده و با کلیده های چاپ شده اختلاف بسیار دارد بعد از ابوالمعالی

کلمه (المشرف) نوشته شده است. از این قرار باید ابوالمعالی هنگام نگارش و ترجمه کتاب بشغل اشراف اشتغال داشته باشد و شغل اشراف نظارت و مراقبت در رفتار و کار مأمورین و کارکنان دولت بوده که مشرفان و کار آگهان اعمال ایشان را بدر بارانها و اخبار میگرداند و در عهد غزنویان این کار بغایت مهم بوده و برجال بزرگ تفویض میشده (۱).

اصل ابوالمعالی بنا بر قول امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم و آنر صاحب تذکره آتشکده از شیراز بوده ولی ادیب عبدالله شیرازی صاحب تاریخ معروف بو صاف اصل ویرا از غزنین دانسته و او را غزنوی نوشته (۲) و همچنین یکی از افاضل که مقدمه بهنود بن سحوان (۳) را بر کلیله و دمنه بسبب انشاء ابوالمعالی ترجمه نموده و بآخر کتاب ملحق کرده و در نسخه خطی نگارنده موجود است ابوالمعالی را غزنوی مینویسد و میگوید: « یکی از افاضل غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است نیکو نظمی داده است و آن کس در عربیت یدبیا داشته است و در نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری و قاده جزئیات زندگانی ابوالمعالی مانند بسیاری از نویسندگان و ادباء بزرگ بر ما مجهول است ظهور وی در زمان یمین الدوله بهرامشاه غزنوی بوده و نزد این پادشاه معارف پرور تقریبی تمام حاصل نموده.

آنچه از مقدمه کتاب کلیله و دمنه بر میآید ابوالمعالی در آغاز حال نزد یکی از بزرگان دولت و شاید (خواجه بزرگ) وزیر اعظم یارئیس اشراف کل مملکت میزیسته منزل این خواجه مرجع فضلاء بزرگ و مجمع ادباء سترگ بوده و از جمله کسانی را

---

۱ - چنانکه بوسهل حمدوی که از رجال بزرگ غزنویان است و در زمان سلطان محمود صاحب دیوانی غزنه و اطراف و هندوستان بدو مفوض بود و در زمان سلطان محمد بن سلطان محمود بمقام وزارت رسید در عهد سلطان مسعود شغل اشراف کل مملکت باو واگذار گردید. بیهقی در تاریخ خود صفحه ۱۵۵ گوید « و دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت چنانکه چهارتن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگرد وی باشند با همه مشرفان در گاه پیش امیر آمد و خدمت کرد گفت ترا حق خدمت قدیم است و اثرها نموده در هوای دولت ما این شغل بتمامی بجای باید آورد گفت فرمانبردارم. ۲ - تاریخ و صاف طبع بمبئی صفحه ۵۲۸. ۳ - مقدمه ایست که بهنود بن سحوان معروف بعلی بن شاه نوشته و در آن سبب تألیف کتاب کلیله را که بیدبای فیلسوف هندی رئیس پراهمه برای رای هند دابشلم نوشته و آوردن انوشیروان آنرا از هندوستان بیان میکند این مقدمه در بعضی کلیله های عربی موجود است.

که ابوالمعالی نام میبرد اشخاص ذیلند: قاضی محمد بن عبدالحمید اسحاق . برهان الدین عبدالرشید نصر . امامان علی الخیاط و صاعد میمنی . عبدالرحمن بستی . محمد سیفی و غیرهم . همواره ابوالمعالی از محضر این دانشمندان استفاده کامل حاصل میکرده و پیوسته بمطالعه کتب و کسب فضائل میپرداخته (۱) تا بجائیکه از مباشرت اشغال دولت و کارهای مملکت اعراض میکند و در فضل و کمال بسرحد کمال میرسد (۲) چون روزگار چنانکه عادت آن است نظام آن مجمع ادب و فرهنگ را میگذرد و آن جمع را پراکنده و پیریشان میسازد ابوالمعالی خاطر پیریشان را بمطالعه کتب مشغول میدارد .

در اثناء این حال یکی از فقهاء بزرگ غزنین فقیه علی بن ابراهیم نسخه از کلیله و دمنه عربی را نزد وی میآورد و ابوالمعالی بمطالعه آن کتاب و نسخ دیگر کلیله و دمنه که در کتابخانه خود داشته مشغول میشود و همت بر آن میگمارد که کتاب مزبور را بفارسی ترجمه کند و بیسط مطالب و معانی آن پردازد و بامثال و اشعار فارسی و عربی بیاراید چون قسمتی از کتاب را ترجمه میکند ذکر آن بگوش بهرامشاه میرسد و ابوالمعالی آنرا بنظروی میرساند بهرامشاه که شهر یاری معارف پرور و دانش گستر بوده غایت مکرمت و عاطفت را درباره وی مبذول میدارد و او را بدین اقدام پسندیده تحسین میکند و بترجمه باقی کتاب تشویق مینماید و مأمور میسازد ابوالمعالی

---

۱ - استاد بزرگوار در فضل و کمال و فرهنگ و ادب قبل از نگارش کلیله معروف و مشهور و ذکر فضائل و کمالات وی در جهان سائر بوده چنانکه خود در خاتمه کتاب گوید : « اگر این بنده این کتاب را از تازی بیارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوفی نجوید چه ذکر براعت او از آن سائر تر است که باین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلم مقرر گشته است و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده ( نقل از کلیله خطی )

۲ - چنانکه در مقدمه کتاب بعد از ذکر فضلاء بزرگ که در خدمت آنان بسر میرده و از محضرایشان استفاده میکرده گوید : « ومن بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و بر مطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنرمیل افتاده که از مباشرت اشغال و ملامت اعمال اعراض گلی مینمودم و غایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایه سعادت و پیرایه اقبال و دولت ساختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد و در معرض تشوف پیش ضمائر آید اما چون صورت انصاف نقاب حد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل همتی بلند نباشد و رنج تعلم هر چه تمامتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است این منزلت نتوان یافت .

- لاج -

باقوت دل واستظهار کامل بانجام آن مشغول میگردد و آنرا بنام بهرامشاه مطرز و مزین میگردد و بهمین جهت است که بکلیله و دمنه بهرامشاهی مشهور و معروف گردیده . ابوالمعالی بقول صاحب تذکره هفت اقلیم در زمان خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرامشاه (۱) بمنصب وزارت میرسد ولی بواسطه سعایت حسودان و بداندیشان این پادشاه حق فضل و براعت و خدمت ویرانمیشناسد و او را بقتل میرساند و شرح آن اجمال بدین تفصیل است : نورالدین محمد عوفی در جلد اول تذکره لباب الالباب (۲) در لطائف اشعار وزراء و صدور مینویسد : « صاحب نصرالله عبدالحمید که صاحب و ابن العمید را در میدان بیان بازیس بگذاشتی و در فنون فضائل رایت افتخار بر اوج فلک اثیر بر افراشتی نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیدش خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته و تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوقی کند مقتبس فوائد او تواند بود چه ترجمه کلیله و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچکس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته و باین همه فضل و بزرگی و علو منصب و رفعت منسب و جمال حسب و جلال نسب ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان و سعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال او در وبال افتاد و رایت دولت او منکوس و طالع او منحوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد :

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو      روزی که تودانی که نترسند از تو (۳)

۱ - وفات بهرامشاه بقول ابن الأثیر و منهاج سراج جوزجانی صاحب طبقات ناصری بسال یانصد و چهل و هشت هجری اتفاق افتاده و جلوس خسرو شاه بسال یانصد و چهل و هشت و وفاتش بسال یانصد و پنجاه و پنج و مدت سلطنت خسرو ملک از یانصد و پنجاه و پنج تا یانصد و هشتاد و سه بوده بعد در لاهور گرفتار غوریان میشود و سلطنت غزنویان منقرض میگردد . خسرو ملک چنانکه در فوق ذکر شد پسر خسرو شاه بوده نه بهرامشاه . امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم با اشتباه ویرا پسر بهرامشاه نوشته از اینقرار باید وفات ابوالمعالی مابین سنه یانصد و پنجاه و پنج و یانصد و هشتاد و سه باشد ( طبقات ناصری چاپ کلکته صفحه ۲۶ ) صاحب تاریخ فرشته و صاحب ترکتازان هند گرفتاری خسرو ملک و انقراض سلطنت غزنویان را بسال یانصد و هشتاد و دو نوشته اند ( تاریخ فرشته چاپ هند صفحه ۵۲ ) ترکتازان هند جلد اول صفحه ۱۹۲ . ۲ - جلد اول لباب الالباب صفحه ۹۲ و ۹۳ .

۳ - رباعی فوق در دیوان مسعود سعد سلمان طبع طهران بنام مسعود نوشته شده است .

خرسند نه بملك و دولت ز خدای      من چون باشم ببند خرسند از تو  
و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر  
مقبول نیامد خواستند که او را هلاک کنند و آن عطار د زمین را که خاطر تیر بود چون کمان  
از خانه غم بر آرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان براند:

از مسند عزا گر چه نا که رفتیم      حمد الله که نیک آ که رفتیم  
رفتند و شدند و نیز آیند و روند      ما نیز تو گلت علی الله رفتیم

و این رباعی در بیان متانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود گفته است:

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل      یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل  
در سخنم که جان بدو دارد میل      پرورده در باست نه آورده سیل

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم در ذیل کلمه شیراز که ادباء و شعراء آنجا را نام  
میبرد شرح فوق را با جزئی اختلاف متعرض و از سبک عباراتش واضح و آشکار است  
که از عوفی اقتباس کرده بلکه عین عبارات عوفی را با جزئی تغییر و تحریف نقل نموده  
از اشعار فوق معلوم میشود استاد بزرگوار ما علاوه بر مهارت کامل و قدرت شامل  
که در نثر و ترسل داشته در نظم فارسی نیز دست داشته است.

ابو المعالی در زبان عربی نیز اشعار نغز داشته و قصاید نیکو و پسندیده میسروده چنانکه  
دو بیت یکی از قصاید خویش را در مقدمه کلیله و دمنه بمناسبتی درج میکند و میگوید:  
« این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلای قاهری ضاعف الله اشرافه قصیده ایست که

بر زبان مبارک شاهنشاهی رانده شده و دو بیت از آن که لایق این سیاق است اثبات افتاد:

أنا لنحرز بالاسیاف مصلته      ممالك الروم والاتراك والعرب  
حتی یکون لنا الدنیا باجمعها      محیة بین موروث و مكتسب (۱)

تاریخ ترجمه و نگارش کلیله و دمنه بتحقیق معلوم نیست و ابو المعالی خود نیز در مقدمه  
کتاب صراحة چیزی در این باب ننوشته ولی آنچه از عبارات مقدمه استنباط میتوان کرد  
باید اندکی بعد از وفات الراشد بالله خلیفه عباسی باشد برای آنکه ابو المعالی در صفحه ۱۸  
کتاب حاضر مینویسد: « و در این عهد نزدیک ابومنصور الفضل الملقب بالمسترشد  
در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله بدر اصفهان »

چون قتل را شد بسال پانصدوسی و یک اتفاق افتاده (۱) تاریخ ترجمه کلیده باید بعد از این سنه باشد و همچنین در صفحه ۱۲ مدت سلطنت غزنویان را تا زمان نگارش کتاب یکصد و هفتاد سال مینویسد و اگر ابتدای سلطنت غزنویان را بنا بر قول ابن الاثیر (۲) و ابن خلدون (۳) بسال سیصد و شصت و شش محسوب داریم یعنی سالی که سبکتکین بر غزنه مستولی گردید و در آنجا مقام گزید صد و هفتاد سال بعد از آن مقارن با پانصدوسی و شش میشود .

و در صفحه ۲۱ که مناقب و فضائل منصور خلیفه عباسی را ذکر میکند زمان ویرا تا زمان نگارش کتاب چهار صد و اند سال مینویسد چون سقّاح در سیزدهم ذیحجه یکصدوسی و شش وفات کرد و در سال یکصدوسی و هفت مردم با منصور بیعت کردند (۴) چهار صد و اند سال بعد از آن پانصدوسی و نه میشود .

از این مقدمات چنین نتیجه گرفته میشود که تاریخ نگارش کلیده بهرامشاهی باید مابین سنوات پانصدوسی و شش و پانصدوسی و نه و با قرب احتمالات بسال ۵۳۸ و یا ۵۳۹ باشد. از شعراء بزرگی که ابوالمعالی را در اشعار خود ستوده و مدح نموده اند یکی سید حسن غزنوی از بزرگان شعراء و ادباء ایام جهاننداری بهرامشاه غزنوی است که قصیده ذیل را در مدح این دانشمند بزرگوار سروده :

ای راحت روح و رامش تن	وصل تو طرب فزای شیون
بر بوی لب تو عقل سرمست	از رنگ رخ تو خار گلشن
آهن دلی ای پری رخ ارچند	ترسان باشد پری ز آهن
از دوستی تو و تو غافل	( دور از تو ) شدم بکام دشمن
آنها که گرفت غم گریبان	کسی گیرد عقل طرف دامن
در بندگی تو چون درستم	عهدم چو دوزلف خویش مشکن
خارم چه دهی رطب نداده	دردم چه دهی ز اول دن
آخر نه منم غلام صدری (۵)	کامثال شده است از و مبرهن (۶)

---

۱ - تاریخ مختصر الدول تألیف ابوالفرج ملطی طبع بیروت صفحه ۳۵۷ ۲ - تاریخ ابن الاثیر طبع مصر جلد یازده صفحه ۶۴ ۳ - تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلد چهارم صفحه ۳۸۹ ۴ - تاریخ مختصر الدول تألیف ابوالفرج ملطی صفحه ۲۰۷ ۵ - ظاهراً اشاره بوزارت ابوالمعالی میکند ۶ - اشاره بکلیده و دمنه است



- لو -

خورشید نکات بوالمعالی  
نصرالله بن محمد آن کو  
مه خوشه نمایدی ز رایش  
از آتش تیغ سطوت او  
ای خورشیدی که ظلّ جاهت  
با جود تو بمسک است حاتم  
مهر تو بود میان هر دل  
کلکت بگه سخن نگاری  
زهر تن فضل راست تریاک  
ای گشته ز بیم تو عدو را  
گر باشم صد نوا چو بلبل  
پیوسته بگویم و بگویم

کز رای ویست ملک روشن  
جانست و همه جهانیان تن  
چون زد ز کمال خویش خرمن  
دارد ماهی در آب جوشن  
مسکینان را شده است مسکن  
بانطق تو صاحب (۱) است الکن  
چون مهر که درفتد ز روزن  
دستت بگه عطیه دادن  
درد سر آزر است چندن  
خون در تن خشک همچو روین  
ور کردم ده زبان چو سوسن  
توانم گفت شکر تو من

( مناظره و صاف الحضرة با ابوالمعالی )

ادیب عبدالله بن فضل الله شیرازی صاحب تاریخ و صاف (۲) در جلد پنجم کتاب تاریخ خویش انتقادی دور از حدود انصاف از صاحب کلیله ابوالمعالی نموده و ضمناً خود را ستوده و انشاء خویش را بر انشاء وی برتری داده و فضیلت نهاده است و ما ذکر آنرا در اینجا خالی از فائده نمیدانیم :

صاحب و صاف در اواخر کتاب خود گوید (۳) یکی از افاضل خلان الوفا و امائل اخوان الصفا بدین ترکیبات عشور یافت بر اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و بראعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند :  
« کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم بمنزلی رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بیبک نشود و برپی هوی قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و بازانان مجالست کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع کند و خائب

۱ - مقصود صاحب بن عبّاد وزیر معروف آل بویه است . ۲ - تاریخ مزبور را بسال ششصد و نود و نه شروع و بسال هفتصد و بیست و هشت تمام کرده و نام اصلی کتاب مزبور تجزیة الامصار و ترجیة الاعصار است . ۳ - جلد پنجم چاپ بیثی صفحه ۶۲۷ .

نشود و با شریر فتن مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد، مقلدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتیم اهلاً و سهلاً (مصراع) مهلاً فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بسلم لم ولا نسلم برآمد گفتیم (ع): و لیس کذا ولا ردّا علیه الیک یساق الحدیث اول بشنو و بدان پس محیّر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن اصغائی کار بست گفتیم بیدیه عقل مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سائر نظامات نظماً و نثرأ معنی است و درین معنی تردّد را مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان طیر و وحش و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طیب از زبان و کتابت برهمن و تیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعزّ عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفّع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفّر بهرامشاه سلجوقی (۱) چنین ملمعی مشحون بمستدلّات از آیات و اخبار و ابیات عربی بدین طرز بساخت اکنون صورت لفظی مجرّد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بر سبیل نسخ و نقل برهمن نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد فحسب معهدنا توآن را قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بی معنی باشد

و صاف بعد از چند سطر دیگر شروع بانتقاد و خرده گیری عبارات کلیله و دمنه که بقول خود یکی از رفیقانش بیان کرده و در فوق ذکر شد نموده میگوید:

---

۱ - در نسخه چاپ بیثی و نسخه خطی که نزد نگارنده است این طریق نوشته شده است و اگر غلط نساخت نباشد و صاف اشتباه بزرگی کرده و بهرامشاه غزنوی را که ابوالمعالی کلیله را بنام وی نوشته سلجوقی دانسته است .

- لح -

« اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از آنجمله نه تکرار سمج نه شنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانکه گفته شد « مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بیبایک نشود و خائب نشود و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است : یکی در معرض خطر نیفتد دوّم در مقام هلاک نیفتد سوّم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتّحاد دارند و اینجا تحمّل شرح آن نکنند از روی علم معانی و از راه آداب کتابت و مراسم ترّسل و شیوه سخن رانی و سخندانی مکرّر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک خامه و صافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر دو مثل بی مثال مسموع و معقول که علی مرّالزمان سائر تر از سحاب و دایر تر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمتی حصر مرانب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرّر و سجع مردّد کار بندد و در هر دو قسم يك رابطه مکرّر نگذارد »

صاحب تاریخ و صاف بعد از آن شروع میکند بذکر شصت و چهار قرینه مذکور که ذکر تمام آنها در این کتاب موجب اطّنباب خواهد بود و ما بعد از ردّ اعتراضات وی دو قسمت آنرا برای مزید اطّلاع خوانندگان ذکر خواهیم نمود و اینک بمحا کمه وردّ اعتراضات و صاف الحضرة میپردازیم و خلاصه خرده گیریهای وی از اینقرار است : (۱) مینویسد صاحب کلیله در ترجمه این مواظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بطریق عطف ذکر کرده و دو قرینه آخر را برخلاف قرائن قبل مثبت رانده و بدین جهت اجنبی مانده .

(۲) شش تکرار سمج که ادیب و نویسنده نباید مرتکب شود ارتکاب نموده و آن تکرار لفظ کند و نشود است .

(۳) در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است : یکی در معرض خطر نیفتد دوّم در مقام هلاک نیفتد . سوّم در حسرت و ندامت نیفتد .

### ( محاکمه بین و صاف و ابوالمعالی )

هر گاه تمهید این مقدمه برای اعتراض بر صاحب کلیله و ستودن خود مقرون بصحت باشد و درحقیقت یکی از افاضل دوستانش عبارت کلیله را نقل نموده و باعث خرده گیری و اعتراض صاحب کتاب تاریخ را فراهم آورده از ادیب فاضلی مانند وی خیلی مستبعد است بصرف قول دوست خود بدون آنکه رجوع بکتاب کلیله کند از طریق انصاف خارج شده بر ابوالمعالی ایرادات غیروارد کند و هرگاه نویسنده خود این مقدمه را برای خرده گیری و انتقاد و ستودن انشاء خویش و فضیلت بر انشاء ابوالمعالی وضع نموده و عبارات کلیله را تحریف کرده و تغییر داده و بعد با اعتراض و ایراد پرداخته بیشتر موجب تعجب و تحیر خواهد بود که مورخ و نویسنده بزرگواری مانند وی بدین اقدام نکوهیده و عمل ناپسندیده پردازد چه البته چنین اشتباهی بر دانشمندان پوشیده نخواهد ماند و دیربازود برحقیقت امر مطلع و آگاه گردیده منتقد را مورد طعن و ملامت قرار میدهند و این بنده فوق العاده متعجب و متحیرم که این کار را بر چه حمل کنم و مخصوصاً برای آنکه شاید در کلیله های مطبوعه تحریف و تصرفی شده باشد تقریباً چند سال قبل یکی از نسخه های خطی خیلی قدیم و کهنه کلیله را مطالعه نمودم عبارات محل انتقاد کاملاً مطابق با کلیله های حاضر بود و همچنین نسخه خطی که تازه نگارنده تحصیل کرده ام بانسخه های چاپی تقریباً مطابق است و اختلاف خیلی مختصر دارد بهر حال مقدمه عین عبارت ابوالمعالی صاحب کلیله را در این مقدمه نقل مینمائیم و سپس برد اعتراضات و انتقادات ادیب بزرگوار شروع میکنیم اینک عبارت کلیله و دمنه :

« و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند (۱) که سرمست و بیبک نشود و در پی (۲) هوی قدم نهد و در معرض هلاک نباشد و بازانان مجالست دارد و مقتون نگردد و بالثیمان حاجت پردازد (۳) و خوار نشود و بر شریر فتن مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد (۴) »

و صاف الحضرة در اعتراض اول خود میگوید دوازده قرینه اول مثبت و ثانی

---

(۱) در نسخه خطی در دست وی نهند (۲) در نسخه خطی و بر پی (۳) در نسخه خطی برد

(۴) در نسخه خطی جهد

منفی ذکر شده و دو قرینه آخر هر دو مثبت آمده چنانکه در عبارت فوق ملاحظه میشود دو قرینه اول: (کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یابد پیوست و در این عالم بمنزلی رسد) هر دو مثبتند و چنانکه و صاف الحضرة ادعا کرده است نیست و جمله در معرض خطر نیفتد مخصوصاً در کتاب و صاف الحاق شده است و سیاق عبارت هم مقتضی است که این جمله نباشد برای آنکه همه قرائن دو تائی ذکر شده است و اگر این جمله اسقاط نشود اولاً عدد قرینه‌ها پانزده و قسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله و قرینه میشود. در اعتراض دوم مدعی است که صاحب کلیله شش تکرار زشت و ناپسند در عبارت خود آورده و آن تکرار کلمه (کند و نشود) است که بدون ضرورت شش بار تکرار شده آری این ایراد و انتقاد وقتی وارد بود که عبارت کلیله مطابق با نقل دوست فاضل منتقد باشد ولی چنانکه مشاهده میشود در کلیه چهارده قرینه فوق فقط قرینه یازدهم دارای يك لفظ کند و قرینه چهارم دارای يك لفظ نشود است و بهیچوجه تکراری در آن نشده است. در ایراد سوم مینویسد در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است. یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد. نگارنده خیلی متأسف است که ادیب معظم چرا باید بگفتار دوست خود اعتماد کند و بدون رجوع بکتاب بیهوده باب انتقاد را بر ابوالمعالی بگشاید اولاً در عبارات کلیله چنانکه سابقاً گفتیم جمله (در معرض خطر نیفتد) نیست و این جمله الحاقی است و بجای (در مقام هلاک نیفتد) (در معرض هلاک نباشد) نوشته شده و در این صورت در آن نه تکراری دیده میشود و نه معانی مکرر بیفایده و البته سائر تحریقاتی که در عبارات کلیله شده از قبیل: بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود بجای: با لئیمان حاجت برد و خوار نشود بر خوانندگان پوشیده نخواهد بود و کسانی که بسبک انشاء ابوالمعالی آشنا هستند میدانند از وی نیست و بانشاء وی شباهتی ندارد.

#### (تجدیدی و صاف الحضرة و کلیله و دمنه)

و صاف الحضرة در ذیل عنوان فوق برای فضیلت انشاء کتاب تاریخ خود بر انشاء کتاب کلیله و دمنه شروع بدکرشست و چهار قرینه میکند و هر که خواهد بر تمام آنها اطلاع یابد بتاریخ مزبور صفحه ۶۲۹ و ۶۳۰ رجوع کند و ما دو قسمت از آنرا در اینجا ذکر میکنیم: نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت: آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه

- ما -

تواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او برقرار ماند و باسفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد .

عبارت فوق گذشته از آنکه در روانی و فصاحت بعبارت کلیله نمیرسد و اهل ادب دانند میان عبارت کلیله : و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و میان این عبارت : آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزد تواند آمد تفاوت از زمین تا آسمانست قرینه اول بدون تالی ذکر شده است در صورتیکه سائر قرائن مشتمل بر دو قرینه مثبت است بعلاوه تمام قرائن بتوسط او عطف بیکدیگر مربوط است مگر قرینه دوم که بدون جهت بتوسط ( یا ) بجمله مقدم پیوسته است .

و همچنین در دو قرینه : و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربع نیکی توقع کند باید گفته شود ربع نیکی بدست آرد یا حاصل کند نه توقع کند برای آنکه ممکن است شخص تخم بدی بکارد و توقع و آرزوی ربع نیکی داشته باشد ولی حصول و بدست آوردن آن محال است .

نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی : و همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یادست توان بدان رسد و طالب راستی که بدان رستگار دوجهرانی شود و نشود و نیکی باهر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود .

عبارت فوق علاوه بر تکلف و تصنع که معانی رامشکل و پیچیده ساخته و گذشته از آنکه سخنان حکیمانه و اندرز و نصیحت را باید قسمی ادا کنند که توجه بتزیینات لفظی و تکلفات صوری خواننده و شنونده را از التفات بمعانی باز ندارد قسمت اول عبارت فوق : همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری ( یا دست توان بدان رسد ) نرسد متزلزل و مضطرب است بلکه جمله ( یادست توان بدان رسد ) ظاهراً بیمعنی و بیفائده بنظر میآید مگر آنکه بگوئیم نساخ آنرا تحریف کرده و اصل آن چنین بوده است : با آنکه دست توان بدان رسد .

در و صاف چاپ بمبئی و نسخه خطی نگارنده که بالنسبه نسخه مصحح خوبی است ( یادست توان بدان رسد ) نوشته شده .

نکته دیگر آنکه : قسمت اول عبارت دارای سه فعل و دوم دارای دو فعل و سوم دارای سه فعل و چهارم دارای دو فعل است و البته نویسنده زبر دست ماهر باید در اینگونه مواقع رعایت این نکات را بکند و آنها را مطابق و یک نواخت ذکر نماید .

### (سبب طبع کتاب)

در طی تتبع و تحقیق بسیار که راجع بکلیله و دمنه بهرامشاهی و مطالعه نسخ چاپی و نسخه خطی و نسخ عربی و مقایسه آنها با یکدیگر نمودم برنگارنده معلوم و محقق گردید که کتاب مزبور نیز مانند بسیاری از کتب مهمه ادبی از دستبرد کتاب بیسواد و محرّفین مصون و محفوظ نمانده و تصرّفات فاحش و تغییرات بسیار در آن راه یافته در طبع اول که بتوسط نگارنده منتشر گردید با آنکه دقت بسیار در تصحیح آن نمودم مع هذا چون نسخه دیگری بجز نسخ مطبوعه طهران و تبریز در دست نداشت و کلمات و عباراتی هم که بنظر درست و صحیح نمیآمد نمیتوانست بفکر و نظر و ذوق خود در آن تصرّفی کند لهذا موافق مطلوب و میل نگارنده واقع نگردید ولی خوشبختانه بعد از طبع کتاب نسخه خطی بدست نگارنده افتاد نسخه مزبور اگر چه فوق العاده مغلوط است ولی از وضع عبارات پیدا است که از روی نسخه کهنه قدیمی نوشته شده است این نسخه بانسخه امیر نظام اختلاف بسیار دارد و اغلب از موارد که در نسخ مزبور بنظر درست نمیآمد حدس نگارنده صائب بود و بتوسط این نسخه اصلاح گردید اینک بذکر بعضی از موارد اختلاف نسخه خطی و نسخه چاپ امیر نظام که بهترین نسخه مطبوعه است میپردازد:

( ۱ ) در صفحه ۳ در دیباچه کتاب نسخه امیر نظام چنین است : عثمان بن عفان گوید : ما یرع الله بالسلطان اکثر مما یرع بالقرآن .

در نسخه خطی این طریق است : امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید : ما یرع السلطان اکثر مما یرع القرآن . و صحیح همین است و نسخه امیر نظام و غیره مغلوط است برای آنکه ابوالمعالی این قسمت از مطالب مقدمه خود را از محمد بن عبدالجبار عتبی مصنف کتاب یمینی اقتباس کرده است :

عتبی در مقدمه کتاب خود بعد از مدح سلطان و فوائد وجود او که مردم را از کار بد و هرج و مرج و اختلال باز میدارد مینویسد : والی هذا المعنی یلنفت قول

- معج -

عمر بن الخطاب ما يزرع السلطان أكثر مما يزرع القرآن ودر چند سطر بعد مینویسد:  
و معنی حدیث عمر رض منتزع من قوله جل ذكره: لَا أَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ  
مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ

ابوالمعالی نیز پس از ذکر حدیث عمر مینویسد: « واقتباس این معنی از قرآن  
عظیم است » بعد آیه فوق را ذکر میکند (۱)  
(۲) صفحه ۶۴ در نسخه امیر نظام:

من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر کلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی  
در نسخه خطی: (من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر) است و بمناسبت آفتاب  
و ابر بهتر و صحیح تر (خار و خاکم) میباشد.  
(۳) صفحه ۷۱ و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون برك (انار) دیر پاید  
نزدیک اهل مروّت وزنی نیارد.

در نسخه خطی بجای برك انار (برك ناز) است که بمعنی درخت کاج باشد که همیشه  
سبز است و (ناز) بواسطه شباهت خطی بنار و انار تبدیل شده است.  
(۴) صفحه ۱۰۳ در نسخه امیر نظام توانگر خلائق آنستکه در بندش ره و حرص نباشد.  
در نسخه خطی (توانگر تر خلائق) نوشته شده و صحیح همین است برای آنکه  
جملات قبل و بعد از این جمله همه صفت تفضیلی است از قبیل: مشفق تر زیر دستان. بهتر  
کارها. دلخواه تر ثناها. موافقتر دوستان و غیره.

(۵) صفحه ۱۰۷ در نسخه امیر نظام: و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت  
و فضیحت خویش بدید (بمکاره) آغاز کند و ساخته و بسجیده جنگ آغازد.  
در نسخه خطی: (بمکاره) در آید و ساخته و بسجیده جنگ آغازد. نوشته شده  
و نسخه عربی ابن المقفع نیز مؤید آنست: فَأَنْ شَتْرَبَهُ مَتِي شَعْرَ بَهَذَا الْأَمْرِ خَفْتِ أَنْ  
يَعَا جِلَّ الْمَلِكِ بِالْمَكَابِرِ

مکاره بمعنی ستیزه و جنگ است و در نسخه امیر نظام کلمه آغاز مکرراست.  
(۶) صفحه ۱۰۹ نسخه امیر نظام: در سخن او ظنّ صدق و اعتقاد نصیحت پنداشت

(۱) ابن الاثیر در نهایه در ذیل لغت و زرع مینویسد: من يزرع السلطان اكثر ممن يزرع القرآن.



و در نسخه خطی بجای پنداشت ( میداشت ) است و صحیح همین است برای آنکه ظن و اعتقاد پنداشتن غلط و نادرست است .

(۷) صفحه ۱۱۴ و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را پشت ( در کاری باید نهاد ) .

در نسخه خطی ( در کار میباید نهاد ) نوشته شده و بهتر و صحیح تر است برای آنکه مقصود از کار کار معین است که زاغان در پیش داشتند و آن دفع بومان بود .

(۸) صفحه ۱۲۲ خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه مار و همخوابه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و (شیر) دهان باز کند . در نسخه خطی : آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند .

(۹) صفحه ۱۲۷ نسخه امیر نظام :

آب وی آب زمزم و کوثر      خاک وی جمله عنبر و کافور

شکل وی نابسوده دست صبا      شبه وی ناسپرده باد دبور

در نسخه خطی بجای ( باد دبور ) پای دبور است و صحیح تر است برای آنکه مناسب دست صبا پای دبور است و این لطف معنی بر اهل ادب پوشیده نیست .

(۱۰) صفحه ۱۴۵ نسخه امیر نظام : نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه فکرت چنان نگار گزیده .

در نسخه خطی ( نه رائد فکرت ) نوشته شده و مناسبتر است .

(۱۱) صفحه ۱۷۱ نسخه امیر نظام : و جائی که عداوت حقیقی را چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم ننگنجد . . . و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هر گز نیت خردمندان بتأکید (وداد) آن مستحکم نگردد .

در نسخه خطی بجای (وداد) (بنیاد) نوشته شده و مناسبتر و بهتر است .

(۱۲) صفحه ۱۸۵ نسخه امیر نظام : (و فور) خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شاد کامی و غبطت در طلب تو ایستد .

در نسخه خطی بجای (و فور) (و فود) است و بمناسبت افواج و فودانسیب والیق است و فود جمع و فداست و معنی آن جماعت و هیئتی که بجائی وارد شوند .

(۱۳) صفحه ۲۰۰ نسخه امیر نظام :

نشوم خاضع عدو هر گز      گرچه بر آسمان نهد گردن  
باز گنجشك را برد فرمان      شیر روباه را نهد گردن

در نسخه خطی مصراع دوم بیت اول این طریق است. (گرچه بر آسمان کند مسکن)  
و در دیوان چاپی و خطی مسعود سعد نیز (مسکن) نوشته شده.

(۱۴) صفحه ۲۰۲ نسخه امیر نظام: چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق  
عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید در دل‌های عوام مهیب باشد و حشمت او از تنسم  
ضمیر و تتبع سر او مانع گشت و مکافات نیکو کرداران و ثمرت خدمت مخلصان در شرایع  
جهان‌داری واجب شمرد و زجر متعدیان و تعریک مقصران لازم شناخت و در ائتفاق تقدیر  
حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد.

همه جمله‌ها دارای فعل ماضی است مگر جمله مهیب باشد که دارای فعل مضارع است  
و در میان جمله‌ها بیگانه و بسبب آن ربط و نظم جملات قبل و بعد از یکدیگر گسسته شده است.  
در نسخه خطی این طریق است: چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز  
و مستور داشت و وزیر کافی گزید و در دل‌های عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم ضمیر  
و تتبع سر او مانع گشت الی آخر.

(۱۵) صفحه ۲۳۳ نسخه امیر نظام: و ایشانرا از عقل (او فایده نشد) و نه او بخرد  
و حصافت خویش از آن بلا فرج یافت.

نسخه خطی: و ایشان را از عقل و کیاست او فائده حاصل نیامد و نه او بخرد و  
حصافت خویش از آن بلا فرج توانست یافت (فائده نشد) سبک و سست و باسبک انشاء  
ابو المعالی مناسب ندارد.

(۱۶) صفحه ۲۶۶ نسخه امیر نظام: همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است  
و عمده سعادت (عمر) عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوض شناسمی لبیک زنان  
احرام خدمت گیر می و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مگه مرغه  
توانم زیست و در فراز صفا و مروءه مروءت او پرواز توانم کرد.

در نسخه خطی بجای (عمر) عمره نوشته شده و چون مقصود مصنف ذکر الفاظ متناسب  
میباشد عمره اولی و انساب است بعلاوه تکرار عمر در فاصله نزدیک و نیکو و پسندیده نیست.  
(۱۷) صفحه ۲۷۱ نسخه امیر نظام: و امضای عزیزت را در تدارك کار خائنان و

تلافی سهومفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر بخلاف چشم داشت رود (زرد روی شود). عبارت ناقص و فاعل شود معلوم نیست.

نسخه خطی: و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود.

(۱۸) صفحه ۲۷۵ نسخه امیر نظام: و هر که در پای او قریحه افتد اگر (بی ثبات عزم و قوت

طبع یبیا کی کند و در سنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحی تازه شود.

در نسخه خطی: اگر (بثبات عزم) نوشته شده و مناسب و صحیح همین است و

بی ثبات عزم غلط و بی معنی است.

(۱۹) صفحه ۲۸۱ نسخه امیر نظام:

جان من بخشیده شاهبست کاندرا امر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه

در نسخه خطی: جان من بخشیده شاهبست کاندرا امر او.

(۲۰) ایضاً صفحه ۲۸۱ نسخه امیر نظام: پادشاه باید که (بر اندازه) اخلاص

و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتی باشد نیکو شناسد.

در نسخه خطی: پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت... کلمه (بر) زائد

و محل معنی است.

(۲۱) صفحه ۲۸۷ نسخه امیر نظام: چون بدیدند که آتش گرسنگی و خشم بهم

پیوست و تذور گرم است فطیر خویش (در پیوستند).

در نسخه خطی: فطیر خویش در بستند و مثلی مشهور است تانور گرم است نانرا

باید بست. سعدی گوید: (تنوری چنین گرم نان در بست).

(۲۲) صفحه ۳۲۷: و هر کلمتی از سخن او دری نمین تر و سحری هر چه مبین تر

در نسخه خطی: دری هر چه نمین تر.

(۲۳) صفحه ۳۲۱: و بی تأمل در آن پیوستن عاقبتی و خیم دارد.

در نسخه خطی، و بی تأمل در آن شروع پیوستن...

(۲۴) صفحه ۳۲۹: و آن (تغییر) که حکیم در آن تعریض کرده بودم محقق گشت

در نسخه خطی: و آن (تعبیر) که حکیم در آن تعریض کرده بودم محقق گشت

راجع بتعبیر خواب است که کیار ایدون کرده بود.

(۲۵) در نسخه امیر نظام صفحه ۳۶۷: و دیگر بندگان بنظر و بسر آنچه

ممکن است بجای آورده اند. در نسخه خطی: و دیگر بندگان بنظم و نثر...  
از بیان مطالب فوق تصرفات و تحریفاتی که در کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی  
شده تا حدی معلوم گردید ولی باید دانست تصحیحاتی که در چاپ جدید شده بسیار  
است و ما برای نمونه بذکر معدودی از آن پرداختیم.

اختلافات نسخه خطی با چاپی فوق العاده زیاد و در بعضی از بابها و صفحات  
اختلاف و زیاده و نقصان بحدیست که دو نسخه تقریباً شباهت بیکدیگر ندارند و اگر  
کسی نداند تصور کند نگارنده این نسخه و نسخ چاپی دومنشی و نویسنده است. در  
نسخه خطی عدّه کثیری اشعار عربی هست که در چاپی نیست و همچنین در نسخ متداول  
بعضی از اشعار عربی و فارسی موجود است که در خطی نیست و مادر حواشی کلیله و دمنه  
که بنگارش آن مشغولیم آنها را ذکر خواهیم کرد.

در آخر نسخه خطی نگارنده بابی باسم: داستان پیل و چکاو موجود است که در  
نسخ دیگر موجود نیست و این همان بابست که در آغاز نسخه عربی کلیله و دمنه باسم  
(باب مقدمه الكتاب) موجود میباشد که مصنف آن بهنود بن سحوان معروف بعلی بن  
شاه است و در آن علت و سبب تألیف کتاب کلیله و دمنه را نوشته که چرا بید پای  
حکیم بامر دابشلیم پادشاه هند بتألیف آن پرداخت.

این باب چون جزء بابهای کلیله و دمنه نبوده و نویسنده آن غیر از ابن المقفع است ابوالمعالی  
بترجمه آن پرداخته است یا اینکه نسخه های عربی ابوالمعالی دارای این مقدمه نبوده  
نام مترجم این باب و تاریخ نگارش آن متأسفانه معلوم نیست و در مقدمه نیز  
بدان اشاره نشده است. در مقدمه مینویسد: این ترجمه را بامر: فاخر بن عبدالواحد  
که قبله قهستان و عراق است پرداختم. شرح زندگانی فاخر بن عبدالواحد از کتب  
تواریخ بنظر نگارنده نرسید. ظاهر آید این نسخه در قرن هفتم هنگام استیلای مغول  
نوشته شده باشد برای آنکه در مقدمه مینویسد:

وعجبت آنکه وقتی چنین که عالم را سیلاب ظلم گرفته و آتش بیدادی زبانه میزند  
چون کاتب نسخه خطی فوق العاده بیسواد بوده و بسیاری از کلمات را مغلوط  
نوشته شاید مدوح نویسنده (ناصرالدین عبدالرحیم) پادشاه ملاحده قهستان باشد که  
خواجه نصیرالدین طوسی حکیم بزرگوار نیز اخلاق ناصری را بنام وی نوشته و کتاب را

- مع -

بمناسبت اسم او اخلاق ناصری نام نهاده و کاتب نسخه باشتباه فاخر بن عبدالواحد نوشته در قهستان بعضی از رسائل ابن المقفع و غیره با مر این پادشاه بفارسی ترجمه شده و اسم نگارندگان آنها در مقدمه ذکر نشده است و شاید بعضی از آنها متعلق بخواجه نصیر علیه الرّحمه باشد بهر حال عقیده قطعی درین باب نمیتوان بیان نمود و آنچه اظهار نظر کردیم و گفتیم حدس و احتمال است .

انشاء باب مزبور که با سلوب کلیله و دمنه نگاشته شده فوق العاده خوب و متین و بعد از کتاب کلیله و دمنه از بهترین منشآت و نوشته هائی است که بنظر نگارنده رسیده و پیداست که مترجم آن نویسنده زبردست و دانشمند و در ترجمه عربی بغایت دانا و توانا بوده . نگارنده برای مزید فایده و خدمت بعالم ادب و زبان فارسی باب مزبور را نیز طبع نموده باخر کتاب ملحق ساختم و در تصحیح آن رنج فراوان کشیدم و جدّ و سعی بی اندازه نمودم . مخصوصاً اشعار عربی آن بی اندازه مغلوط و نادرست بود بسیاری از آنرا بواسطه مراجعه و مطالعه دو این شعراء عرب و سایر کتب ادبیّه تصحیح کردم . چون متأسفانه باب پیل و چکاو نسخه خطی ناتمام است و قسمت مختصری از آخر باب را ندارد و بتحصول نسخه دیگری نیز موفق نگردیدم برای مزید فایده و رفع این نقیصه بترجمه آن از مقدمه عربی پرداختم و باخر باب ملحق ساختم و مخصوصاً با سلوب و سبک انشاء کلیله و دمنه ترجمه گردید تا با انشاء کتاب متناسب باشد و ناجور و بیگانه ننماید . در خاتمه این نکته را نیز متذکر میگردم که در طبع اول کتاب کلیله و دمنه که با اهتمام این بنده بعمل آمد بعضی از حکایات و عبارات بملاحظاتی حذف و اسقاط گردید ولی این کار موجب شکایت و رنجش جمعی از دانشمندان و اهل ادب واقع شد اینک در طبع جدید بر حسب خواهش و تقاضای بعضی از دوستان از حذف آن قسمت نیز صرف نظر گردید . امید است که این خدمت نالایق و حقیر در نزد خداوندان فرهنگ و ادب مقبول و پذیرفته آید و از حسن استقبال و معارف پروری خود نگارنده را قرین امتنان فرمایند .

# کتاب کلید و دست

ترجمه و نگارش ادیب فرزانه بارع  
نصر الله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیات و زبان فارسی

چاپ پنجم

بسال یکهزار و سیصد و بیست و هفت شمسی

مطابق ۱۳۶۷ قمری

محل فروش - طهران کتابخانه معرفت

چاپخانه مجلس

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشاینده که تاری عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهر محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین بستند و آخر ایشان در نبوت و اول در ربوبت آسمان حق و آفتاب صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین و قائم الغر المحجلین<sup>(۱)</sup> ابو القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صلی الله علیه و آله و سلم عترت الطاهرین برای عز نبوت و خاتم رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلائل واضح مخصوص گردانید و از جهت الزام حجّت و اقامت بیّنات برفق و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال داد تا معاندت فجّار و تمرد کفار ظاهر گشت و خردمندان و دانا یان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسی التفات نمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و بمدد

۱ - غر جمع اغر، اسب سفید پیشانی و محجل اسبی که در پاهای آن سفیدی باشد کنایه از امت پیغمبر علیه السلام که آثار (وضوء) بر پیشانی و پاهای ایشان نمایان است.

توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تاروی بقمع کفار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاک گردانیدند و ملت حق را بافتار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند .

فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا      لِمَنْ يُعْطِي إِذَا شُكِرَ الْمَرْيَا  
وَتَبْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَى مَنْ      بِيشْرَبَ فِي الْعَشَايَا وَالْفَدَايَا  
سَلَامٌ مُشَوِّقٌ يَهْدِي إِلَيْهِ      مِنَ الْمِدْحِ الْكَرَائِمِ وَالصَّفَايَا<sup>(۱)</sup>

و درود و سلام و تحیات و صلوات اینزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع او باد درودی که امداد آن بر امتداد روزگار متصل باشد و نسیم آن گرد از کلبه عطار بر آرد اِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلٰى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و چون میدبایست که این ملت مخلد ماند و ملک این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیانرا معلوم شود قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأُرِيَتْ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبُهَا وَسَيَبْلُغُ مَلِكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا<sup>(۲)</sup> خلفاء مصطفی را علیه السلام و رَضِيَ عَنْهُمْ در امر ونهی و حل و عقد دستی بر گشاد و فرمان مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشانرا بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید حَيْثُ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر حق بی سیاست پادشاه

۱ - کسی را ستایش میکنم که چون شکر کرده شود بیشتر عطا میکند شامگاهان و صبحگاهان درود و تحیت کسی را میفرستم که در شهر یشرب (مدینه) مدفونست سلام آرزومندی که بسوی او مدحهای پسندیده و خالص تقدیم میدارد .

۲ - زمین از برای من در گوشه جمع گردید و مشرقها و مغربهای آن بمن نموده شد بزودی ملک امت من بآنچه برای من در گوشه جمع گردید خواهد رسید .



دیندار صورت نبندد و اشارت حضرت نبوت بدین معنی وارد است که الدّین  
وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانٍ وَبِحَقِيقَتِ بِيَايَدِ شَنَاخَتِ كِه پادشاهان اسلام سایه آفریدگارند  
عَزَّاسْمُهُ كِه رُوی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی  
جهان و تَأَلْفِ اِهْوَاءِ مَتَعَلِّقٌ بَاشَد كِه بَهیچ تَأْوِيلِ حِلَاوَتِ عِبَادَتِ رَا آن اثر نتواند  
بود كِه مَهَابَتِ شَمَشیر رَا وَا كِر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظام  
كارها گسسته گشتی و اختلاف كلمت میان امت پیدا آمدی و چنانكه در طبایع  
مَرَكَبِ است هر كسِی بَرَأی خُویش در مَهَمَّاتِ اسلام مَدَاخَلَتِ كَرْدی و اصول  
شرعی و قوانین دینی مَحْتَلٌ و مَهْمَلٌ آمدی و امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مِیگوید  
مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرَ مِمَّا يَزَعُ الْقُرْآنُ (۱) و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است  
لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ (۲) زیرا كه نادان  
جزر بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید و كمال عظمت باری جَلِّ جَلَالُهُ نشناسد.

نزد آن كَشِ خَرْدَنِه هَمَخَوَابِه است شیر بیشه چو شیر گرما به است  
و آنكه در سایه رایت علم آرام گیرد تا بافتاب كَشْفِ نَزْدِيكِ افتد بمجرّد معرفت  
آن چندان شكوه در ضمیر او پیدا آید كه او هام نهایت آنرا در نتواند یافت و خواطر  
بكنه آن نتواند رسید قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ بحكم این  
مَقَدِّمَاتِ روشن میگردد كه ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع و خدای  
تَعَالَى تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ مِیفرماید لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ

۱ - آنچه سلطان باز میدارد و مردم را از كار زشت منع میکند بیشتر از آنست كه قرآن باز میدارد  
و منع میکند . حاصل معنی آنست كه مردم آنقدر كه از مجازات و قدرت میترسند از قرآن و مواظب  
آن نمیترسند و ترك كارهای ناپسند نمیکنند . عبارت مزبور در كلیله خطی نگارنده و تاریخ یمینی  
بعمر منسوب است ولی در كلیله های نجابی بجای عمر عثمان نوشته شده .

۲ - ترس شما در دلها و سینه های ایشان شدیدتر و بیشتر از خداست چه ایشان قومی نادان هستند .



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ.  
 داوود علیه السلام را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید از  
 بهر آنکه در سیرت انبیا علیهم السلام جز نیکو کاری و کم آزاری صورت نبندد.  
 اما طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و بدان متعلق و در  
 قصص آمده است که یکی از منکران نبوت این آیت بشنود که إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ  
 وَالْإِحْسَانِ وَإِتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ  
 لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ متحیر گشت و گفت تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار  
 آید و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان حاجت افتد  
 و مثلاً کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام  
 اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد بسی  
 کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن برین جمله گزارده نشدی در حال ایمان آورد و در  
 دین منزلی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر ملازمت سه خصصت  
 پسندیده مقصور است و نهی بر مجانبت از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند  
 و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در ترجمه سخنان اردشیر بابک آورده اند که  
 لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالًا إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةً إِلَّا بِالْعَدْلِ  
 وَالسِّيَاسَةِ معنی چنین باشد که ملک بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد  
 و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد و بر حسب  
 این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل و سیاست  
 است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک آنست  
 که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف را بیشک نه‌ایستی است و رسیدن آن

بخواص و عوام تمدّری ظاهر دارد ولیکن منافع این دو خصلت<sup>(۱)</sup> کافه مردمان را شامل گردد و دور و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیاء موات و ترفیه درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معانی بعدل متعلّق است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط منسالك و حفظ ممالك و زجر متعدیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن سیاست منوط و هیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هر گاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاص و عام و رعیت و لشکری بر قاعده هوی و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن در ربه خدمت و طاعت ملوک جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت پادشاهی بدان مطرّز گردد و رهینه دوام ملک در ضمن آن بدست آید این کلماتی چند موجز از خصائص ملک و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود **وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ لِاتِمَامِهِ .**

**القاب ملک** سپاس و حمد و ثنا و شکر مرآفریدگار را عزّاشمه که خِطّة اسلام و واسِطه عقده عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالک رِقَابِ الْأُمَمِ مَلِكِ الْإِسْلَامِ ظَهيرِ الْأَيَّامِ مُجِيرِ الْأَنَامِ يَمِينِ الدَّوْلَةِ وَ آمِينَ الْمِلَّةِ شَرَفِ الْأُمَّةِ مَالِكِ بِلَادِ اللَّهِ حَافِظِ عِبَادِ اللَّهِ مُدِيلِ<sup>(۲)</sup> أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُدِيلِ<sup>(۳)</sup>

۱ - خصلت بفتح خا و سکون صاد در لغت ضبط است ولی فارسی زبانان عموماً بکسر میخوانند .

۲ - یاری دهنده . ۳ - خوار کننده .

تأعداد الله الصّادع<sup>(۱)</sup> بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَائِمِ بِحُجَّةِ اللَّهِ مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سَيِّدِ  
 سُلْطَانِ الْعَالَمِ عَالِي الدُّنْيَا وَالدِّينِ مُعِزِّ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ قَامِعِ الْكُفْرَةِ  
 وَالْمُتَمَرِّدِينَ كَهْفِ الثَّقَلَيْنِ<sup>(۲)</sup> ظِلِّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِينَ<sup>(۳)</sup> الْمُؤَيَّدِ عَلَى الْأَعْدَاءِ الْمَنْصُورِ  
 مِنَ السَّمَاءِ شِهَابِ سَمَاءِ الْخِلَافَةِ نِصَابِ الْعَدْلِ وَالرَّأْفَةِ بَاسِطِ الْأَمْنِ فِي الْأَرْضِينَ  
 فَاشْرِحِ الْإِحْسَانَ فِي الْعَالَمِينَ السُّلْطَانَ الْخَلْقِ بُرْهَانَ الْحَقِّ مُحَرِّزِ مَمَانِكَ الدُّنْيَا مُظْهِرِ  
 كَلِمَةِ اللَّهِ الْعَلِيَا وَلِيِّ النِّعَمِ أَبِي الْمُظَفَّرِ بِهَرَامِ شَاهِ بْنِ السُّلْطَانِ الْكَرِيمِ عَالِي الدَّوْلَةِ  
 سَنَاءِ الْمِلَّةِ ضِيَاءِ الْأُمَّةِ أَبِي سَعِيدِ مَسْعُودِ بْنِ سُلْطَانَ الرَّضِيِّ ظَهِيرِ الدَّوْلَةِ نَصِيرِ الْمِلَّةِ  
 حُجْبِرِ الْأُمَّةِ أَبِي الْمُظَفَّرِ إِبْرَاهِيمِ بْنِ السُّلْطَانِ الشَّهِيدِ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَمُعِينِ خَلِيفَةِ اللَّهِ  
 أَبِي سَعِيدِ مَسْعُودِ بْنِ السُّلْطَانِ الْمَاضِي يَمِينِ الدَّوْلَةِ وَآيِنِ الْمِلَّةِ نِظَامِ الدِّينِ  
 كَهْفِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ أَبِي الْفَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَمِيرِ الْعَادِلِ نَاصِرِ الدِّينِ وَالدَّوْلَةِ  
 أَبِي مَنْصُورِ سُبُكْتِكِينَ عَضِدِ خَلِيفَةِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَعَزَّ اللَّهُ أَنْصَارَهُ وَضَاعَفَ  
 أَقْدَارَهُ آرَاسْتَهُ كَرْدَانِيْدَهُ اسْتِ وَجَمَاحِ إِنْعَامِ وَاحْسَانِ أَوْ بَرْعَالِمِ وَعَالَمِيَانِ كَسْتَرْدَهُ  
 وَنُوبِتِ جِهَانْدَارِي بِحَكْمِ اسْتِحْتِمَاقِ هُمِ از وَجِهِ ارْتِ وَهَمِ از طَرِيْقِ اِكْتِسَابِ بَدُو  
 دَرَسَانِيْدَهُ وَخَلَايِقِ اِقَالِيْمِ عَالِمِ رَا دَر كَنْفِ رِعَايَتِ وَحَمَايَتِ أَوْ آوَرْدَهُ وَضِعْفَاءِ مَلَبْ  
 وَدَوْلَتِ رَا دَر سَايَةِ عَدْلِ وَمَايَةِ رَأْفَتِ أَوْ آرَامِ دَادِهِ وَعِنَانِ كَامِرَانِي وَزِمَامِ جِهَانْدَارِي  
 بِمِيَايَلَتِ وَسِيَاسَتِ أَوْ تَقْوِيْبِضِ كَرْدِهِ وَعِزَائِمِ شَاهَانِهِ رَا بِأَمْدَادِ فَتَحِ مَبِينِ وَتَوَاتُرِ نَصْرِ  
 عَزِيْزِ أَوْ مُؤَيَّدِ كَرْدَانِيْدِهِ تَابِهْرِ طَرَفِ كِه نَشَاطِ حَرَكَتِ فَرْمَايِدِ ظَفَرِ وَنَصْرَتِ رَايَتِ  
 أَوْ رَا تَلْقَى وَاسْتِقْبَالِ وَاجِبِ بِيْنْدِ وَبَسْبَبِ مَآثِرِ مَلِكَانِهِ كِه دَر عُقُوقَانِ شَبَابِ وَمَطْلَعِ  
 عَمْرٍ از جِهَتِ كَسْبِ مَمَالِكِ مَوْرُوثِ بِجَايِ آوَرْدِهِ اسْتِ اَمْرُوزِ قُدُوْهُ مُلُوكِ جِهَانِ

و دستور شاهان گیتی گشته است .

فَادِ الْجِيَادِ لِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً      وَ لِدَائِهِ إِذْ ذَاكَ فِي الْأَشْغَالِ (۱)  
 قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَّائِهِمْ وَ سَمَّتْ بِهِ      هِمَمُ الْمُلُوكِ وَ سَوْرَةُ الْأَبْطَالِ

ای بیک حمله گرفته ملک عالم در کنار      آفتاب خسروانی سایه پروردگار

هو بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بو حلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون  
 نهادند در تدارك کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاهداری از نوعی تقدیم  
 فرمود که روزنامه سعادت با اسم و عبیت او مؤرخ گشت و کارنامه دولت بذکر  
 محاسن او جمال گرفت .

وَ مَا مَحَىٰ آثَرَ الْمُعْصِيَانِ ضَارِمُهُ      وَ إِنَّمَا الْعَارِعَنَ وَجْهَ الزَّمَانِ مَحَىٰ (۲)

هو بدین دو فتح بانام که بفضل اینزد تبارك و تعالی و فر دولت فاهره لازالت ثابتة  
 الا و تاد راسية الأطواد تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار  
 جمعود و رسم مألوف باز رفت و بر قاعده درست و سمن استقامت استمرار و اطراد  
 یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند و سر بخط اتقیاد آوردند و دلهای  
 خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیار امید و نفاذ امر  
 پادشاهانه از همه و جوه حاصل آمد و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمائر  
 دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر و مبدسوط گشت  
 و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامگار که در ملک مخلص باد

۱ - دریانزده سالگی بلشکرکشی پرداخت و برسواران قائد گردید در صورتیکه در آنوقت همستان او  
 بیازیهها سرگرم بودند همتهای ایشان آنانرا فرو نشانید و ویرا همتهای پادشاهان و سطوت و شدت  
 دلیران بلند گردانید . در بعضی کتب بجای (الجیاد) (الجیوش) نوشته اند .

۲ - شمشیر او نه تنها اثر عصیان را نابود ساخت بلکه همانا ننگ و عار را از روی جهان محو نمود .

و بردشمن مظفر خوضی رود و شروعی نموده آید و فضائل ذات بزرگ و مناقب  
 خاندان مبارک شاهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب  
 فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محل آن کجا تواند بود که ثناء دولت  
 قاهره را ادام الله جلالها گویم و واجب شمرم.

اگر مملکت را زبان باشدی	ثناگوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر که خواهد فلک	که مانند او کامران باشدی.
اگر شکل خلقش پدید آیدی	شکفته یکی بـوستان باشدی.
وگر آتش خشم سوزانش را	چو سوزنده آتش دخان باشدی.
یکی دوزخی باشدی سهمناک	که دوزخ از آسیب آن باشدی.
شها شهریارا حقیقت شمر	که گر مملکت را روان باشدی.
به پیش تو چون بندگان دگر	همیشه کمر بر میان باشدی.
رهی تو گر صد دهان داردی	که در هر دهان صد زبان باشدی.
بدان هر زبان صد لغت گویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی.
بنان گر ددی مویها بر تنش	که صد کک در هر بنان باشدی.
پس آن ککها و زبانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نشسته چو با گفته جمع آیدی	وگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که يك داستان باشدی (۱)

و اقتداء و تقییل (۲) این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد  
 در جهاننداری بکارم خاندان مبارک بوده است و معالی خصال ملوک اسلاف

أَنَارَ اللَّهُ بِرَاهِنِهِمْ قَبْلَهُ عَزَائِمِ مِمْوُن دَاشْتَه اَسْت .

أَلْفِي أَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ مُكْتَسِبًا فَزَادَ لَمَّا أَقْتَفِي آثَارَهُ شَرَفًا (۱)

آنچنان آثار مرضیه و مساعی حمیده که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی  
 یَمِينُ الدَّوْلَةِ نِظَامُ الدِّينِ كَهْفُ الثَّقَلَيْنِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ رَاسْتُ أَنَارَ اللَّهُ بِرَاهِنِهِ  
 وَثَقَلَ بِالْحَسَنَاتِ مِيزَانُهُ وَبَرَّانِ جَمَلُهُ كَه در اَحیاء سوابق معدلت امیر عادل  
 نَاصِرُ الدِّينِ نَوْرَ اللَّهِ حُفْرَتُهُ وَبَيْضَ غُرَّتِهِ (۲) سعی نمود تا آثار ابلو احق خویش  
 بیار است و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید و بدعتهای بد که در خراسان  
 آل سیمجور و دیگر متهوران نهاده بودند بیکبارگی محو گردانید تا خلائق  
 روی زمین آسوده و مرفه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند و دوست و دشمن بعلو  
 همت و کمال سیاست آن خسرو دیندار رَدَّاهُ اللَّهُ رِذَاءَ غُفْرَانِهِ وَآسَكْنَهُ أَعْلَى  
 جِنَانِهِ اعتراف آوردند و مثالهای او در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت و جباران  
 کامگار در حریم روزگار او امان طلبیدند و شرف سعادت خویش در طاعت  
 و متابعت او شناختند و تمامی ممالک غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم  
 و جفانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و سپاهان و بلاد هندوستان  
 و ملتان در ضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ آمَد چنانکه گاه گاه  
 بر لفظ مبارک راندی که يَكُ حُدِّ مَلِكٌ مَا سِپَاهَانَ اَسْت و دیگر تَرَمَدٌ وَسِيمٌ خَوَارِزْمِ  
 و چهارم کنار آب گنگ و هر که کتاب مسالك و ممالك خوانده است و طول و عرض  
 این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بسطت ملك او تا چه حد بوده است

۱ - بدر خویش را بدان کسب و کار مشغول یافت و چون آثار ویرا پیروی نمود بر شرف و بزرگی آن

بیفزود . ۲ - خداوند قبر او را روشن و پیشانی ویرا سفید گرداناد .



و آنگاه همت ملکانه را بر اعلاء کلمه حق مقصور گردانید و ذات بیهمال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعات مصالح خلق وقف کرد و از در کابل تا کناره قنوج و حدود کالنجر و بانوسی و از جانب ملتان تا نهرِ واله و منصوره و سومنات و سرندیب و سواحل دریای محیط و حوالی مصر و از جانب قُصدا ر تا تمامی بعم و ستوره و سیوستان و پبله عمر و بردیه و اطراف کرمان و سواحل دریای تیز و مسکران در تکثیر دوهزار فرسنگ در خطهٔ اسلام افزود و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماه رایت محمودی بتافت و شعاع سپهر اسلام در سایهٔ چتر آل ناصر الدین بر آن نواحی گسترده شد و بجای بتکده‌ها مساجد بنا افتاد و در آن مواضع که بروزگار دیگر پادشاهان ملکِ ملوک را جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ ناسزا میگفتند امروز همواره عبادت میکنند و قرآن مجید میخوانند و زیادت بر هزار منبر نهاده شده است که در جُمعات و اعیاد در آن ثناء باری عزّاشمه میگویند و فرض اینزدی میگزارند و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت این خاندان مبارک است (اینزد تعالی آنرا بهزار و هفتصد سال برساند) در سالی پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافر و کافر زاده از دیار کفر ببلاد اسلام میآرند و ایشان ایمان قبول میکنند و تا دامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه میزاید و همه بوحدانیت خالق و رازق خویش معترف میباشند و برکات و مشوبات آن شهذشاه غازی محمود و دیگر ملوک این خاندان را مُدَّخَر میشود و دیگر سلاطین دولت میمون را که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی دار غازی بهرامشاه وارث عمر و ملک ایشان باد فضایل و مناقب بسیار است که هر یکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علیحده امتی بوده اند .

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارٌ (۱)

اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اشباعی سخن در تهریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محبوب گردد لاجرم بمیان این نیت‌های نیکو و عقیدت‌های صافی شمار پادشاهی و جلال جهانداری در این خاندان بزرگ دائم و مؤبد و جاوید و مُخَلَّد گشته است و سیرت پادشاهان این دولت نَبَتَهَا اللهُ طراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده و زمانه عز و شرف آنرا اقیاد آورده است و ذکر آن بقلم عطارد بر پیکر خورشید نبشته و حمد الله تعالی که مخائل (۲) مزید مقدرت و دلائل مزیت بسطت هر چه ظاهر تر است و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خِطَّةُ مَلِكِ مِمْوْنِ خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن بهم پیوست هر چه محکمتر و این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلای قاهری ضاعف الله اشرافه قصیده ایست که بر زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است دو بیت از آن که لایق این سیاق است اثبات افتاد.

إِنَّا لَنَحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُضَلَّةً مَمَالِكِ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ وَالْعَرَبِ  
حَتَّى يَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا حَمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبٍ (۳)

ایزد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رأفت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم شهنشاه معظم و لِي النِّعَمِ آراسته دارد و در دین و دنیا بغایت همت و قُصَارَايِ اُمْنِيَّتِ بر ساناد و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفر و بهاء القاب مِمْوْنِ و زینت نام مبارک شهنشاهی مزین گرداناد و خاك بارگاه همایون را سجده گاه

۱ - همانا بر تو بر گرفته تر هر قبيله يکي باشد ولي بنوحنيفه همه نيکان و بر گزيده گان هستند .

۲ - آثار . ۳ - همانا با شمشير هاي برهنه کشور هاي روم و ترك و عرب را جمع و نگاهداري ميکنيم تا آنکه دنيا همه از موروث و مکتسب در حفظ و حمايت ما باشد .

شاهان دنیا کناد بَمَنْه و جودِه و بِرَحْمِ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ آمینا همیگوید بنده و بنده زاده نصر الله بن محمد بن عبد الحمید ابو المعالی تَوَلَّاهُ اللّٰهُ الْکَرِیْمُ بِفَضْلِهِ چون بفرّ اصطناع و یمن اقبال شاهنشاهی آدام اللّٰهُ اِشْرَاقَهُ خانهُ خواجه من بنده آطال اللّٰهُ بِقائِه و آدام آیامهُ وَرَزَقَهُ سَعَادَةَ الدّٰرِیْنِ قبلهُ احرار و افاضل و کعبه علماء و امائل این حضرت بزرك لا زالمت مجر و سة الاطراف محمیة الأجزاء و الاکتاف بود و جملگی اکابر و فضلاء دولت و همگی ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ جانب او شناختندی و او در ابواب تفقد و تعهد ایشان انواع تکلف و تنوق<sup>(۱)</sup> واجب داشتی و التماسات هر یک را بر آن جمله باهتر از و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت و ذکر این معنی از آن شایع تر است که در آن بزیادت اطنابی حاجت افتد .

چون خرد طبع او هنر پرور      چون فلک خوی او جهان آرای  
بَغْرَنَةَ قَدِّ الْقَبِي عَصَاهُ وَصِيَّتُهُ      يُعْطِرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرٍ<sup>(۲)</sup>

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده بود و در عرصه هوی و ولای او قدم صدق میگذارند .

النَّاسُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا      حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ<sup>(۳)</sup>

و طایفه از مشاهیر ایشان که هر یک علمی و افر و ذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانته مجلس بودند چون قاضی محمد بن عبد الحمید اسحق و برهان الدین عبد الرشید نصر و امامان علی الخیاط و صاعد میمنی<sup>(۴)</sup> و عبد الرحمن

۱ - رنج بردن . ۲ - در غزنین اقامت گزیده در صورتیکه آوازه او از عراق تا مصر را خوشبو گردانیده . ۳ - مردم زیر کتزاز آند که مردیر ابستایند مگر اینکه در نزد وی آثار احسان بینند . ۴ - در نسخه خطی مبهنی ضبط شده .

بستی و محمد سیفی و محمد نیشابوری و عبدالرحیم اسکافی و عبدالحمید زاهدی (۱)  
 و اسمعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود سکنزی و سعید باخرزی و در بعضی اوقات  
 محمد خبازی و محمود نیشابوری و محمد بن عثمان بستی و مبشر رضوی ادیب  
 بِرَحْمَةِ اللَّهِ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ أَطَالَ بَقَاءَ الْغَابِرِينَ وَ مَنْ بَنَدَهُ رَا بِرِجَالِ اسْتِ وَ دِیدَارِ  
 و مذاکرت و گفتار ایشان چنان انفی تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت  
 بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلی  
 مینمودم و غایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی  
 بمفاوضت او مؤآنست جستمی و آنرا سرمایه سعادت و پیرایه اقبال و دولت شناختمی  
 و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد و در معرض تشوف پیش  
 ضمائیر آید اما چون صورت انصاف تقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات  
 براعت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی  
 بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب هممتی بلند و رغبتی صادق  
 نباشد و رنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر  
 جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت .

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي      وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي  
 تَرُومُ الْعِزَّ نَمَّ تَنَامُ لَيْسَلًا      يَفُوضُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّالِي (۱)  
 و چون روزگار بر فضیلت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را  
 پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد

۱ - باندازه رنج و زحمت مقامهای بلند کسب میشود و کسیکه مقام بلند را طلب کند شبها را بیدار  
 بسر برد آیا بزرگوار طلب نمائی و آنسگاه شبها را بخوابی کسیکه سرواریدها و لؤلؤها را طالب  
 است البته باید در دریا غوص نماید .

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا  
وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ (۱)  
أَبَدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُّ الدُّنْيَا  
فَيَأْتِيَتْ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا (۲)

خود را جز مطالعه کتب مهر بی ندانستم و بدان تنزهی و تفریحی میجستم چه گفته اند و خیر جلیسی فی الزمان کتاب و در امثال آمده است نعم المحدث الدفتر وبحکم آنکه در افواه مردم است جد همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاهگاه احماضی رفتی و بتواریخ و اسماار التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم آدام الله توفیقه که از احداث فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمنزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در این وقت بی سابقه حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هوی خواهی و اخلاص دوستی بر عایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق گزاری او بدان مخلص داندگر دانیده آمد جزاه الله عنی خیر الجزاء و لقاء مناه فی اولاه و آخراه در جمله بدان نسخت الهی افتاد و بتأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پر فائده تر کتابی نکرده اند بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدن مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند

۱ - چون صبح گردید جدائی و تفرقه میان ما افکند و کدام نعمت است که روزگار آنرا مکدر نگرداند .  
۲ - پیوسته دنیا آنچه عطا کند باز ستاند کاشکی جودش بخل بودی .

بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده حاصل آید و یکی را از بر اهله هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوههاست و دروی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ این سخن از اشارات و رموز متقدمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بسماع آن زنده شوند و بِسْمَتِ علم حیات آبد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیه و دمنه خوانند و در خزائن ملوک هند باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از اُمَّتِ بَأَمَّتِ و مَلَّتِ بِمَلَّتِ رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید خَفَّفَ اللهُ عَنْهُ الْعَذَابَ که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است و ذکر بَأَسِ و سیاست او در صدور تواریخ مُثَبَّتِ تا بدان حد که سلاطین روزگار را در نیکو کاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات الله علیه او را این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارك رانده که وَ لِدَتْ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ پس انوشیروان مثال داد تا آنرا بحیله ها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آنرا که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص و عوام ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملّت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء

رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ میگذشت و ایشانرا بدان میلی و شعفی میبود تا در نوبت ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابن الْمُقَفَّع آنرا از زبان پهلوی بلفت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال عُلو همت و کمال بسطت ملک او از آن شایع تر است که در شرح آن باشباعی حاجت افتد و یکی از آثار باقی آن پادشاه حضرت بغداد است که امروز محرک خلافت است و مستقر امامت و منبع ملک و مدینه السلام بر اطلاق آنست که نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان میدهند و نه در دیار کفر و یکی از خصائص آن حضرت مَدَّ اللهُ ظِلَالَهَا وَبَسَطَ جَلَالَهَا آنست که وفات خلفا آنجا کم اتفاق افتاد ابو جعفر المنصور به بئر میمون بیک منزلی مسکه حَرَسَهَا اللهُ از ملک دنیا بنعیم آخرت پیوست و ابو عبدالله محمد بن المنصور الملقب بالمهدی بما سبذان و ابو محمد موسی بن المهدي الملقب بالهادی بعیسی آباد و ابو جعفر هارون بن المهدي الملقب بالرّشید بطوس و ابو العباس عبدالله بن هارون الرّشید الملقب بالمأمون بطرطوس و محمد امین گرچه بغداد کشته شد اما در آن حال خلیفه نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابو منصور الفضل الملقب بالمستر شد در حدود عراق شهید شد و الرّاشد بالله بدر اصفهان و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان میدهند و محاسن این شهر بسیار است و هر کسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده اند و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده اکنون نکته چند از سخنان منصور ایراد کرده آید و هر چند جای آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را از آن فایده باشد روزی با هم نشینان

خود نشسته بود و گفت که ما آحوجنی آن یکنون علی بابی اربعة کما اريد  
 قالوا ومن هم يا امير المؤمنين قال من لا يقوم امر ملكي الا بهم كما ان  
 السرير لا يقوم الا بقوائمه الاربعة اما احدهم قاضي لا يأخذه في الله لومة  
 لائم و اما الثاني فصاحب شرطية ينصف الضعفاء من الأقوياء و اما الثالث  
 فصاحب خراج يستقصي ولا يظلم الرعية فإني غني عن ظلمه ثم غص على  
 سبابته فقال آه آه فقالوا له من الرابع يا امير المؤمنين قال صاحب بریدِ ينهي  
 الأخبار على الصحة ولا يتجاوز الصدق معنی چنین باشد که چگونه محتاجم  
 بچهار کس که بر درگاه من قائم باشند حاضران گفتند تفصیل اسامی ایشان باز گوی  
 یا امیر المؤمنین گفت کسانی که کار ملک بی ایشان راست نتواند بود چنانکه تخت  
 بی چهار پایه نیستد یکی از ایشان قاضی که در امضای احکام شرع از طریق  
 دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد و دامن  
 نگیرد دوم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند و سیم کافی  
 ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال بر وجه استقصا بستاند و بر رعیت ظلمی  
 روا ندارد که من از ظالم او بیزارم و آنگاه انگشت بگیرد و گفت آه آه گفتند  
 چهارم کیست یا امیر المؤمنین گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست آنها  
 کند و از حد صدق نگذرد و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود بجنگی و در  
 اثناء سخن خویش میفرمود حَبِّبْ إِلَى عَدُوِّكَ الْفِرَارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلْبِهِ  
 إِذَا نَهَزَمَ فَإِنَّ الْكَلْبَ إِذَا حُرِّجَ عَقَرَ وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ  
 معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدان که چون  
 بگیرد در طلب او نروی و جد نمائی که سک را چون در تنگی بگیرند بگیرد



و بدان که هر که در لشکر تو آند بر تو جاسوسند و عاملی را بحضرت خویش  
استدعا کرد عذری نهاد و گرد تخلف و تقاعد بر آمد مثال او بر این جمله تویع کرد که  
إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَ نُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَوْنَةَ  
فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَى الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ معنی چنین باشد که اگر گران میاید بروی  
آمدن سوی حضرت ما باتمامی جثه ما ببعضی ازوی برای تخفیف مؤنت قناعت  
کردیم باید که سراو بی تن بدرگله آید و در اثنای وصایت پسر خویش مهدی را  
میگفت يَا بُنَيَّ لَا تُوسِعَنَّ عَلَيَّ جُنْدِيكَ فَيَسْتَعْتَبُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَقْرُؤُوا  
مِنْكَ آعْطِيهِمْ عَطَاءً قَصْدًا وَأَمْتَهُمْ مَنَعًا جَمِيلًا وَ وَسَّعَ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوسِّعْ  
عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ معنی چنین است که ای پسر نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو  
بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از تو بر مند عطا بر سم در حد اعتدال و اندازه  
اقتصاد میده و منعی نیکو بی تنگخوئی میفرمای عرصه امید برایشان فراخ میدار  
و عنان عطا تنگ مگیر و همیشه گفتمی الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ إِمَّا  
ذُو دِينَ يَخَافُ الْعِقَابَ أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلِ يَخَافُ التَّبِعَةَ معنی چنین  
باشد که ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری  
بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت  
پرهیز کند روزی ربیع را گفت أَرَى النَّاسَ يُبْخِلُونََنِي وَاللَّهِ مَا أَنَا بِبَخِيلٍ وَلَكِنْ  
رَأَيْتُمْ عَيْدَ الدِّرْهِمِ وَالذِّينَارِ فَمَنْعْتَهُمْ إِيَّاهُمَا لِيَخْدِي مُوْنِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَ لَقَدْ صَدَقَ  
مَنْ قَالَ أَجْعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ معنی چنین باشد که میبینم مردمان را که مرا بدخل  
نسبت میکنند و بخدا که من بخیل نیستم لیکن همگان را بنده درم و دینار میبینم  
ایشان را از آن باز میدارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن

حکیم که سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را گفتند فلان مقدم را فرمان حق رسید و فرزندان او بعد استقلال نرسیده اند و از وی ضیاع بسیار مانده است اگر مثال باشد تا عمال بعضی را در قبض و تصرف خود گیرند دیوان را توفیری باشد جواب داد که مَنْ لَمْ يَشْبَعْهُ خِلَافَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ لَمْ يَشْبَعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ گفت هر که را خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکند از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم سیر نشود و مناقب این پادشاه بی نهایت است و تواریخ متقدمان بذکر آن ناطق علی الخصوص غرر سیر الملوك که ابو منصور ثعالبی جمع کرده است بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت و تأکید مبانی ملک و دولت تقدیم افتاد ارکان و حدود آنرا بنبات عزم و نفاذ حزم چنان مستحکم و استوار گردانید که چهار صد و اند سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد و بنیاد آنرا واهی نتوانست کرد و خَلَمَى با وسط و اذنب اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت مناظم خلق مؤکد شود اگر از قلب احوال دروی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید این قدر از فضائل این پادشاه تهریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب آورده شود در جمله مراد از مساق این سخن آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود و چون ملک خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه رَحِمَهُ اللَّهُ از ملوک آل سامان بمزید بسطت ملک مخصوص بود و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان وری تا

حدود سپاهان در خطهٔ ملك سامانیان افزود و سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست و اگر شمه از احوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سیمت پادشاهی داشت و بید پای برهن که مصنف اصل است از جمله اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و حصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات نغزو عجیب و وضعهای نادر و غریب که او را اتفاق افتاده است از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین و ترکیت حاجت افتند و یا هیچ تکلف را در ترکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهره دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محبوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور      نطق عیسی چگونه داند کور

اگر در تفریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گزارده نیاید و تطویل از حد میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است و با سیاق کتاب البته مناسبتی ندارد اما غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصه بنزدیک ملوک و اعیان و الحق اگر در آن سعی پیوسته آید و مؤنتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهاننداری اصلی معتبر است و بقاء ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس و بهر بها که خریده شود رایگان نماید و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده اند.

و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تتریر سمر<sup>(۱)</sup> و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت. چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعه کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده. و مثلاً خود تمام مدرّوس شده بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آنرا با آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود تا این کتاب را که مرده چند هزار سال است احیائی باشد و مردم از فوائد آن محروم نمانند و هم بر این نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشبیب آن يك باب که بر ذکر حال برزویه طیب مقصود است و بجزر جمهر منسوب هر چه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایتست و هر معنی که از پیرایه سیاست کلمی و حلیه حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد و هر گاه که بر ناقدان حکیم و استادان مبرز گذرد بزیور مزور او التفات نمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد و این اطناب و مبالغت مقرون بلطایف و ازادات از داستان شیر و گاو اتفاق افتاد که اصل آنست و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلاّی قاهری شاهنشاهی رسید و جزوی چند بعزّ تأمل عالی مشرف شد از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت و شرف احمد<sup>(۲)</sup> و ارتضا ارزانی فرمود و مثال

داد مبینی بر ابواب تهیّت و کرامت و مقصود بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم بر این سیاق بیاید پرداخت و دیاچه آنرا با لقب مجلس ماعطرزگر دانید و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و یاد هستی هر چه تمامتر در این خدمت خوضی نموده شد که بندگان را از امتثال فرمان چاره نیاشد و الّا جهانیان را مقرر است که بدیهه رأی و اول فکرت شاهنشاه دنیا اعلی الله شأنه و تَمَلَّذَ مَلَكُهُ و سُلْطَانَهُ نمودار عقل کل و راهبر روح قدس است نه از تأمل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشجیحی<sup>(۱)</sup> صورت میدد و نه از مطالعه این عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است و سبحان<sup>(۲)</sup> باقل<sup>(۳)</sup>.

تُخَفِّهُ چگونه آرم نزدیک تو سخن آب حیات تخفه که آرد بسوی جان گل را چه گر دخیز دازده گلاب زن مه راجه و رغ<sup>(۴)</sup> بندد از صد چرخانگان اما بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگتر و تریبتمی هر چه تمامتر بود و مباهاتی و مفاخرتی هر چه وافرتر فرود و ثواب آن روزگار همایون اعلی را مدختر گر دانیده گشت و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مقدمه این فصل یاد کرده شده است از این نوع توفیقی یافتند و سخنان حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن روی پروری روزگار باقی ماند امروز که زمانه در مشایعت و فالک در متابعت رای و روایت خداوند عالم سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سید سلاطین العرب و المعجم مالک رقاب الامم اعلی الله رأیه و رأیته و نصر جنده و ولایته آمده است و عنان کلمگاری و زمام جهانداری بعمل و رحمت و باس

۱ - تیز کردن . ۲ - نام یکی از بزرگان قصصا و خطابه عرب که تا زمان معاویه در جلیات بوده و ضرب النمل فصاحت و بلاغت است . ۳ - نام مردی کده زبان و سخن . ۴ - ورغ ؛ سلبو بند آب .

و سیاست ملکانه سپرده و مزیت و رجحان این پادشاه دیندار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی از آن ظاهر تر است که در آن باطنابی و اسهابی<sup>(۱)</sup> حاجت افتد.

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو      نارد چنو سوار بمیدان روزگار  
همین مثال داد و اسم وصیت نوبت میمون و نام و آوازه عهد همایون که روز بازار  
فضل و براءت<sup>(۲)</sup> است بر امتداد ایام مؤبد و محمد گردانید اینزد تعالی نهایت همت  
ملوک عالم را مطلع دولت و تشبیب اقبال و سعادت این پادشاه بنده پرور کناد و  
انواع تمتع و برخورداری از مواسم جوانی و ثمرات ملک و دولت ارزانی داراد بمنه

### مفتوح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابو الحسن عبد الله بن المقفع پس از حمد باری عز اسمه و درود برسید  
کائنات علیه السلام اینزد تبارک و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید  
و آدمیانرا بفضل و ممت خویش بمنزیت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیز  
گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح  
معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری اخری بدو باز بسته است و این دو نوع  
است یکی غریزی که اینزد جل و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوم مکنتسب که از  
روی تجارب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه  
ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر  
نشود و حکما گفته اند التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْمُقُولِ وَ هِيَ كَهْ أَوْ قَبْلِهَا مِنْ أَسْمَانِيٍّ وَ عَقْلُ غَرِيْزِيٍّ

بهره‌مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد و **اللَّهُ الْهَادِي إِلَى مَا هُوَ الْأَوْضَحُ سَبِيلًا وَالْأَرْشَدُ دَلِيلًا** و بیاید دانست که اینزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است و هر سببی را علتی و هر علتی را موضعی و مدتی که حکم بدان متعلق باشد و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان بدان آراسته گردد و سبب و علت این کتاب و نقل آن از هندوستان بیارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عالم کامگار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظی وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب و فکرت صائب روزی کرد و افعال و اقوال او را بتأیید آسمانی بیاراست تا همت بتحصیل علم و تتبع اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع علوم بمنزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را درنتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و مُنیف را سزاوار و مَوْشَح نتوانست گشت و نَعْوَت<sup>(۱)</sup> پادشاهی و همت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد و جباران روزگار را در ربنه طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب جهانیانست از عز و نیا<sup>(۲)</sup> بیافت و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوک هند کتابی است که از زبان مرغان و بهائم و وحوش و سباع و حشرات جمع کرده اند و پادشاهانرا در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت افتد و آنرا عمده هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت میشناسند

۱ - در کتب معتبر لغت بفتح نون ضبط است ولی فارسی زبانان عموماً بکسر نون تلفظ میکنند .

۲ - نیا یعنی قدر و عظمت .

و چنانکه ملوک را از آن فوائد تواند بود اوساط مردمان را هم منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله و دمنه خوانند آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند و فرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسی و هندی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود و در صناعت طب شهرتی داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل بسیار و استخارت و تدبیر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کردیم چه حال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم و کسب هنر مقرر و میگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخواستیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد ساخته بیاید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد استخراج آن بر آئی و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده میآید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت افتد تکفل کنی و اگر مدت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزائن ما در آن مبذول خواهد بود باک نیاید و آنگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالع میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه صره و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او جمله لشکر و بزرگان برفتند و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون بمقصود پیوست گرد در گاه پادشاه بر آمد و مجلسهای علما و اشراف و محفلهای سؤقه و اوساط مردمان و موضعهامیگشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه میپرسید و هر جائی اختلاطی میدساخت و برفق و مدار ابر همه جوانب زندگانی میکرد و فرامینمود که برای طلب علم هجرت کرده ام و بر سبیل شاگردی



بهر جا میرفت و اگر چه از علم بهره تمام داشت نادان وار در آن خوضی میپیوست  
 و از هر جنس فرصت میجست و دوستان و رفیقان همی گرفت و هر يك را بانواع  
 آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهر و خرد مستثنی  
 بود و دوستی و برادری با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدتی اندک  
 اندازه رأی و رویت و دوستی و شفقت او معلوم گردانید و بحقیقت بشناخت که  
 اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سرّ پیدش او بگشاید در آن جانب کرم  
 و مروّت و حقّ صحبت و ممالحت<sup>(۱)</sup> را بر عایت رساند و دوستی با وی بسر برد  
 چون يك چندی بر این بگذشت و قواعد مصادقت میان ایشان مستحکمتر شد  
 و اهلیت او این امانت را و محرّمیت او این اسرار را محقق گشت در اکرام او بیفزود  
 و مبرّتهای فراوان واجب داشت پس يك روز او را گفت ای برادر غرض خویش  
 تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد هند و جواب داد که  
 همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشتی من آثار آن میدیدم لیکن  
 هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثبت پیدستی اگر باز گویم  
 از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده تا فائس ذخائر از ولایت  
 ما ببری و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی و بناء آن  
 بر مکر و خدیعت نهاده اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا  
 مگر در انبای محاورت از تو کلمه زاید که باظهار مقصود ماند البته اتفاق نیفتاد و بدین  
 تحفظ و تیقظ<sup>(۲)</sup> اعتقاد من در موالات و مؤاخات تو صافی تر شد که هیچ آفریده را  
 چندین حزم و خرد و تمالك و تماسک نتواند بود که در غربت و میان قومی که نه

ایشانرا شناسد و نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو و عقل مرد را بهشت خصلت بتوان شناخت اول بوفور رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت ذات سیم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحرّی<sup>(۱)</sup> فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرّمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دینگران ششم بر در گناه پادشاه چابکوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزیکه نپرسند و اظهار آنچه بندامت کشد احترام واجب و لازم شمردن و هر که بدین خِصَال مُتَحَلّی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح<sup>(۲)</sup> کند ظفر یابد و بدان اهتر از<sup>(۳)</sup> نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضایل مُتَحَلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر چند این التماس هر اس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف است چون بر زویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت من برای این سر فصولی مُشَبَّع پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالفت بیاراسته و مقدمات عهد و سوائف موافق را طلیعه آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت

غربت را مایه وسافه آن گردانیده و بسیدجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرای  
 مباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و بیمن ناصیت و برکت معونیت  
 تو مظفر و منصور باز گردم لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزئیات فکرت من  
 واقف گشتی و از اشباع و اطباب مستغنی گردانیدی و بقضاء حاجت و اجابت التماس  
 زبان دادی از گرم و مرآت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود  
 و اگر خردمندی بقلعه پناه گیرد و ثقت افزاید که بنیاد آن هر چه مؤکد تر باشد  
 و اساس آن هر چه مستحکمتر و یا بکوهی که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن  
 ایمن تواند زیست البته بعیبی منسوب نگردد هندو گفت هیچ چیز نزدیک اهل  
 خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدتها بمودت آراسته گشت اگر در مال  
 و جان با یکدیگر مواسات رود و در آن انواع تکلیف و تنوق تقدیم افتد هنوز از  
 وجوب آن قاصر باشد اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن  
 محرم نشود هر اینه از اشاعت مصون ماند و باز آنکه بگوش سیدی رسید بی شبهت در  
 افواه افتد و بیش امکان کتمان آن صورت نبندد قال امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاعَ

و مثال آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان پیرا کند و در هر طرف قطعه نماید  
 اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن  
 دروهم خردمند ننگجد و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج حاصل است که  
 هیچ چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی را بر آن اطلاع افتد بر ادری ما چنان باطل  
 گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملک ما درشت خوست و خردانگار  
 و بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود

برزویه گفت قویتر رکنی بنام مودت را کتمان اسرار دوستانست و من در این کار محرمی دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و خصافت رأی تو مقصور داشته‌ام و میتوان دانست که خطری بنزد گست اما بمر و ت و حریت آن لایقتر که مرا بدین آرزوها برسانی و اگر از آن جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شمی و آنرا از مؤنت فتوت و مکرمت شناسی و ترا مقرر راست که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان و پیوستگان و یاران می‌اندیشی که اگر و قوف یابند ترا درخشم ملك افکنند و غالب ظن آنست که خبری بیرون نیاید و دل مشغولی تر اراه ندهد هندو اهتر از نمود و کتابها بدو داد و برزویه بهر اسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخه گرفت و معتمدی بنزد یک انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیا گاهانید نوشیروان را شادی هر چه تمامتر حاصل شد و خواست که هر چه زودتر بحضرت باز رسد تا حوادث ایام آن شادی را منقص نگرداند و بر فورید و نامه فرمود و مثال داد که درآمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فسیح آمل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن بر قضیت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارب و حزم و صبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تأکید رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزد یک برزویه رسید بر سبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پدش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و از ملك پرسش و تقرب تمام یافت و کسری را بمشاهدت اثر رنجی که در

بشره برزویه هر چند پیدا تر بود در قتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خدمت تو محلی مرضی یافته است و ثمره و محمدت آن متوجه شده باز باید گشت و یک هفته آسایش داد و آنگاه بدر گاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخوانند همگان خیره بمانند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عز و جل بر تیسیر این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد بسو گند که بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از تقود و جواهر برداشت برزویه بر خسار خاک ببوسید و گفت حسن رأی و صدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است اما چون سو گند در میان است از جامه خانه خاص برای تشریف و مباحات بیک تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کسوت ملوک باشد بر گیرم و آنگاه بر زبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعی و جهدی با خلاص نباشد و الا نفاذ کار و ادراک مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنه آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و یک حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن ایام میمون ملک را مدخر شود انوشیروان گفت اگر مثلاً در ملک

مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویش بی محابا بیاید خواست برزویه گفت اگر رأی ملک صواب بیند بزرجمهر را فرمان دهد تا بابتی مفرد در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیت صنعت و نسب و مذهب من مشبّع و مقرر گرداند و آنگاه آنرا موضعی بفرمان ملک تعیین افتد تا این شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مخلد ماند و صیت نیک بندگی من ملک را جاوید و مؤبد گردد کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمت بلند و عقل کامل برزویه و ائق گشتند و اتفاق کردند که او را استحقاق و اهلیت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناخته و میخواستیم که نمره آن از حطام ذنوی هر چه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبی باشد البته هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصود گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفر دچنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عز مشافهت ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب مرتب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا جمعی سازند و آنرا بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان اهل روزگار آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود برزویه سجده شکر گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود پرداخت و آنرا بانواع تکلف بیاراست و ملک را خبر کرد و آنروز بارعام بود و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جمعی حاضران آنرا پسندیده

داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک او را صلتی گرانمایه فرمود از تقود و جواهر و کسوت‌های خاص بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت اینزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد و عز دنیا با عز آخرت موصول و مقرون گرداناد و اثر اصطناع پادشاه بر این کرامت هر چه شایعتر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است و شریف آنکس تواند بود که خسروان روز گاروی را مشرف گردانند و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده بابست و از آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست:

بابُ الْأَسَدِ وَالذُّورِ	بابُ التَّفْحُصِ عَنِ أَمْرِ دِمْنَه	بابُ الْحَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ
بابُ الْبُيُومِ وَالغُرَبَانِ	بابُ الْقِرْدِ وَالسِّلْحَفَاةِ	بابُ النَّاسِكِ وَابْنِ عِرْسِ
بابُ السِّنُورِ وَالْجَرْدِ	بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَالطَّيْرِ	بابُ الْأَسَدِ وَابْنِ آوَى
بابُ الْأَشْبَالِ وَاللَّبْوَةِ		

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست:

بابُ ابْتِدَاءِ كَلِيلِهِ وَدِمْنَه	بابُ بَرزَوِيَّةِ طَيْبِ	بابُ النَّاسِكِ وَالضَّيْفِ
بابُ الْبَلَارِ وَالْبَرَاهِمِ	بابُ السَّائِحِ وَالصَّائِغِ	بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَأَصْحَابِهِ
وَاللَّهِ الْحَمْدُ أَوْلًا وَآخِرًا وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ		

## (باب ابتداء کلیله و دمنه و هومن کلام بزرجمهر بن البختکان)

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علماء و بر اهله هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدقایق حیلله گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مال و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشانرا این اتفاق خوب روی نمود و بر این جمله و ضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بنتمامت اشباع برسانیدند و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و أحداث متعلمان بنظر تحصیل علم و معرفت نگرند و ضبط آن بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کھولت و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صغیفه دل را پر فواید بینند و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگان مظفر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حد بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدوراه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید و خواننده این کتاب را باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهتا نشود و اول شرطی طالبان<sup>(۱)</sup> این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند بنفهم معنی کسی تواند رسید زیرا که خط کاتب<sup>(۲)</sup> معنی است و هر گاه در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن

۱- شاید در اصل (طالب) بوده است . ۲- بفتح و ضم باء بمعنی قالب و تن و بدن و قالب معرب آن است .



تأمل واجب دارد و همت در آن نبندد که زود تر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا باهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفل کنم عمری دراز در آن بشود و اندک چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزد دوران حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم هم بر این سیاق رفت و بارهایش از خود گسیل کرد و مکاریان آن بارها را بسوی خانه خود بردن او لیترا دیدند و به صلحت نزدیکتر چون آن خر دمند دور اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بیاید دانست که فائده در فهم است نه در حفظ و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاهگاه در آن مینگریست و گمان بُرد که او را کمال فضل و فصاحت حاصل آمد روزی در عطفی تازی بر زبان او خطائی رفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا چون رود و تخته زر در خانه من است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و عام بکر دار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست و هر که را علم باشد و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی را می شناسد اما

از تکاب کند تا بقطع و غارت مبتلی گردد یا بیماری که مضرتِ خوردنیها داند و همچنان بر آن اقدام کند تا در معرض تلف افتد و هر آن کس که زشتی کاری نیکو بشناخت اگر خویشتن در آن افکند نشانه تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و یکی نابینا اگر چه هلاک میان هر دو مشترك است اما عذر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصر مقبول تر باشد و او را معذورتر دارند و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر کسی بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همگانرا منفعت حاصل می آید و او از آن بیخبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگرانرا بر آن باعث بود و اگر نادانی این اشارت را برهنزل حمل کند مانند کوری بود که احوالی<sup>(۱)</sup> را سرزنش کند و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد و بحال خردمندان لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از طلب دنیا فاصرتر حسرت او بوقت رحلت و مفارقت اندک تر . و نیز آنکه سعی برای آخرت کنند مرادهای دنیا بتبع بیابد و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی و بال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترك اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان

هوی است و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار  
 عَزَّوَجَلَّ و مساعدت روزگار نوید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلی کردن و کوشش  
 فرو گذاشتن از خرد و رأی راست دور افتادنست که امداد خیرات و اقسام سعادات  
 بدان نزدیکتر که در کارها ثبات قدم و رزد و در وجه مکاسب جد و جهد لازم شمرد  
 و اگر از باژگونگی روزگار کاهلی بدرختی رسد یا غافلگی رتبتی یابد بدان التفات  
 نماید و اقتداء خویش بدو درست نشناسد که نیک بخت و دولتیار آنکس تواند بود  
 که تقیل و افتداء بخردمندان و مقبلان واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکل دور نماند  
 و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام  
 سازد و تجارب متقدمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست  
 خویش را معتبر دارد همه عمر در محنت گذارد با آنچه گویند که در هر زیانی زیرکی  
 است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگران دیده باشد و سود تجارب ایشان  
 برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکر و هوی یابد و چون در تجارب  
 اتساقی حاصل آید وقت رحلت باشد و هر که در این کارها اهمال نماید بهمه حال  
 از استقامت معیشت محروم ماند ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع  
 حاجت و تصدیق آخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان  
 معقول<sup>(۱)</sup> و پذیرفتن آن با استبداد رأی و التفات نمودن بچربک تمام ورنجانیدن  
 اهل و تباع بقول مضرب فتان و رد کردن نیک بر عاقلان و ترضیع منفعتی از آن  
 جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون متابعت هوی و  
 گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار آمل در مهبط شکوک و منزل ظنون نیست

۱ - در نسخه‌های مطبوعه نامعقول ضبط شده است و ظاهراً درست بنظر نیاید.

زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکنند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند پیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوری مستند افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که بقضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر چه بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد که لاشک هر کرداری را پاداشی است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نیندد و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهّم معانی مقصور گردانند و جوهر استعارات آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند و سنک از پس دیوار اندازند و آنگاه بناء کارهای معاش و معاد بر قضیت آن نهند تا جمال منافع آن هر چه تا بنده تر روی نماید و دوام فوائد آن هر چه پاینده تر دست دهد و الله الموفق لما یرضیه بوسع فضله و کرمه و ابن مقفع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این باب بامضاء پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسانتر باشد ان شاء الله تعالی

## باب برزویه طبیب

چنین گوید برزویه طبیب مقدم اطبای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت و اول نعمتی که خدای تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمنزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تجریض نمودند و چندانکه اندک مایه و قوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم بر غبته صادق و حرصی غالب در تعلم آن بکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران متهدی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهارکار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم و فورمال و لذات حال و ذکر سائر و ثواب باقی و پوشیده نماند که علم طب بنزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است و در کتب طب آورده اند که فاضلترین اطبا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نمایند که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست اما گاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که دروی امید صحت بود معالجه او بوجه حسبت<sup>(۱)</sup> کردم و چون یک چندی بگذشت و طایفه از امثال خود را در مال و جاه بر خویشان سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد که پای از جای برود با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمیتوانی کردن و خردمند چگونه

۱ حسبت بکسرا و سکون سین یعنی امید مزد و ثواب از خداوند داشتن و حسبته لله یعنی برای خدا و قربه الی الله.

آرزوی چیزی کند که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک  
 و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکر تی شافی واجب داری حرص و شره  
 این عالم فانی بر تو بسر آید و قویتر سببی در کارهای دنیا مشارکت مُشتی دون عاجز  
 است که بدان مغرور گشته اند از این اندیشه ناصواب در گذر و همت بر اکتساب  
 ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک  
 و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشه آخرت تأخیر جایز نشمیری که  
 بُنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر آخلاق فاسد از چهار نوع متضاد  
 و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتی زرین که بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد  
 و اعضاء او بهم پیوسته هر گاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود و چندانکه  
 شایانی قبول حیات از این جنّه زایل گشت بر فور متلاشی گردد و بصحبت دوستان  
 و برادران هم مناز و بروصل ایشان حریص مباش که سور<sup>(۱)</sup> آن از شیون قاصر  
 است و اندوه آن بر شادی راجح و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران مُنتظر  
 و نیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت  
 ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا  
 ماند که عود بر آتش نهند و فوائد نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود  
 بصواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت کنی و بدان التفات نمائی که مردمان  
 قدر طیب ندانند لیکن در آن ننگر که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مشقت  
 خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتع آب و  
 نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلمتهای مُرمن<sup>(۲)</sup> و دردهای

مُهَلِك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی<sup>(۱)</sup> افتد اندازه خیرات و مشوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همتی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی يك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بروجه گنراف<sup>(۲)</sup> بنیمه بها بفروخت چون بر این سیاق در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و بر غبّتی صادق و حسبّتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگاری دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلوات و مواهب امثال و اکابر بر من متواتر شد و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طبّ تأملی کردم و ثمرات و فوائد آنرا بر صحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از يك علت مثلاً ایمنی کلتی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند و چون مزاج این باشد بچه تاویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد و بحکم این مقدمات از علم طبّ تبرّی مینمودم و همت و نَهْمَت<sup>(۳)</sup> بر طلب علم دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا و در کُتُب طبّ هم اشارتی

۱ - قصد و طلب . ۲ - تخمین . ۳ - بفتح نون و سکون ها و فتح ميم نهايت همت

و کوشش . آرزو و مقصود .

دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی تا بقوت آن از دست حیرت خلاص  
 ممکن گشتی و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهر تر بمضی بطریق ارث دست  
 در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی  
 لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان  
 پوسیده بسته و تکیه بر استخوان توده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت  
 خالق و ابتداء خلق و انتهای کار بینهایت و رأی هر یک بر آن مقرر که من مصیبم  
 و خصم من مبطل و مخطی با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی بگشتم  
 و در فراز و نشیب آن لختی بیوئیدم البته نه راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردن  
 و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه  
 علماء هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا  
 بینتی صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن  
 بر عایت رسانیدم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش  
 سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می گشتند بهیچ تأویل  
 بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شده که بنای سخن  
 ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم  
 که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض  
 باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد.

**حکایت** گویند دزدی شبی بخانه توانگری با یاران خود بدزدی رفت  
 خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت و دانست که بر بام دزدانند زرا آهسته  
 بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم و



چنانکه آواز تو بشنوند با من در سخن آی و پس از من پرس بالاحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سؤال اندر گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید زن مراجعت الاحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان چه کار گفت میخوام تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی داشتم که شبهای مُقَمَّر پیش دیوارهای تو انگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت بیام رسیدمی و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن فرود آمدی بی رنجی و در میان خانه بیستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همه نقود خانه پیش چشم من حاضر آمدی بمقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن بر آمدی بپرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمد اما زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خَلَلها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و باموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب در بر بود مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن نهادن همان بود و برگردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چو بدستی برداشت و شانهاش بکوفت و میگفت عمر عزیز بنیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتواره بندی و ببری

آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا  
بر باد سرد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون  
سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خالک بر سر من انداز تا گرانی  
ببرم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود با خود گفتم اگر بر دین  
اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت  
مینماید و بتبع ساف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا  
نمیکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت روز گبار گذارم فرصت فائت گردد  
و ناساخته رحلت باید کرد صواب من آنستکه بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که  
زُبده همه ادیانست اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال  
کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی  
احتراز نمودم و فرج از ناشایست باز داشتم و از هوای زنان اعراض کَلّی کردم  
و زبان را از دروغ و فحش و بهتان و غیبت بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان  
و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز و اجب دیدم و تمنی رنج غیر از دل  
دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم  
و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ  
یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جایی که همت بتوفیق آسمانی آراسته  
باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود کهن نشود بلکه  
هر روز طراوت و نظام زیادت پذیرد و از پادشاهان ترسیدن هم صورت نبندد و آب  
و آتش و دد و سباع و دیگر موزیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسی از آن  
اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادخار حسنات باز دارد

و مال و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگانان: حکایت گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چند آنکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده بگذاشت چون روز باخر رسید مزدور اجرت خواست هر چند بازرگان گفت جواهر برقرار است کار نا کرده را نشاید مزد مفید نیامد و مزدور در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر بماند روز گار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤنت باقی چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که بعبادت متحلی گردم تا شمار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن من بعلم و عمل آراسته گردد چه تعبّد و تعفّف در دفع شرّ جوشنی حصین است و در جذب خیر کمندی دراز و اگر خَسْکِی در راه افتد و یا بالائی تند پیش آید بدان تَمَسْکِ تَوَانِ نمود و یکی از ثمرات نیکوئی آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هر گاه که متقی در کار این جهان گذرنده تأمّلی کند هر آینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند و همت بر کم آزاری و پیراستن راه آخرت مقصود دارد و از سر شهوت بر خیزد و بقضارضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و بتركِ حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم ماند و کارها بر قضیت

عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید و با یاد آخرت الفت گیرد تا فانی و متواضع گردد و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنک نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید و هر چند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت اما می ترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذت تقدرا پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرگ و اگر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگی بر لب جوئی استخوانی در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوانی دیگر است از سره دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بیاد داد در جمله نزدیک آمد که این هر اس فکرت و ضحرت بر من مستولی گرداند و بیک پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برق است بی دوام و ثبات و با اینهمه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد و چون خمره شهد مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاک کشد و چون خوابی نیکو که دیده آید بی شک دل بگشاید اما پس از بیداری بجز تحسر و تأسف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم پيله است هر چند بیش تمند بند سخت تر گردد و خلاص متعذر تر شود با خود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا با آخرت همیگریزم و از آخرت بدنیا و عقل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه بر وفق مراد دو خصم نفاذ یابد لا جرم خصومت منقطع نشود

## بیت

یک دوست بسنده کن که یک دل داری      گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رأی من بر عبادت فرار گرفت چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد و چون از لذات دنیا باچندان و خامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کز تلخی بسیار زاید و اگر کسی را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بقرار اصل و ترکیب معهود باز میبرند تا نجات آبد یابی باید آن رنج اختیار کند و این مدت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد و بیاید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد که در کتب طب چنین یافته میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون بر رحم پیوندد و بآب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی پیدا آید و آنرا در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیشانی و زنج برزانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی در صرة بستستی و نفس بحیلت میزند زبیر آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سرسوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنک بروی وزد درد آن با پوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلی

گردد در حال گرسنگی طعام و در تشنگی آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلی شود بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و تنگی گهواره را خودنهایت نیست و چون ایام رضاع با آخر رسید در مشقت تعلم و تأدب و محنت دارو و پرهیز و مضرت درد و بیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه آرزو و شره و خطر کسب در میان آید و با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه بلکه هم خواب و حوادث و آفات و عوارض چون مار و کژدم و سیبغ و گرما و سرما و باد و باران و هدم و فتک<sup>(۱)</sup> و صواعق در کمین و عجزیری و ضعف آن اگر بدان منزلت بتواند رسید خود بر همه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان و بدسکالی دشمنان بر اثر آنگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و با او شرایط و عهد مستحکم رفتستی که سلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آنروز تجرع افتد واجب کند که محبت دنیا را بردلها سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غمینی و عظیم عیبی باشد باقی را بفانی و دائم را بزائل فروختن و جان پاک را فدای تن نجس داشتن خاصه در این روز گار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن تقیبت<sup>(۲)</sup> و رجاحت عقل و ثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع حکم - ا و مالیدن جباران و تربیت

۱ - مثلثه ناگهان حمله کردن و کسی را کشتن . بواسطه جرات و شجاعت بامور مهمه اقدام کردن .

۲ - بفتح اول و کسر دویم بمعنی نفس و میمون النقیبه مبارک نفس و پسندیده و آزموده .

خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کرده است و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لوژم و ذنانت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستدلّ و شیران فارغ و محترم و مکر و خدیمت بیدار و وفا و حرّیت در خواب و دروغ مؤثر و متمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و متابعت هوی سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع و مظلوم محقّ ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریفتر خالایق و عزیزتر موجودات است و قدر ایام عمر خویش بواجبی نمیداند و در نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندک و نهمتی حتیر است که مردمان بدان مبتلی شده اند و آن لذّات حواسّ است خوردن و بوئیدن و دیدن و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معانی بر قضیّت حاجت و اندازه اُمّنیّت<sup>(۱)</sup> هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همت در آن بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت

و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود و پایهایش بر جانی قرار گرفت  
 در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خود را بر سر چهارمار دید که سر از سوراخ  
 بیرون گذاشته بودند و نظر در قعر چاه افکند از دهائی سهمناک دید دهان گشاده  
 و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ  
 آن شاخها را دائم بی فتور میبردند و او در میان این حال و در اثنای این محنت  
 تدبیری می اندیشید و خلاص خود را چاره می جست پیش خویش زنبورخانه دید  
 و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از  
 کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهارمار است و نتوان دانست  
 که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جدی بلیغ مینمایند و البته  
 فتوری بدیشان راه نمی یابد و چند آنکه شاخها بگسست در کام از دها قرار خواهد  
 گرفت و آن لذتی حقیر چنین غفلتی عظیم بدوراه داد و حجاب تاریک جهل برابر  
 نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها پرداختند و بیچاره حریص در  
 دهان از دها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان  
 سیاه و سپید و مداومت ایشانرا بر بریدن شاخها بشب و روز که تعاقب هر دو بر فانی  
 گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مصروف است و آن چهارمار را  
 بطبایع که عماد خلقت آدمی است و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید زهری  
 قاتل و مرگی حاضر باشد و چشیدن شهد و شیرینی را بلذات این جهانی که فائده  
 آن اندک است ورنج و تعب آن بسیار و آدمی را بیهوده از کار آخرت باز  
 میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و از دها را بمرجمی که بهیچ تأویل  
 از آن چاره نتواند بود و چند آنکه شربت مرگ را تجرع افتد و ضربت



بویحیی<sup>(۱)</sup> را سلام الله علیه پذیرفته آید هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت و توبت مفید نباشد نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق وارد یَا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدٍ نَاهِدًا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ<sup>(۲)</sup> در جمله کار من بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آتمدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمری میگذاشتم که مگر روزی بروز گاری رسم که بدان دلیلی یابم و یاری و معینی بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد بر فتم و در آن دیار شرایط بحث و استقصا هر چه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود.

### (باب الاسد و الثور)

در این<sup>(۳)</sup> باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی را حسب جاه از جاده مستقیم به بیراه افکنده و قوت شهوانی بر قوت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدنیا و العقبی گردیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوج گشته و بقوت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذات فانی بجز پشیمانی ثمره ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور

۱ - کنیه عزرائیل . ۲ - وای بر ما که ما را از خوابگاه ما برانگیخت اینست آنچه خداوند رحمن وعده فرمود و پیغمبران راست گفتند . ۳ - بنظر نگارنده از اینجا تا واللّٰه الهادی الحاقی است .

گرد و الله الهادی رای<sup>(۱)</sup> هند فرمود برهمن<sup>(۲)</sup> را که بیان کن از جهت من مثل دوتن که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب تمام خائن بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد برهمن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلی گردند هر آینه میان ایشان جدائی افتد و از نظائر و آخوات آن حکایت شیر است و گاو رای پرسید که چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند:

حکایت بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند<sup>(۳)</sup> و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بشوایب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب<sup>(۴)</sup> مال است از وجهی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آتقدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهد تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود.

رنجش اندر نگاهداشتن است

مال را هر کس بدست آرد

۱ - در لغت هندی شاه را رای گویند و نام شاهی که موضوع کتاب است (دابلیم) میباشد . ۲ - عالم و رئیس مذهب هنود و نام این برهمن (بیدیا) است . ۳ - در رسیدن بمعنی بالغ و بزرگ شدن . ۴ - در نسخه خطی بجای کسب (الفندن) نوشته شده .

چنانکه خرج سرمه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد.

چو بر گیری از کوه و نهنی بجای      سر انجام کوه اندر آید زپای

و اگر در حفظ و تمیز جدّ نماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق با مساک نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد از لذات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آنرا در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی میآید و آنرا بر اندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترا بد تا رخنه بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکوتر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند و برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد و باوی دو گاو بود یکی را شتر به نام و دیگری را بندبه و در راه خلایبی<sup>(۱)</sup> پیش آمد و شتر به در آن بماند بحیلت او را بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری بگرفت و از برای تعهد او نصب کرد تاوی را اندیشه دارد و چون قوت گیرد بر اثر او ببرد مزد دور یک دو روز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و برفت و بازرگانرا گفت سقط شد و شتر به را به مدت اندک انتعاشی<sup>(۲)</sup> حاصل آمد و در طلب چرا خوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین از رشک او رضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده متنزّهی هر چه دلکش تر و نظاره گاهی هر چه خوشتر

بهر سو یکی آبدان چون گلاب      شناور شده ماغ بر روی آب

۱ - بفتح اول زمین کلناک . ۲ - نشاط و خوشی بعد از فتور و سستی - برخاستن و نیکو حال شدن .

چو زنگی که بستر ز جوشن کند      چو هندو که آینه روشن کند  
 وَأَشْجَارُ سُرٍّ وَبَيْنَهُنَّ كَأَنَّ مَشَتْ      بِهَا زَيْنَبٌ فِي نِسْوَةٍ خَفِرَاتٍ<sup>(۱)</sup>

شتر به آنرا پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند و اِذَا نَتَهَيْتَ اِلَي السَّلَامَةِ فِي مَدَاكَ فَلَا تُجَاوِزْ<sup>(۲)</sup> و در امثال آمده است اِذَا اَعْشَبْتَ فَاَنْزِلْ<sup>(۳)</sup> چون يك چندی آنجا نگاه بود و در خصب و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بَطْر<sup>(۴)</sup> آسایش و مستی نعمت بدوراه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بکرد و در آن حوالی شیری بود و با او سباع و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او چون رعنا<sup>(۵)</sup> مستبدي در میان ایشان و هر گز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شتر به بگوش او رسید هر اسی و هیبتی بدوراه یافت و نخواست که سباع و وحوش در یابند که او می بهر اسد بر جای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دوشکال بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دِمْنه و هر دو ذکای تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ منش تر کلیله را گفت چه می بینی در کار ملك که بر جای فرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فر و گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چه کار و این سخن چه بابت تست و ما بر در گاه این ملك آسایشی داریم و طعمه مییابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت<sup>(۶)</sup> ملوک مشرف تو انیم شد یا سخن ما بنزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت ازین حدیث در گذر که هر که بتکلف کاری کند که سرای آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید دمنه پرسید که چگونه بود آن :

۱ - درختان سرو در میان آن باغها چنان بود که زینب در میان زنان شرمگین و با حیا راه برود .  
 ۲ - چون سلامت در نهایت سفر خود رسیدی از آنجا مگذر . ۳ - چون بگیاه و سبزه رسیدی فرود آی . یعنی چون بحاجت خویش کامیاب شدی قانع و خرسند باش . ۴ - بفتح اول و دویم خوشحالی زیاد و مستی و سرکشی . ۵ - خودپسند و متکبر . ۶ - گفتگو .

حکایت بوزینه و درود گر - کلیله گفت آورده اند که بوزینه درود گری را دید که بر چوبی نشسته بود و آنرا می برید و دو میخ پیش او بود هر گاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیش از آن کوفته بودی بر آوردی در این میان بحاجتی برخاست بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت لزان جانب که بریده بود انثین او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد و هر دوشق چوب بهم پیوست و انثین او محکم در میان چوب بماند از درد رنجور گشت و از حال بشد درود گر باز رسید و او را دستبردی نمود سره تا هلاک شد و از اینجا گفته اند که درود گری کار بوزینه نیست دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود وَ هَلْ بَطْنُ عَمْرٍِ وَ غَيْرُ شِبْرِ لِمَطْمٍ<sup>(۱)</sup> فائده تقرب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دنائت همت و قلت مروّت باشد

از دنائت شمر قناعت را همت را که نام کرده است از  
و هر که همت او برای طعمه است در زمره بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه  
که باستخوانی شاد شود و بنان پاره خشنود و شیر اگر در میان شکار خر گوش  
خر گوری بیند دست از خر گوش بدارد و روی سوی خر گور آرد

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ      فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ<sup>(۲)</sup>  
تَرَى الْجِدَاءَ أَنْ الْعَجَزَ حَزْمٌ      وَ تِلْكَ خَدِيمَةُ الطَّبَعِ اللَّثِيمِ<sup>(۳)</sup>

۱ - آیا شکم عمرو غیر از وجبی برای طعام است ؟ این مصراع از جمله قصیده است که خواهر عمرو بن معدیکرب معروف در وصف برادرش عمرو سروده است ۲ - چون در کار قصد شده داخل شدی بزیر ستارگان قناعت مکن . ۳ - مردمان بد دل و جبان عاجزی را احتیاط و دور اندیشی بندهارند در صورتی که این گول و فریب طبع پست است .

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَاصِرٍ      كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ (۱)  
 با همت باز باش و با کبر پلنگ      زیبا بگه شکار و پیروز بجنک  
 کم کن بر عندلیب و طلوس درنگ      کانا جامه بانک آمدو اینجامه رنک  
 و هر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری  
 دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون  
 برك ناز (۲) دیر پاید نزدیک اهل مروّت و زنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه  
 بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما  
 از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم  
 گذارد ما را سلامت بهتر

فَأَقِمْ كَمَا أَقَمِيَ أَبُوكَ عَلَيَّ أَسْتِهِ      رَأَى أَنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ  
 توسایه نشوی هرگز آسمان افروز      تو که گلابی نشوی هرگز آفتاب اندای  
 دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترك و متنازع است  
 هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلی وضع بمنزلتی رفیع  
 میرساند و هر که رأی ضعیف و عقل سخیف دارد از درجتي عالی بر تبتی خامل  
 میگرداید و بر رفتن بدرجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزّ  
 اندك عوارض که سنگی گر آنرا بتحمل مشقت فراوان از زمین برکتف توان نهاد  
 و بی تجشّمی (۳) زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد  
 بلند همت را مواهقت نماید معذور است إِذَا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ (۴)

۱ - پس چشیدن مرك در کار کوچک مانند چشیدن مرك در کار بزرگ است . ۲ - در نسخه خطی  
 ناز نوشته شده بمعنی درخت کاج و در نسخه امیر نظام انار نوشته شده . ۳ - رنج بردن . مشقت  
 ۴ - چون مقصود بزرگ شد باری کننده کم خواهد بود .

و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین <sup>تأمول</sup> (۱) و انحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیده گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیر و تردد بدو راه یافته است و ممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت تو چه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن می بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت و مکانت جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملول نکرده و رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کنار بزرگ و حمل بارگران او را رنجور نگر داند و صاحب همت روشن رای را کسب معالی کم نیاید و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.

وَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِفَضْلِهِ      وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَغْرِيْبٍ (۲)

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد      شود ز دایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل و مروّت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگر داند لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارور تر نرود و بر آن پیچد که نزدیکتر بود دمنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بتدریج و ترتیب وجد و جهد آن درجات یافته اند و من همان میجویم و از جهت آن میپویم

وَ كُنْتُ أُوْبَىٰ بَعْدَ إِذْ رَأَيْتُ الْعُلَمَىٰ      أَكَاثِرًا ثَرَانًا مَا تَنَاوَلْتُ أُمَّ كَسْبًا (۳)

۱- گمنامی و پستی . ۲- چون بز مینی فرود آید بهنر خویش زندگانی کند عاقل در هیچ شهر غریب نیست . ۳- باک نداشتیم پس از آنکه مقام بلند را یافتیم آیا اثری بود آنچه را بدست آوردم یا کسبی.

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کنز آتش زاد  
 و هر که در گاه ملوک را لازم گیرد و از تحمل رنجهای صعب و تجرع شربت‌های تلخ  
 تجنب نماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشانند و شیطان هوی را بافسون خرد  
 در شیشه کند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها  
 بر کوتاه دستی و رای راست نهد و حوادث را برفق و مدارا تلقی نماید هر آینه  
 مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار  
 که بملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالت<sup>(۱)</sup> بمنزاتی رسی  
 گفت اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت  
 پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تبیح احوال  
 و افعال وی پرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملک او  
 مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن  
 مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت<sup>(۲)</sup> عقل خویش بیفزاید و اگر  
 در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد و شر و مضرت و فساد  
 و معرفت<sup>(۳)</sup> آن بملک او باز گردد پس از تأمل و تدبیر برفقی هر چه تمامتر و عبارتی  
 هر چه نرمتر و تواضعی هر چه شاملتر غور و غائله آن با او بگویم و از وخامت عاقبت  
 آن او را ایما گاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چربزبان  
 اگر خواهد حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید  
 باطلی گر حق کنم عام مرا اگر دردمقّر<sup>(۴)</sup> و رحمتی باطل کنم منکر نگر در دکس مرا  
 و نقاش چابک دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید  
 و مسطح باشد و دیگری مسطح نماید و انگیخته باشد



نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عَنقاً ندیده صورت عَنقاً کند همی  
 و هرگاه که مَلِك هنرهای من بدید برنواخت من حریصتر از آن باشد که من  
 بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای  
 آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرك خطر است و حکماً گویند بر سه  
 کار اقدام نماید مگر نادانی صحبت سلطان و چشیدن زهر بگمان و سرگفتن  
 با زنان و علما پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع ثمار  
 و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موزیات بود که رفتن بروی  
 دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف دمنه گفت چنین است لیکن هر که  
 از خطر بگریزد خطیر نشود

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ      فَأَلْجَوْدُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ (۱)

از خطر خیزد خطر زیرا که سوده چهل      بر بندند گر بترسد از خطر بازارگان  
 و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همت و قوت طبع عمل سلطان و بازارگانی  
 دریا و مغالبت دشمن و علماً گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است  
 در خدمت پادشاه کاسران و مکرّم یا در میان زهاد قانع و محترم

إِذَا مَالٌ تَكُنْ مَلِكًا مُطَاعًا      فَكُنْ عَبْدًا إِخْلَاقِهِ مُطِيعًا (۲)

إِذَا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا      مِنَ اللَّذَاتِ فَاتْرُكْهَا جَمِيعًا (۳)

کلیله گفت هر چند ارادت من متضمن این رأی نیست اینزد تعالی خیرات و صلاح  
 و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد

۱ - اگر رنج و زحمت نبود مردم همه بزرگ میشدند پس جود فقیر میکند و اقدام کننده است .  
 ۲ - چون پادشاه مطاع بودی پس بنده مطیع از برای خالق او باش . ۳ - هرگاه مالک تمام  
 لذات دنیا بودی باقی را هم فروگذار .

شیر از نزدیکیان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را بخواند و گفت کجا میباشی گفت بر درگاه ملک مقیم شده‌ام و آنرا قبله حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمی باشد من آنرا بخرد و رأی خویش کفایت کنم که بر درگاه ملک مهمات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملک چوطاوس بکار است مگس) و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشک براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیک را بشائیم

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت و روی بتزدیکیان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و با مروّت اگر چه خامل<sup>(۱)</sup> منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروّت خویش پیدا آید و در میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که بست شود بار تقاع گر اید دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت و اجبست بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معاوم رای پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش را نیکو شناسد و بر اندازه رأی و رویت<sup>(۲)</sup> و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع<sup>(۳)</sup> ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که در پرده خاک نهان است هیچکس در پروردن وی سعی ننماید

۱ - گنم و خول یعنی گنماهی و پستی . ۲ - فکر و تدبیر . ۳ - اختیار کردن و برگزیدن .

چون تقاب خاک از چهره بگشاد و روی زمین را بنریور زمر دین بیاراست معلوم گردد که چیست لاشک آنرا پیرو روند و از ثمرات آن منفعت گیرند و هر که هست بر اندازه تربیت ملک از او فایده بر تواند داشت و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است

من همچو خارو خاکم و تو آفتاب و ابر گلهها و لاله ها دهم از تربیت کنی و از حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکی را بر مقدار خرد و مروّت و یکدلی و نصیحت بدرجه رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی را که در کارها عاقل و از هنرها غافل باشند بر کفایان هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از عزائم پادشاهان بدیع و غریب نماید حلیت سر بر پای بستن و پیرایه پای در سر آویختن . و مروارید و یاقوت را در سرب و آرزینر بنشانیدن در آن تحقیر جوهر نباشد لیکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خرد مطعون گردد و انبوهی یاران که دورین و کاردان نباشند عین مضرتست و نفاذ کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان و هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگر چه حامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پی از میان خاک بر گیرند و بدو زینها پردازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهانرا که هنرمندان را بخمول اسلاف فرو گذارند و بیهنرانرا بوسائل موروث بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک

چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بیهنر آن خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خَلَل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچکس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول شود بداروها علاج پذیرد که از راه دُور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موزی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند و باز اگر چه وحشی و غریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامی هر چه تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اَلْفِي تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت ملك مدتی است که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هر اس خویش پوشیده گرداند در آن میان شتر به بانگی بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك و تماسك از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریختی بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصدّف<sup>(۱)</sup> است و آفت مروّت چربك<sup>(۲)</sup> و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند و جثّه قوی التفات نباید نمود

چون قصهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هر گاه بادی بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آوازی سهمناک بگوش روباه آمدی چون روباه ضَخَامَت جَنَّهُ بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جَوَلان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جَنَّهُ ضَخَم<sup>(۱)</sup> تر و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسم<sup>(۲)</sup> خاطر نمیاید بود و اگر مرا مثال دهد بنزد يك اوشوم و بیان حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه برجست و بر حسب اشارت او برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأملي کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رأی مصیب نبودم چه هر که بر درگاه پادشاهان بی جریمه جنایده باشد و مدت رنج و امتحان او دراز گشته یا مبتلی بوده بدام مضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده یا از عملی که مقلد<sup>(۳)</sup> آن بوده است معزول گشته یا شریبری معروف که بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده یا در گوشمال با ایشان شریک بوده و در حق او زیادت مبالغت رفته یا در میان اکفاء خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یا دشمنی در منزلت بروی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین

و مروّت اهلیت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او التجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی<sup>(۱)</sup> دوران دیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و ممکنست که خصم را در قوت ذات و بسطت حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سر من او را بیا گاهاند شیر در این فکر مضطرب گشته بر میخاست و می نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیار امید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آواز او بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی چندانکه بدورسیدم باوی سخن بطریق اکفاء<sup>(۲)</sup> میگفتم و نمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که بدان احترامی بیشتر واجب شمردمی شیر گفت آنرا بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که با دست گناه ضعیف را نیفکند و در ختان قوی را بر اندازد و بناهای محکم و کوشکهای<sup>(۳)</sup> بلند را بگر داند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذتاب<sup>(۴)</sup> در مذهب سیادت محظور<sup>(۵)</sup> شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند و بر هر يك مفاوضت فراخور حال او فرمایند و در همه معانی

۱ - شخص فوق العاده - بسیار هوشیار وزیرك . ۲ - همسران و نظیران . ۳ - حصار و قلعه .

۴ - پیروان وزیردستان . ۵ - حرام و ممنوع .

کفائت<sup>(۱)</sup> نزدیک اهل مروّت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ      نکند شیر عزم زخم شکل

دمنه گفت ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا ملک را بنده مطیع باشد شیر از این سخن شادگشت و باوردن او اشارت کرد دمنه نزدیک شتر به رفت و بادلی قوی بی ترّد و تحرّز<sup>(۲)</sup> باوی سخن پیوست و گفت که مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که اگر مسارعت نمائی ترا امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده و اگر توفقی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باز نمایم شتر به گفت کیست این شیر گفت ملک سیاع و پادشاه ددان<sup>(۳)</sup> شتر به بترسید که ذکر شیر و سیاع بشنید دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از بآس او ایمن کنی با تو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم پیرسید و گفت بدین نواحی کی آمده و موجب آمدن چه بوده است گاو قصه خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مبرّت<sup>(۴)</sup> و انعام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و رغبت بر میان بست شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطفت او اطناب<sup>(۵)</sup> و مبالغت نمود و روی بتفحص حال و استکشاف کار او آورد و انداره رأی و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر

۱ - بفتح کاف همسری و برابری . ۲ - یرهیز و نگاهداری . ۳ - درندگان .

۴ - نیکی و احسان و عطیه . ۵ - زیاده روی و دراز کردن و طول دادن کلام .

آزمود تقمیت او بوفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت<sup>(۱)</sup> او زیادت گشت  
 و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و در جت وی در احسان و انعام منیفتر<sup>(۲)</sup>  
 میشد تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر  
 در تقریب گاو تاچه حدّ تر حیب<sup>(۳)</sup> مینماید و هر ساعت در اصطفاء و اجتباء وی  
 میافزاید دست حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت  
 در مغز وی جیر اکند تا خواب و فرار از وی بشد و بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت  
 ای برادر ضعف رای و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در  
 نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت  
 و من از محلّ و در جت خویش بیفتمادم کلیله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن  
 پارسا مر در ادمنه پرسید که چگونه است آن .

حکایت - کلیله گفت آورده اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی  
 گر انمایه داد دزدی آن را بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بتزویک او رفت  
 و گفت میخواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم تا بدین طریق محرم  
 شد و بروی زندگانی برفق و نرمی میگرد تا فر صتی یافت و جامه ببرد چون زاهد جامه  
 ندید دانست که او برده است در طلب او روی بشهر نهاد در راه بر دو نخجیر گذشت  
 که جنک میگردند و بسرون<sup>(۴)</sup> یکدیگر را مجروح گردانیده بودند و روباهی بیامده  
 بود و خون ایشان میخورد ناگناه نخجیران سرون سوی وی انداختند و روباه  
 کشته شد زاهد شبانگه شهر رسید جائی طلبید که پای افزار<sup>(۵)</sup> گشاید حالی خانه  
 زنی بدکاره مهمان شد و آن زن کنیز کان داشت آن کاره و یکی از آن کنیزکان که در جمال

۱ - بفتح اول مهارت و استادی . بضمّ ازل و کسر دویم عالی . ۳ - فراخ روی و زیاده روی .

۴ - بضم سین شاخ . ۵ - کفش .



رشك عروسان خلد بود مهتاب از بنا گوش او رنك بردی و آفتاب پیش رخس  
 سجده کردی دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند  
 گر حسن تو بر فلک زند خر گاهی از هر برجی جدا بتابد ماهی  
 ور زیر زمین لطف تو یابد راهی صد یوسف سر بر آرد از هر چاهی  
 بر نائی نو خط آشوب زنان و فتنه مردان بلند بالا باریک میان نیکو سخن موزون  
 نکته نغز بدله قوی ترکیب

جوانی کش اندر طبایع اثر زگر می و نرمی بود بیشتر  
 بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی  
 چشمی که ترا دیده بود ای دلبر خود چون نگر در روی دلخواه دگر  
 زن از قصور دخل میخروشید و بر کینزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان  
 برداشته بود و جان بر کف دست نهاده بضرورت زن در حیلۀ ایستاد تا بر نار اهلاك  
 کند و این شب که زاهد بخانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار  
 نگهداشته شرابه های گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و در گشتند چون  
 هر دو را خواب در ربود زن قدری زهر در ماشوره<sup>(۱)</sup> نهاد و يك جانب در اسافل  
 بر نا و دیگر سردر دهان گرفت تا زهر در وی دمدم پیش از آنکه اودم بر آورد بادی  
 از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن بپراکند حالی بر جای خود سرد شد و از  
 گراف نگفته اند جزاء مُقْبِلِ الْإِسْمِ الضَّرْاطُ زاهد این حال را مشاهده میکرد چون  
 صبح صادق عرصه گیتی را بنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت  
 فسق و فساد آن طایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید کفشگری بدو تبرک نمود و او را  
 بخانه خویش برد و قوم<sup>(۲)</sup> را در معنی تیمار داشت<sup>(۳)</sup> او وصایت فرمود و خود بضيافت

بعضی از دوستان برفت و قوم او دوستی داشت و سفیر در میان ایشان زن حجاجی بود در حال بازن حجاج بدو پیغام داد که شوی من بمهمانی رفته است (بر خیز و بیا چنانکه من دانم و تو) مرد شبانگساز حاضر شده بود کفشگر باز رسید و او را بر در خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم بر ستون بست و خود بخفت چندانکه خلق بیار امید زن حجاج پیامد و گفت دوست چندین منتظر چرا میداری اگر خواهی آمدن زود تر بیرون رو و گرنه بگو تا برود زن کفشگر گفت ای خواهر اگر شفقتی داری مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم و در حال بازگردم موقع منت اندر آن هر چه مشکور تر باشد زن حجاج بگشادن او و بستن خود رضا داد و او را بیرون فرستاد در این میان کفشگر بیدار شد زن را بانگ کرد زن حجاج از بیم جواب نداد که آواز بشناسد بکرات بخواند دم نیارست زد خشم کفشگر زیادت شد زشگرده (۱) برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجاج ببرد و بر دست او نهاد که بتزدیک معشوق تحفه فرست چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت تنگدل شد و عذرها خواست او را بگشاد و خود را بر ستون بست زن حجاج بینی بریده بخانه رفت و این همه را زاهد می دید و میشنود زن کفشگر ساعتی بیار امید پس دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و گفت ملکا اگر میدانی که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد تو بفضل خویش ببخشای و بینی بمن بازده کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است زن گفت ای ظالم متهور بر خیز و بنگر تا فضل این دغز اسمه بینی در مقابله جور و تهور خویش که چون بر ائت ساحت من ظاهر شد اینزد تعالی

۱ - بکسر اول و سکون دویم و کسر سوم افزاریست که کفشان بدان چرم را تراشند .

بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله<sup>(۱)</sup> و فضیحت نگر دانید مرد برخاست و چراغ بر افروخت و پیش ستون آمد زن را باسلامت دید بینی بر قر از اصل در حال باعتذار مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و از قوم بلطفی هر چه تمامتر بحالی خواست و توبه کرد که پیش بی وضوح بیستی و ظهور حجّتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار تمام و دیو مردم و چربك<sup>(۲)</sup> شزیر فتان زن پارسا و عیال نهفته خود را نیازارد و بخلاف این مستوره که دعای او را حجابی نیست کاری نیبوند و زن حجام بینی بریده بر دست گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیات بروی بسته که بنزدیک همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد در این میان حجام از خواب بر آمد و آواز داد و دست افزار<sup>(۳)</sup> خواست که بخانه عتشی خواست رفتن زن دیری توقف کرد و استره<sup>(۴)</sup> تنها بدست او داد و حجام طیره<sup>(۵)</sup> شد و استره در تاریکی شب برو باز انداخت زن خود را بیفکند و فریاد بر آورد که بینی بینی حجام متحیر گشت و همسایگان در آمدند و او را ملامت کردند

حَتَّى تَجَلَّيَ الصُّبْحُ فِي جَنَابَاتِهَا كَأَلْمَاءٍ تَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلَمِ<sup>(۶)</sup>

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله<sup>(۷)</sup> ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد آفر بای زن جمله جمع شدند و حجام را بقاضی بردند قاضی پرسید که بی گناهی ظاهر و حجّتی معلوم مثله گر دانیدن این عورت چرا و اداشتی حجام متحیر ماند و در تهریر حجّت عاجز آمد قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد زاهد برخاست و گفت قاضی را در این تأمل باید کرد و تثبّت واجب دید که دزد

۱- بضم اول و سکون دویم و فتح سوم رسوا کردن - عقوبت و شکنجه - بریدن عضو. ۲- دروغ.  
 ۳- آلت کار پیشه وران و کاسبان. ۴- تیغ دلاکی. ۵- در نسخه امیرنظام تیره ضبط شده.  
 ۶- تا آنکه صبح در پهلوهای آن آشکار گردید چنانکه آب از میان خزه میدرخشد. ۷- سایبان.

جامه نبرد و روباه را نخجیران نکشتند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجاج بینی قوم نبرد بلکه اینهمه بلارا ماهمه بنفس خود کشیدیم قاضی دست از حجاج برداشت و روی بزاهد آورد تا بیان این نکته‌ها بشنود زاهد گفت اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبودی و بتترهات دزد فریفته نگشتمی و او را بخانه خود در راه نداده‌ی دزد آن فرصت نیافتی و جامه مرا نبردی و اگر روباه در حرص و شره مبالغت نمودی و خونخواری بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی و اگر زن بدکار قصد جوان غافل نکردی جان شیرین بباد ندادی و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی و اگر زن حجاج بر فساد و ناشایست تحریض و معاونت روانداشتی مثله نشدی

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَكَّنَهُ      وَ لَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزِينَهُ (۱)  
فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ      سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهُ (۲)

کلیله گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت بخویشتن تو کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بینی کلیله گفت تو چگونه اندیشیده گفت من می اندیشم که بلطائف حیل و بدائع تمویهات (۳) گرد این غرض در آیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بتزدیک اصحاب خرد معذور نباشم و نیز مترلتی نو نمیجویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص و گرم شکمی (۴) منسوب شوم و چند غرض است که غافل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیات بجای آورد: جد نمودن در

۱ - چون مرد از آنچه تواند و برای وی مقدور است خشنود نباشد و از کار خود آراسته تر و نیکوتر آنرا نیاورد. ۲ - پس ویرا واگذار که تدبیرش نیکو نیست روزی خواهد خندید و سالی خواهد گریست. ۳ - قلب و در اصل بمعنی زر اندودن مس و غیره. ۴ - طمع و آرز.

طلب نفع سابق و از مضرت آزموده پیر هیز بدن و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمار داشت<sup>(۱)</sup> مستقبل در جذب خیر و دفع شر و من چون امیدوارم که بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت دربی گاو ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر در ایشار او افراط کرده است و بزالت سُست رانی منسوب گشته کلیله گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمیبینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید<sup>(۲)</sup> گشتند و منافع خدمت ایشان از او و فوائد قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند آفت ملك شش چیز است: حرمان و فتنه و هوی و خلاف روزگار و تنگخوئی و نادانی. حرمان آنست که نیکخواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را خوار فرو گذارد و فتنه جنگهای نابیوسیده<sup>(۳)</sup> و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام بر کشیده شود و هوی مولع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن و خلاف روزگار و باوقط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند و تنگخوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت<sup>(۴)</sup> بجای مجاملت<sup>(۵)</sup> کلیله گفت این همه دانستم لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر است و یار و معین از تو یدش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگر است که بنای کارها بقوت ذات و استیلاء اعوان نیست و نیز گفته اند

۱ - غمخواری . ۲ - کله مند ورنجیده خاطر . ۳ - بفتح با وضم یاغیر مترقب و غیرمنتظر .

۴ - ستیزه و مجادله . ۵ - نیکوئی کردن در معامله و معاشرت . رفتار خوب بامردم .

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْمَانِ هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْمَحَلِّ الثَّانِي (۱)

و آنچه برای وحیت توان کرد بزور و قوت دست ندهد و بتو نرسیده است که زاغی ماری را بحیت تباہ کرد کلیله گفت چون است آن حکایت - گفت آورده اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هر گاه زاغ بچه کردی مار بخوردی زاغ بوجه موعظت نزدیک مار آمد و گفت ای برادر در رموز متمدّمان و امثال حکیمان نخوانده که مَنْ سَلَ سَيْفِ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ (۲)

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلککش هم بدان بریزد خون

البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت بر شکل برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر باز رهانم شکل پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را بر کنم تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد شکل گفت این تدبیر بابت (۳) خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهیخوار نکنی که در هلاک خرچنگ سعی پیوست و جان عزیز را بیاد داد زاغ گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت ماهیخواری بر لب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگار در خصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدوراه یافت از شکار باز ماند با خود گفت در یفا عمر که عنان گشاده (۴) رفت و از وی جز تجربت

۱ - رای بر شجاعت دلیران مقدم است آن در درجه اول و این در مرتبه دوم میباشد .

۲ - هر که شمشیر ستم بیرون کشد بهمان کشته گردد . ۳ - درخور و مناسب . ۴ - تند و سریع .

و ممارست عَوْضی نماید که وقت پیری پایمردی یادستگیری تواند بود و امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناک بر کناره آب نشست خرچنگ او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم جواب داد که چون غمناک نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان و دو گان ماهی میگردم و بدان روز گار بسر میبرد می مر اسد رفق حاصل میبود و در ماهی نقصان نمی بود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و بایکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بیاید کرد یکی گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپزدازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و برنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرک دل بیاید نهاد خرچنگ برفت و ماهیانرا خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند اَلْمُسْتَشَارُ مَوْتٌ (۱) ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است در کار ما چه صواب بینی ماهیخوار گفت با صیاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آبش بصفا زوده تر از گریه عاشق است و غماز تر از صبح صادق چنانکه دانه ریک در فعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید

إِذَا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبْكََا      مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَهْمَةٌ وَلَا حَوَاشِيهَا (۲)  
لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا      لِبُعْدِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَ دَانِيهَا (۳)

اگر بدان تحویل تو انید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند نیکو

۱ - مشورت شده محل اطمینان و امین گرفته شده است . ۲ - چون باد صبا بر آن وزد برای آن خطها ظاهر گرداند مانند زرهها که اطراف آن صیقلی شده باشد . ۳ - ماهی محصور بته آن نمیرسد بسبب دوری میان انتها و ابتداء آن .

رای است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما مدت گیرد  
 وساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فائت گردد و بسیار تضرع نمودند و منتها  
 تحمل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالائی که در آن نواحی  
 بود بخوردی و دیگران ذر تحویل تعجیل و مسارعت مینمودند و با یکدیگر  
 پیشدستی و مسابقت میکردند و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان  
 مینگریست و بزبان عظمت میگفت که هر که بلائیه دشمن فریفته شود بر لثیم بد گوهر  
 اعتقاد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خر چنگ خواست  
 که هم تحویل کند ماهیخوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالانهاد که خوابگاه  
 ماهیان بود خر چنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست  
 اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و فصد او در جان شیرین خود  
 مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد و چون بکوشد  
 اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیت و مردانگی و شهامت  
 او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن  
 بر گردن ماهیخوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر  
 بزیرت مالک رفت خر چنگ سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت  
 ماهیان آمد و تغزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت  
 حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهیخوار را عمری نازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْوِهِ      وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ<sup>(۱)</sup>

دمی آب خوردن پس از بدسکال      به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکاید و حیلت خود هلاک شدند



لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رأی خر دمندانرا خلاف نتوان کرد شکل گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود فرو دانی و آنرا برداری و هموار بروی چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیک مار رسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهاوند پس پیرایه پردازند زاغ روی با بادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشه بام نهاده بود و خود بطهارت مشغول گشته زاغ پیرایه را در ربود و بدان ترتیب که شکل فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار را بکوفتند و زاغ باز رست دمنه گفت این مثل بدن آوردم تا بدانی که آنچه بحیثیت توان کرد بقوت ممکن نباشد کلیه گفت اورا زور و قوت و خر دو عقل جمع شده است بمکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است و از من ایمن اورا بغفلت توانم افکنند چه کمین غدر که از ما من گشایند جای گیر تر آید چنانکه خر گوش شیر را بحیثیت هلاک کرد کلیه گفت چون بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران

يُضاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوَكَبِ شَرْقٍ      مُؤَزَّرٌ بِنَعِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِلٌ (۱)  
سحاب گوئی یا قوت ریخت بر مینا      نسیم گوئی سنگرف بیخت بر زنگار  
بخار چشم هوا و بخور روی زمین      ز چشم دایه باغ و ز روی بجه خار

۱ - ستاره درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فزونی و برتری داشت ستاره درخشانی که بگیاه نرم پیچیده و بحد کھولت و کمال رسیده .

ووحوش بسیار بسبب چراخور و آب در حصی نعمت بودند لیکن بمجاورت شیر  
 آنهمه نعمت و آسایش منقص بود روزی فراهم آمدند و بنزدیک شیر رفتند و گفتند  
 تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار میتوانی شکست و ما  
 پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده ایم که ترا از  
 آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض خویش از ما زائل کنی هر روز  
 موظف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملک فرستیم شیر بر آن رضا داد و مدتی  
 بر این بگذشت یک روز فرعه بخر گوش آمد یارانرا گفت اگر در فرستادن من  
 مسامحتی کنید شما را از جور این جبار خونخوار و جان ستان ستمکار برهانم گفتند  
 مضایقتی نیست او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت باهستگی  
 سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ  
 خشم در حرکات و سکانات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشک شده بود  
 و بقصد میکوشید و تقض عهد را در خاک میجست چون خر گوش را بدید آواز داد  
 که از کجا می آئی و حال و حوش چیست گفت در صحبت من خر گوشی فرستاده  
 بودند در راه شیری بستد هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود و جفاها را ند  
 و گفت این شکار گاه من است و صید آن بمن اولی که قوت و شوکت من زیادت  
 است من بشتافتم تا ملک را خبر کنم شیر بر خاست و گفت او را بمن نمای خر گوش  
 پیش ایستاد و شیر را بسر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بیشک تعین  
 صورتها نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

جُمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ (۱)

وگفت در این چاه است و من از وی میترسم اگر ملک مرا در برگیرد خصم را

۱ - چاه پر آبی که بغشاک سخن چینی میکرد و صفای آن راز سنگریزه را آشکار میساخت .

بدو نمایم شیر او را در بر گرفت و در چاه نگر بست مثال خویش و از آن خرگوش بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین بمالك سپرد خرگوش سلامت باز رفت و وحوش از صورت بحال و کیفیت کار پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاك خورد شد همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می گفتند

وَاللّٰهُ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ  
فَالْكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ (۱)  
لَكِنَّ مِنْ طَيِّبِ الْحَيَوَةِ  
أَنْ تَرَى مَوْتَهُ الْعُدَاةَ (۲)

کلیله گفت اگر گاو را اهلاک توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد و جهی دارد و ذرا احکام خرد تا ویلی یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زنهاز تا آسیبی بدو نرنی که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه باخر رسید و دمنه از زیادت شیر تقاعد نمود تا روزی فز صفت جست و در تحلاء (۲) پیش شیر رفت شیر گفت روزهاست که ترا ندیده ام خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است باز باید نمود زودتر که مهمات تأخیر بر نتابد و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفکند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فزاید بر آید آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمیز شنونده ثمتی تمام باشد خاصه که منافع و فوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار و رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از تبعیت

۱ - بخدا بمصیبت و مرگ او شادمان نمیشوم چه همه مردم در گرو مرگند . ۲ - لیکن از زندگانی پاکیزه و خوش آنست که مرگ دشمنان را بینی . ۳ - بفتح خا و فتح لام و الف کشیده و همزه خالی شدن - مکان خلوت .

آن سلامت بجهت کباری تمام بلد که فتحی بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان  
 میتوان یافت که ملک بفضیلت رأی و رویت و مزیت خرد از دیگر ملوک مستثنی  
 است و هر آینه در استماع آن تمیز مکانه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نماند  
 که سخن من از محض شفقت رود و از ریدت متره باشد چه گفته اند *الر ائدلا یکنذب  
 أهله* <sup>(۱)</sup> و بقاء کافه و حوش بدوام عمر ملک باز بسته است و خردمند و حلال زاده را  
 چاره نیست از گزارد حق و تهریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند  
 و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز ندیند خرد را  
 خیانت کرده باشد شیر گفت و فور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر  
 آنچه تازه شده است باز نمای تابر شفقت و نصیحت تو حمل افتد و بدگمانی و شبهت را  
 در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت *شتر به با مقدمان لشکر خلوتها کرده*  
 است و هر یکی را بنوعی استمالت نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور  
 و قوت و رأی و مکیدت او بدانستم در هر یکی *تحملی وضعفی تمام دیدم و ملک در*  
*اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصائص ملک*  
*است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر ونهی و خل و عقد گشاده*  
*و مطلق داشت تا دیوفتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت*  
*و حکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در ترقی جاه و حرمت*  
*و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از او دست بر باید داشت و الا خود*  
*از پای در آید در جمله آنکه ملوک توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من*  
*آن دانم که تمجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی رسد که*  
*در تدارک آن قدم نتوان گذارد و گفته اند که مردم دو گروهند حازم و عاجز و حازم*

۱ - رائد کسی را گویند که کاروانیان قبل از خود برای جستجوی جا و مکان میفرستند.

هم دو نوع است اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شر چگونگی آنرا بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن باصابت رای دیده بود و تدبیر او آخر آن در اوایل فکرت پیرداخته چنانکه گفته اند

أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد در آن عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشند و زبانی نبوت از این معنی عبارت میکنند که

الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ (۱)

تَبَيَّنُ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَ تَقْبِلُ أَشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا (۲)

رای تو بیک نظره دزدیده ببیند

ذهن تو بیک فکرت نا گناه بداند

چون صاحب رای بر این نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گزاردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب

مخوف افتد خود را بیایاب تواند رسانید

فَتَى لَمْ يُضَيِّعْ وَجَهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَمِيتْ يُلَاحِظُ أَعْقَابَ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا (۳)

در کار خصم خفته نباشی بهیچ حال

و دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد

و وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چو زن شود همی مرد

آنجا مرد است ابو الفضائل

رَجُلٌ إِذَا مَا النَّائِبَاتُ غَشِيْنَهُ أَكْفَى لِمَعْصَلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ (۴)

۱ - کارها چون پیش آیند بیکدیگر شبیهند و چون برگشتند و پشت کردند نادان مانند دانا آنرا میشناسد . ۲ - او اخر امور چون گذشت آشکار میشود و اوائل امور رو میکنند در صورتیکه بر تو مشتبّه باشد . ۳ - جوانی است که راه دور اندیشی و احتیاط را ضایع نگذاشته و خفته است او اخر امور را از روی تتبع و بی جوئی ملاحظه میکند . ۴ - او مردیست که چون حوادث ویرا فرو پوشد از برای کار مشکل با کفایت است اگر چه جلیل و بزرگ باشد .

وعاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت حادثه سر اسیمه و نالان نهمت بر تمینی مقصود و همت از طلب سعادت قاصر و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پر سید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که در آبیگری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز از فضا روزی دو صیاد بر آن بگذشتند بایکدی بگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبر دزمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبیگر محکم پیستند آن دیگری که تحرّزی داشت نه از پیرایه خرد عاطل و نه از خبرت و تجربت بی بهره بود با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت تمّعی زیادت نتوان یافت و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرزده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است او را اینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فر از و نشیب میشد تا گرفتار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شتر به تعجیل و اجبست و پادشاه که امران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات فرصت



وَهَذَا فَدَتَكَ النَّفْسُ حَمَلَةً مُحَقِّقٍ وَتَفَثُهُ مَصْدُورٍ وَجُرْأَةُ خَائِبٍ (۱)

و بیاید شناخت ملك را که از کبر مزاج هر گز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت .

وَ كُئِلَ اِنَاءٌ بِالذِّى فِيهِ يَرْشَحُ وَيُنْبِي الْفَتَى عَمَّا عَلَيْهِ انْطَوَاؤُهُ (۲)

از کوزه همان برون ترا بد که در اوست

مَنْ لَمْ يَكُنْ غُنْصَرُهُ طَيِّبًا لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ (۳)

چنانکه نیش کردم و دم سنگ را اگر چه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هر که سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید عواقب کار او از پشیمانی و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طیب را سبک دارد و غذا و شربت

بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی تر گردد و علت مزمن تر شود

إِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّيِّبَ كِلَاهُمَا لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَمْ يُكْرَمَا (۴)

فَاصْبِرْ لِدَايِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّمَهُ (۵)

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گزارد حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت و مشفقتر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمر اقدت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود و موافقتر دوستان آنست که از مخالفت پرهیزد و در همه معانی مواسات کند و پسندیده تر سیرتها

۱ - این (جان بفدای تو) حمله شخص دل گرفته و درد دل نمکین و جرات مایوس و محروم است .

۲ - هر ظرف بآنچه در آنست تراوش میکند و جوان خبر میدهد از آنچه سرشت وی بر آنست .

۳ - آنکه گوهرش پاک نیست نیکوویاک از دهانش بیرون نیاید . ۴ - همانا معلم و طیب خیرخواهی

نمکنند چون اکرام کرده نشوند . ۵ - بناخوشی خود بساز اگر طیب را جفا نمودی و بجهل

خود خرسند باش چون معلم را کوچک داشتی .



آنست که بتقوی و عفاف کشد و تو آنگر تر خلائق آنست که در بند شره و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بطر نعمت بدوراه نیابد و ضجرت محنت بروی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه و آله بدین معنی وارد است:

إِن كُنَّ إِذَا جُمِعْنَ دَقِمَتْنِ وَإِذَا شَبِعْتُنَّ خَجِلَتْنِ

فَمَا كَانَ مِفْرَاحًا إِذَا الْغَيْرُ مَسَّهُ وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أَنْعَمَا (۱)

وهر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنا نباشد و از آسایش آن لذت نیابد و فایده سداد (۲) رای و غزارت (۳) عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدهت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان در چیند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگواران بسازد چه دشمن بههلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد

مخالفان تو موران بدنند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد و چون فرصت فائت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهریک جریمتی حوالت کردن گیرد

وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْنَحْطُبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ (۴)

فَذَاكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَجْرٌ جَاشَ مَنَجْرٌ (۵)

۱ - بسیار شادمان نبود وقتی خوبی و نعمت بدو میرسید و بسیار منت گذار نبود وقتی انعام میکرد .  
 ۲ - بفتح اول محکمی و درستی . ۳ - بفتح اول بسیاری . ۴ - لیکن مرد بسیار حزم کسی است که مصیبت و امر بزرگ بروی وارد نمیشود مگر آنکه بکار و قصد بیناست . ۵ - وی بر گزیده روزگار و در زندگانی بصیر است چون رخنه و منخری از او بسته گردد منخر دیگری باز و جاری شود .

واذ فرائض احكام جهانداري آنست که بتلافی خذلها پیش از تهنگنِ خصم و تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر فضیلت سیاست فرموده آید و بخداع و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت رأی پیرو تأیید بخت جوان بامضا رسانیده آید

أخو عزماتٍ لا يُريدُ عليّ الذی      بهمٍ بهِ مِنْ مُفْطِعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا (۱)  
إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ      وَ نَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا (۲)

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست      او را که ملک باید بی تیغ کار نیست  
تا تیغ بی قرار نگرود میان خلق      بر تختِ مُلک هیچ مُلک پایدار نیست  
لا یَسْلُمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى      حَتَّى يُرَاقَ عَلَيَّ جَوَانِبِهِ الدَّمُّ (۳)  
دست زمانه یاره شاهی نیفکند      در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ  
شیر گفست سخن درشت و با قوت راندی و قولِ ناصح بدرشتی مردود نگرود  
و بسمع قبول اصغاء یابد و شتر به آنگاه که دشمن باشد پیدا است که چه تواند کرد  
و از او چه فساد تواند آمد که او طعمه من است و ماده حرکت او گیاه است و مدد  
قوت من از گوشت و نیز او را امانی داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طاعت شیر      چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز  
و ذالّت (۴) صحبت و دِمَام (۵) معرفت بدان پیوسته است

إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ دِيمٌ (۶) و در احکام مروّت غدر بچه تاویل جایز توان  
داشت که بارها بر سر جمع و ملاً با او ثناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و امانت

۱ - مرد بسیار عزمی است چون بکار مهم و سخت آهنک کرد یار نمیطلبد . ۲ - هرگاه بکاری قصد کرد عزمش را در پیش چشمش می اندازد و دامن را از یاد آوردن عواقب دور میدارد . ۳ - شرف و پایگاه بلند از گزند مصون و سالم نماند تا آنکه بر اطراف آن خون ریخته شود . ۴ - حق و ناز . ۵ - بکسر حق و حرمت . ۶ - همانا آشنائیها در میان خردمندان حقوق است .

و اخلاص و مناصحتِ او بر زبان رانده اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول  
 وَرَ كَاكِتِ رَايِ مَنْسُوبِ كَرْدَمِ وَعَهْدِ مَنْ دَر دِلْهَائِي قَدْر شُود دَمْنَه كَگفت ملك رافرسته  
 نبايد شد بدانچه گوید که او طعمه من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند  
 کرد یاران گیرد و بزرق و شعوزه دست بکار کند و از آن ترسم که و حوش او را  
 موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض کرده است و خلاف تو در دلها شیرین  
 گردانیده و با اینهمه هر گز این کافر نعمت این کار بدیگر ان نیفکند و بذات خویش  
 تکفل کند لا بد فراقی او بروصال باید گزید چون دَمْدَمَه دَمْنَه در شیر اثر کرد گفت  
 در این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد  
 مگر بقلع و طامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بَغْثِيَان و تَهْوَع کشید  
 خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست  
 نیاید و تمرُّد او بتو دزدیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت  
 مَنْ كَارِهٍ شَدِهَامِ مَجَاوَرَتِ شَتْرَبَه رَا وَبِتَرْدِيْكَ اَوْ كَسِ فَرَسْتَمِ وَ اَيْنِ حَالِ بَاوِ بَكُوِيْمِ  
 و اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شتر به  
 ظاهر کند در حال برائت ساحت و نراحت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ  
 و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته  
 نیامده است محل اختیار باقی است و پس از اظهار تدارك ممکن نگردد

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن  
 سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد و مهابت خاموشی ملك را پیرایه  
 نفیس و زیوری ثمین است

فَطَّنَ بِسَائِرِ الْأَخْوَانِ شَرًّا      وَلَا تَأْمَنَ عَلَيَّ سِرٌّ فُوَادًا (۱)

چنان این سخن دار بادلت راز      که دلت ار بجوید نیابدش باز

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید بمکابره در آید و ساخته و بسیجیده جنگ آغاز دیا مستعد و متشمر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرّد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای خود زدن بود و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمل و تثبت واجب است و مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَتَى      عَلَيَّ جَفْوَةَ الْأَخْوَانِ مِنْ بَعْدِ زَاةٍ (۲) دمنه گفت فرمان ملک راست اما چون این مکار غدار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرستی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت او در طلعت گست (۳) و صورت نازیباش مشاهده افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر

يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ      نَظَرُ الْعَدُوِّ بِهَا أَسْرُّ يَبُوحُ (۴)

از دو دیده ز سر او پیدا است      آشی کنز سر عداوت ماست

و علامت کثری باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس سرو (۵) میکند جنگ را می بسجد و مقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوک      بگشاده عنان و در چده دامن

۱ - بهمه برادران و رفیقان بدگمان باش و هیچ دلی را بر سر خود آگاه مگردان و امین مدان .  
 ۲ - از اخلاق پسندیده و کریمه جوان آنست که برستم کردن برادران بعد از خطا و لغزش صبر کند .  
 ۳ - زشت . ۴ - دشمنی را پوشیده میدارد در صورتیکه پوشیده نیست نگاه دشمن آنچه را مخفی کرده است آشکارا میسازد . ۵ - بضم اول و دویم شاخ .

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدهت افتد شُبّهت زایل گردد چون دمنه از اغرای<sup>(۱)</sup> شیر بپرداخت و دانست که بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز برباد سرد نشانند و بفرمانی شیر رود تا از بدگمانی دور باشد گفت شتر به را بینم و از مضمونی ضمیر او تنسمی<sup>(۲)</sup> کنم شیر اجازت داد دمنه چون سرفکنده اندوهگین نزد شتر به رفت شتر به تر حیبی<sup>(۳)</sup> تمام نمود و گفت روزهاست که تر اندیده ام سلامت بوده دمنه گفت چگونه سلامت تو اند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان یک نفس بی بیم و خطر نرید و یک سخن بی خوف و فرّغ نگوید شتر به گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ<sup>(۴)</sup> و کیست که بر قضا آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم به تزلّتی رسد و از نعمت دنیا شربت بی بدست او دهند که سر مست و بیبک نشود و در پی هوی قدم نهد<sup>(۵)</sup> و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالثیمان حاجت برد و خوار نشود و بر شریر فتنان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هر اسی و نفرتی افتاده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میدانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با تو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرر است و ثبات من بر ملازمیت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم و چاره نمی شناسم از اعلام آنچه حادث شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود

۱- شوراندن و تحریک کردن . ۲- خبر گرفتن . ۳- خوش آمد و مرحبا گفتن . ۴- قلم خشک شد بآنچه تا روز قیامت واقع شونده است . ۵- در نسخ مطبوعه نهد ضبط شده و ظاهراً درست نیست و صحیح (نهد) است .

شتر به گفت بیارای یار مشفق و دوست کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتر به نیک فر به شده است بدو حاجتی و از او فراغتی نیست و حوش را بگوشت او نیکو داشتی خواهم کرد چون این بشنودم و تهور و تجبر او می شناختم بیامدم تا ترا بیا گاهانم و بر هانی عهد خویش هر چه لایختر بنمایم و آنچه از روی دین و مروّت و شرط حفاظ و حمیت و فتوت بر من واجب است بادا برسانم

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و حالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی و بوجه مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتر به حدیث دمنه بشنود و عهود و موایق شیر پیش خاطر آورد و در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت میداشت<sup>(۱)</sup> گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده<sup>(۲)</sup> باشند و بتمویه و تزویر درخشم او افکنده و در خدمت او طایفه نابکار و همه در نابکاری استاد و امام و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر و ایشانرا بارها بیازموده است و هر چه از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد در حق اخیار و این نوع ممارست بخطا راه برد چنانکه خطای بَط حکایت - بطی در آبگیر و شنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است فصد میکرد تا بگیرد هیچ نمی یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است فصد نپوستی و ثمرت

۱ - در نسخه خطی چنین است و در نسخه امیر نظام پنداشت نوشته شده و صحیح نیست .

۲ - شوراندن و جنگ تحریک کردن - و داشتن .

این تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را از من خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است و اگر این همه نیست و موجب گراهیت بی‌عدت است پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند سَخَط چون از علتی زاید استر ضا و معذرت آنرا بر دارد و هر چه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاز رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارك باشد چه باطل و زرق هر گز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن بایکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه در یکجا باشند و در نیک و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرس و تحفظ و خویشتن داری و تیقظ نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچ کس از سهو و زلت معصوم نتواند بود و هر گناه که بقصد تقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد و نیز هیچ مشاطة جمال عفو و احسانِ مهتران را چون زشتی جرم و خیانت کهتران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمرد موجب جز آن نمیشناسم که در رایها جای برای مصلحت او را خلافی کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که در آن منفعتی و از آن فایده ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البته بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او بر عایت رسانیده ام و شرط تهظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب و حشت و خدمت موجب عداوت گردد دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقیهان در مواضع شبهت

برخصت<sup>(۱)</sup> و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میامین مجاهدت در عبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که سَکَرَاتِ سلطنت و ملالِ ملوک او را بر این باعث باشد و یکی از سَکَرَاتِ ملک آنست که همیشه خاندان را بجمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبال سَخَطْ مأخوذ و از اینجا گفته اند علما که در قعر دریا بانهنگ غوطه خوردن و در مستی لبِ مارِ دُم کنده را مکیدن خطر است و هائل تر و مخوف تر از آن قربت سلطان

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا      وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْدُورٌ الْعَوَاقِبِ<sup>(۲)</sup>

و نیز شاید بود که هنر من سبب کراهیت گشته است که اسب نیک را قوت تک سبب و موجب عنا گردد و درخت نیکو بارور را از کثرت میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره او را پرکنده و بال گسسته دارد

وبال من آمد همه دانش من      چو روباه را موی و طاوس را پر

شد ناف معطر سبب کشتن آهو      شد طبع موافق سبب بستن کفتار

الْصَّعْوُ يَصْفِرُ آمِنًا فِي سِرْبِهِ      حَيْسَ الْهَزَارِ لِأَنَّهُ يَتَرَنَّمُ<sup>(۳)</sup>

و همیشه هنر مند بحسد بیهنر ان در معرض تلف افتد اِنَّ الْجِسَانَ مَظِنَّةٌ لِلْحَسَدِ<sup>(۴)</sup>

و خصمِ امثال فروما یگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سیفله

بیشتر یافته شود و لثیم را از دیدار کریم و نادانرا از مجالست دانا و احمق را از صحبت

زیرك ملال افزاید کَمَا تَضُرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجَمَلِ<sup>(۵)</sup> و بیهنر ان در تقبیح اهل هنر

چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنت او را در لباس گناه بیرون آرند

۱- آسان گیری و تسهیل و تخفیف در کارها . ۲ - نیست سلطان مگر دریای بزرگ و نزدیکی دریا

سهمگین عواقب است . ۳ - گنجشک آسوده دل و مطمئن صدا میکند هزارستان حبس شده است

برای آنکه خوانندگی میکند . ۴ - همانا نیکان محل گمان و قصد حسودانند . ۵ - چنانکه بوی

گل سوری بجعل و خزوک ضرر میرساند .



و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم باز نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادت شقاوت گردانند

تَعُدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ      وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلَى وَالْقَوَائِلُ (۱)

خون در تنم چونافه زانديشه خشك شد      جرم همين كه هم نفس مشك اذ فرم

و اگر بدسکال این قصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر

که تقدیر آسمانی شیر شَرزَه (۲) را اگر فتار سلسله گرداند و مار گَرزَه (۳) را اسیر سَلَه

و خر دمند دُورین را خیره و حیران و احمق غافل رازیرك و متیقظ و شجاع مقتحم (۴) را

بد دل و متحرز و جَبَانِ خائف را دایر و متهور و توانگر منعم را درویش و متحیر

و فاقه رسیده محتاج را متمول و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر برای تو میسکالد

از این معانی که بزشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب

نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر او را بر آن میدارد که جباریست کامگار و غداری

است مکار او ایل صحبت او حلاوت زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ

شتر به گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا

آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه و او درمن طامع اما تقدیر آسمانی

و غلبه حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکنند

وَ أَعْلَمُ أَنِّي فَاتِرُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ      وَ لَكِن قَضَاءُ لَا أُطِيقُ غِلَابَهُ (۵)

و امروز تدبیر از تدارك آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین

بر نیلوفر نشیند و بر ائحه معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف (۶) گردد تا بوقت

۱ - گناهان من نزد قوم بسیار شمرده میشود در صورتیکه مرا گناهی جز بلندی پایگاه و مقام بلند در

هنرها نیست . ۲ - خشنک و سهمگین . ۳ - بضم کاف فارسی و سکون را کفچه مار بزرگ .

۴ - اقتحام در آمدن در کارهای سخت و خود را بسختی و مشقت در کار افکندن . ۵ - میدانم که من

سست رای و خطاکارم اما این قضا آسمانی است بر آن غلبه کردن نتوانم . ۶ - شیفته .

برنخیزد چون بر گهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هر که از دنیا بگفای قانع نشود و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رانی اندیشد که در گوش پیل مست رود تا بیک حرکت گوش پیل کشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند چون آن کس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند و با مرده مشاورت کند و در گوش کبر مادر زاد غم و شادی گوید و بروی آب روان معمّی نویسد و بصورت گر مابه بهوس تناسل عشق باز دمنه گفت از این سخن در گذر و تدبیر خویش کن شتر به گفت چه تدبیر دانم کرد و من اخلاق شیر دانم که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد لیکن نزدیکان او در هلاک من کوشند و اگر چنین است پس آسان نباشد که ظالمان مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند چنانکه گریک و زاغ و شکال قصد شتر کردند و پیروز شدند دمنه پرسید که چگونه است آن .

**حکایت -** گفت آورده اند که زاغی و گرگی و شکالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شارع عام بود شتر بازرگانی در آن حوالی بماند و بطلب چراخور در بیشه آمد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و گفت عزیزم در مقام و حرکت چیست جواب داد که آنچه رای ملک فرماید شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت من ایمن و مرفه باشی اشر شاد گشت و در آن بیشه میبود و مدتی بر آن بگذشت روزی شیر در طلب شکاری منگشت پیل مست باو در رسید و میان ایشان جنگی

عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها از شکار بازماند و گریه و زاری و شکال بی برک ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج می بینید در این نزدیکی صیدی جوئید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم ایشان بگوشه رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است و در میان ما چه فایده دهد نه ما را بدو الفی و نه ملک را از او فراغی شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند و حالی فراغی بدید آید و او از طعمه فرو نماید و نیز چیزی به ما رسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده و هر که ملک را بر غدر تحریض کند و بر تقض عهد دلیر گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا انداخته باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده زاغ گفت این وثیقت را رخصتی توان یافت و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد شما جای نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید که هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای رای ملک بدان پیوند همه در خصب و نعمت افتیم شیر گفت چیست آن زاغ گفت این اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملک را فایده نیست و نفعی تصور نمیتوان کرد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کرم و وفا دور است و با مروت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تأویل جایز شهرم زاغ گفت بر این مقدمه و قوف دارم لیکن حکما گویند که يك نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذاتِ مَلِك چون در خطری باشد و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه مَلِك از وَصْمَتِ<sup>(۱)</sup> غدر منزّه باشد و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافتِ بوار<sup>(۲)</sup> مسلم

گردد شیر سرد پیدش افکنند زاغ بازرفت و یاران را گفت لختی سرکشی و تندی کرد و باخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما همه بر شتر فراهم آییم و ذکر شیر ورنجی که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایه حشمت این ملک روزگار خرم گردانیده ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگر دانیم بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیک اهل مروّت بيقدر گسردیم صواب آنست که جمله پیدش او رویم و شکر ایادی<sup>(۱)</sup> او را بازرانیم و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملک است و هر يك از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازد و دیگران آنرا دفعی سازند و عذری نهند بدین تو دد حقی گزارده شود و ما رازیانی ندارد و این فصول با اشتر دراز گردن بالا کشیده بگفتند الْأَحْمَقُ مَنْ طَالَ وَطَالَتْ عُنُقُهُ<sup>(۲)</sup> و بیچاره را با این دَمَمه در کوزه ققاع کردند و با او قرار داده پیدش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا بپر داختند زاغ گفت مَلِك را بقا باد که راحت ما بصحّت ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیدش آمده است تن و جان من اگر چه ضعیف است فدای ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم      بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم  
 بخدا گر تو بعمر و خردم رای کنی      هر دور ارقص کنان پیدش هوای تو کشم  
 و رب جان و دل و تن کار بر آید همه را      بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم  
 و امروز مَلِك را از گوشت من سید رمقی حاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران  
 گفتند از خوردن تو چه فایده آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم بر این نَهَط فصلی

۱ - جمع ایدی بمعنی نیکیها و نعمتها . ۲ - احمق کسی است که دراز بالا و دراز گردن باشد .

آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بوی ناک و زیانکار است طعمهٔ ملک را نشاید  
 گرك هم بر این منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرك خناق آورد  
 و قائم مقام زهرِ هلاهل باشد اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتی  
 نمود هر چه تمامتر و صفت پاکی گوشت خود بگرد همه يك کلمه شدند و گفتند  
 راست میگوئی و از صدق عقیدت و فرطِ شَفَقَت عبارت میکنی بیکبار دروی افتادند  
 و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مگر  
 اصحاب آغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد دمنه گفت چه دفع می اندیشی  
 گفت جز جنك و مقاومت روی نیست که اگر کسی در همهٔ عمر بصدق دل نماز کند  
 و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یکساعت از روز برای حفظ مال  
 و توقی نفس در جهاد گذارد *مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ* (۱) چون  
 جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت میتوان یافت جائی که  
 کلرد با استخوان رسد و کار بجان افتد اگر از برای حمیت دین کوششی پیوسته آید  
 برکات و مشوبات آنرا نهایت صورت نبندد و وهم از ادراك غایت آن قاصر باشد  
 دمنه گفت خردمند در جنك شتاب نکند و مبادرت و پیشدستی و مسابقت روا  
 ندارد و مباشرت خطرهای بزرگ با اختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رأی  
 بمدار او ملاطفت گرد خصم در آیند و دفع مناقشت بمجاہلت اولیتر شناسند و دشمن  
 ضعیف را خود خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند بحیلت و مکر  
 فتنه انگیزد و استیلا نماید و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط  
 مستغنی و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت مجاربت غافل باشد پشیمان گردد  
 چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت چگونه است آن

حکایت - دمنه گفت آورده اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی خوانند يك جفت از آن در ساحل دریا بودندی چون وقت بیضه فر از آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجاى خوش است و حالى تحویل صواب نمینماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمل است اگر دریا در موج آید و بچگانرا در ریاید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد و اگر بیحرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه قوت و عدت وکیل دریا را بانقمام خود تهدید میکنی از این استبداد در گذر و برای بیضه جای حصین گزین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت<sup>(۱)</sup> رسید گنمت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بتزدیک سنگ پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق سنگ پشت از درد فراق بنالید و از چشم بر مثال ابر بسی درو گوهر ببارید  
لَوْلَا الدَّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ  
أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ<sup>(۲)</sup>

و گفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرت در حق من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروت و فضیلت کرم آنست که بُرَدِنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید گفتند رنج هجران تو ما را بیش است

۱ - در نسخه خطی بجای سنگ پشت (باخه) نوشته شده .  
۲ - اگر اشکها وریش و بخشش آنها نبود البته گرمی جگرها زمین وداع را میسوخت .

وهر کجا که رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتع و لذت نیابیم  
 اما تو اشارت مشفقان و قولِ ناصحان سبک داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو  
 پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا  
 برداشتیم و در اوج هوار فتنیم چند آنکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه  
 جدل بر بندی و البته لب نگشائی سنک پشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی  
 گرم و مروّت بر شما واجب بود بجای آرید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در  
 سنک شکنم ایشان چوبی بیاوردند و سنک پشت میان آن چوب محکم بدنندان  
 بگرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتند و او را میبردند چون باوج هوا  
 رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست بانگ و آواز برخاست  
 که بطان سنک پشت را میبردند سنک پشت ساعتی خاموش بود آخر بیطاقت گشت  
 و گفت تا کور شود هر آنکه نتواند دید

دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان  
 نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر

پند من گر چه نیکخواه توام در تو بدبخت کی کند تأثیر

سنک پشت گفت اینهمه سوداست چون طبع اجل را صفر ائیز گردد و دیوانه وار  
 روی بکسی آرد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد  
 و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد اِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطِيْشُ سِهَامُهَا<sup>(۱)</sup>

از مَرَك حذر کردن دو روز روانیست روزیکه قضا باشد و روزیکه قضانیست

روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضایست در او مرگ روانیست  
 طیطوی نر گشت شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون  
 وکیل دریا این مفاوَصَه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شد  
 و دریا در موج آمد و بچگان را برداشت و ببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد  
 و گشت من میدانستم که آب بازی نیست و تو بنادانی بچگان را بیاد دادی و آتش  
 بر من بیارییدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گشت سخن بحرمت  
 و حجت گوی که من از عهده قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا  
 بستانم در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد  
 و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگان دست در دست  
 ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزایش  
 و هر گاه این رسم مستمر گشت همگان در سر این غفلت شوند مرغان جمله بنزدیک  
 سیمرغ شدند و صورت واقع او را بگفتند و آینه فراروی کار او داشتند که اگر  
 در انتقام جد نمائی بیش از این شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتر از تمام قدم  
 نشاط در کار نهاد مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت  
 بر توختن<sup>(۱)</sup> کین مصمم گردانیدند وکیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان  
 شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که  
 بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتر به گشت در جنگ ابتدا نخواهم کرد  
 اما از صیانت نفس چاره نیست دمنه گشت چون بنزدیک شیر روی و علامات  
 شیرینی که راست ایستاده است و میغرد و خویشتن را بر افراشته و دم بر زمین میزند

۱ - خواستن و کشیدن و کین توز یعنی کینه خواه و کینه کش .



نشان خشم و غضب وی بود شتر به گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت نادر  
از غبار شُبَهت بیرون آید دمنه شادمانه و تازه روی روی بکلیله نهاد کلیله گفت  
کار بکجار سائیدی گفت فراغی هر چه تمامتر روی نمود

وَإِنِّي لَمَيِّمُونَ النَّقِيَّةَ مُنْجِحٌ      وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ (۱)  
وَإِذْكَ سُوْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي      وَلَوْ أَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ (۲)

پس هر دو برخاستند و بسوی شیر رفتند اتفاق را گاو بر اثر ایشان برسید چون  
شیر او را بدید راست ایستاد و میغرید و دم بر زمین همیزد شتر به دانست که قصد  
او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه مار و  
همخوابه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن  
دهان باز کنند این معنی می اندیشید و جنک را میساخت و چپ و راست سرو  
میکرد چون شیر تشمر (۳) او را مشاهدهت کرد در حال برجست و هر دو جنک آغاز  
نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صد حيله و صد رنك بر آميخته      وانگه زميان كار بگريخته

باران دو صد ساله فرو نشانند      اين گردِ بلارا كه تو انگيخته

بنگرای نادان در و خامت عاقبت حيله خویش دمنه گفت عاقبت و خیم کدام است  
گفت رنج نفسی شیر و وصمت تقصیر عهد و هلاک گاو و هدر شدن خون او  
و پریشانی لشکر و تفرقه کل سباع و ظهور عجز تو در دعوی که بی رنج شیر این  
شغل بسر برم و برفق این کار پردازم و بدینجای رسانیدی و نادانتر مردمان  
آنست که مخدوم را بی حاجت در کار زار افکنند و خردمندان در حال قوت و استیلا

۱ - همانا من مبارک نفس و کامیابم اگر چه مطلوب من دزدوری روشنی آفتاب باشد . ۲ - مقصود  
خود را درک میکنم هنگامیکه بر عزم خویش سوار شوم هر چند در پیشانی شیر سرخ باشد . ۳ - آمادگی

و توانائی و استعلا از جنك غزلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرضِ مخاطره تحرّز و تجنّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنك تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارك پذیرد برهان حُموق و غباوت خویش نموده باشد و حجت ابلهی و خیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر برای تو انچه بر آید و آنچه برای دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد چه هر کجا رأی سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک اندیشه را در محاورت زبان کند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برای خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعه غول و عشوه سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن باتو تأملی می کردم که مگر انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده دریدگی و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطره و از کوه ذره بود و گفته اند که پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیت دارد

قَالُوا وَ مَا فَعَلُوا وَ آيَنَّهُمْ  
مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَ مَا قَالُوا (۱)

تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قول بی عمل و منظر بی مخبر و وسائل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فائده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جابر و بد کردار باشد منافع عدل

۱ - گفتند و بدان کار نکردند و فرق بسیار است میان ایشان و کسانی که کار کردند و بر زبان نیاوردند .

و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

أرئى ماءً و بى عَطَشٍ شَدِيدٍ      وَ لَكِنَّ لَاسَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ (۱)

و زینت ملوک خدمتکاران مهذب و چاکران کار دانند و تو میخواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد و غایت نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفا داری و رنج کشی و چشم داشتن بشوآب آخرت بر یا در عبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم باسایش و راحت لیکن در این گفتار فائده نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من با تو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد چه گفته اند

وَ كُفِّلَ الدَّاءَ مُلْتَمَسٌ شِفَاءً      وَ دَاءُ النُّوْكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ (۲)

دمنه پرسید که چگونه بود آن:

حکایت - گفت جماعتی از بوزینگان در کوهی ساکن بودند چون شاه ستارگان بافق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام بپوشانید سپاه زنک بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت (شبى چون کار عاصی روز محشر) باد شمال عنان بر گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهی می جستند ناگه کرم شبتابی یافتند در طرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و دمیدن گرفتند و در برابر ایشان

۱ - آب می بینم و مرا تشنگی سختی است اما راهی برای وارد شدن موجود نیست .  
۲ - هر بیماری را در علاج آن امیدواری است مگر مرض حقیق که آنرا درمانی نیست .

مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم است و پر دارد و بشب چون چراغ مینماید  
 آتش نیست البتّه التفات نمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت  
 رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب چنین  
 کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شمشیر بر سنک آزماید و شکر در زیر آب  
 پنهان کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث  
 کِرْمَکِ شَبْتَابِ بهتر معلوم کند بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و کار تو همین  
 مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه  
 در سر این استبداد شوی و از این زرق و شعّوَدَه<sup>(۱)</sup> روزی پشیمان شوی که هیچ  
 سود ندارد و زبان خرد در گوش تو گوید که تَرَكَمَتِ الرَّأْيِ بِالرَّيِّ<sup>(۲)</sup> آنکه  
 پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن  
 زيرك شريك مغفل کرد و سودمند نبود دمنه پرسید که چون بود آن :

حکایت - گفت دوشريك بودند یکی دانا و یکی نادان بیازرگانی میرفتند در راه  
 بدره زری یافتند گفتند سود نا کرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد  
 باز گشتند چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی  
 زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آن قدر که بدان حاجت باشد بر گیریم و باقی  
 با احتیاط جائی بنهیم و هر وقت می آئیم و بر قدر حاجت بر میگیریم بدین قرار دادند  
 و تقدی سره از آن صره برداشتند باقی در زیر درختی با اتفاق بنهادند و بشهر رفتند  
 دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود و بکیاست موسوم بیرون رفت و زر

۱ - چشم بندی و مکر و حبله . ۲ - رأی را در شهر ری ترك کردی و بجای گذاشتی این مثل راجع  
 بابومسلم مروزی است چون منصور خلیفه او را ازری بیفداد احضار کرد ندیم ابومسلم او را از رفتن  
 بیفداد منع کرد ابومسلم نشنید و بیفداد رفت خلیفه بروی غدر کرد و او را گرفتار نمود و بقتل رسانید .

بیرد و روزها بر آن بگذشت مغفل را بسیم حاجت افتاد بنزدیک شریک آمد و گفت بیا تا از آن دینه چیزی بگیریم که من محتاج شده‌ام هر دو بهم بیامدند زر نیافتند زیرک دست بگریبان مغفل زد که زر تو برده و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد که نبرده‌ام البته سوگند داشت او را بسرای حاکم بر دوزر دعوی کرد دو قصه باز گفت قاضی پرسید که گواهی و حجتی داری گفت درختی که در زیر آن بنهاده‌ایم گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضی را از این سخن شکفت آمد پس از مجادله بسیار میعاد می‌گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند و بگواهی درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زر بیک شفقّت و ایستادگی تو باز بسته است و من با اعتماد تو تعلق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زر ببریم و هم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بیاید رفت و در میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بیاید داد پدر گفت ای پسر بسیار حیات است که بر محتال و بالگرد و مبادا که مکر تو چون مکر غوک شود پرسید که چون بود آن :

حکایت - گفت غوک در جوارماری وطن داشت و هر گاه که غوک بچه کردی مار بخوردی و غوک با پنج پایک<sup>(۱)</sup> دوستی داشت نزدیک او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با او متاومت میتوانم کرد و نه از اینجا تحویل که موضعی خوش است و بقعتی

نَرِه صَخْنِ آن مرصع بزمرّد و مینا مُکَلَّل به بُسَد (۱) و کهر با

آب وی آب زمزم و کوثر خاک وی جمله عنبر و کافور

شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی ناسپرده پای دبور (۲)

پنج پایک گفت بادشمن غالب تو انا جز بمکر دست نتوان یافت فلان جای یکی  
 راسواست ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن  
 تا یکان یکان میخورد چون بهار رسد ترا از رنج او باز رهند غوک بدین حیل  
 مار را هلاک کرد روزی چند بر آن بگذشت راسورا عادت باز خواست که خوگری  
 از عاشقی بتر بود باری دیگر بطلب ماهی بر آن سمت میرفت ماهی نیافت  
 غوک را با جمله بچگان بخورد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیل  
 و کوشش بر خلق و بال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و دراز کشی در گفتن  
 در توقف دار که این کار اندک مؤنت و بسیار منفعت است پیرا شره مال و دوستی  
 فرزند در کار آورد تا جانب دین و مروّت را فرو گذاشت و ارتکاب این محظور  
 برخلاف شریعت و طریقت جائز داشت دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه  
 بنظاره ایستادند قاضی روی بدرخت آورد و حال زر پرسید آوازی شنود که مُغَلّ  
 برده است قاضی متحیر گشت و گزید درخت بر آمد دانست که در میان آن درخت  
 کسی باشد که بدالت خیانت منزلت کرامت نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار  
 آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پیر ساعتی صبر کرد چون  
 کار بجان رسید امان خواست قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد  
 تا راستی در میان آورد قاضی را کوتاه دستی و امانت مُغَلّ معلوم گشت و خیانت

۱ - بضم با و فتح سین مشدد" مرجان و بسکون و تخفیف سین نیز در لغت آمده است .

۲ - مطابق نسخه خطی است ولی در نسخه امیر نظام بجای پا ( باد ) ضبط شده است .

شريك در ضمن آن مقرر شد و پير ازین جهان فانی بدان نعيم باقی پیوست و پسر پس از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تعزیر<sup>(۱)</sup> و تعریک<sup>(۲)</sup> در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد و مغفل بپرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستند و بازگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نا محمود و خاتمت غدر نامحبوبست

مَا لِلرِّجَالِ وَلِلرِّكِيَادِ وَإِنَّمَا تَعْتَدُهُ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهِنَّ<sup>(۳)</sup>

و تو ای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان مترلتی که زبان از تهریر آن قاصر است و عقل از تصویر آن خیره و فائده مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر و بال و تبعیت آن بتو رسد و تو چون گل دوروئی هر که راهمت وصل تو باشد دست او از خار مجروح گردد و ازوفای تو تمتعی نیابد و دو زبانی چون مار لیکن مار را بر تو مزیت و فضیلت است که از هر دو زبان تو زهر میبارد و راست گفته اند که آب کارینر و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آنقدر برقرار است که شر دیو مردم بدیشان نییوسته است و شفقت بر اداری و لطف دوستی چندان باقیست که دوروئی فتان و دو زبانی تمام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از عجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصت فاسق چون تربیت مار است که مارگیر اگر چه در تعهد او رنج بسیار برد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید و روز وفا داری و آرم چون شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم

۱ - تأدیب . ۲ - مالش و سیاست . ۳ - پامل کردن .

۴ - مردان را با حيله‌ها چه کارست و همانا زنان آنرا از عادات خود می‌شمارند .

باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس میباید کرد و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارنت جاهل بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالطه او فایده حاصل نیاید و از جهالت او ضلالت افزایشد و تو از آنهایی که هوای بد و طبع کثرتو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهی که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محترم گردانید چنانکه در ظل دولت او دست در کمر کیوان زدی و پای بر فرق آسمان نهادی این معاملات جائز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد و دامن نگرفت.

يك قطره ز آب شرم و يك ذره وفا در چشم و دلت خدای داناست که نیست و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در زمینی که موش صدمن آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه بود آن:

حکایت - کلیله گفت آورده اند که بازرگانی بود اندک مایه و میخواست که سفری کند صدمن آهن داشت در خانه دوستی بر سبیل و دیعت نهاد و برفت چون باز آمد امین و دیعت را بفروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت مرد گفت آهن تو در بیغوله خانه بنهاده بودم و احتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب داد که راست میگوئی موش آهن سخت دوست دارد و دندان او بر خائیدنی آن قادر باشد امین راستکارشاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت و دل از آهن



برداشت گفت امروز بخانه من مهمان باش گفت فردا باز آییم و چون بسر کوی رسید پسری را از آن او ببرد و پنهان کرد چون بجستند و ندا در شهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودکی را در هوا میبرد امین فریاد برداشت که دروغ و محال چرا میگوئی باز کودکی را چون برگردد بازرگان بخندید و گفت در شهری که موش صدمن آهن بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر باز ده و آهن بستان این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو بر ملک این کردی دیگر انرا در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند و هیچ چیز ضایعتر از دوستی کسی نیست که در میدان گرم پیاده و در لافگناه و فاسر افکنده باشد و نیکوئی کردن بجای کسیکه در مذهب خرد اهل حق و نسیان شکر جانش شمرد و پند دادن او را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد و سر گفتن با کسی که غمّازی سخره بیان و نبشته بنان او باشد و مرا چون آفتاب روشن است کنر ظلمت بد کرداری و غدر تو پر هیز باید کرد که صحبت اشرا را مایه فساد است و شقاوت و مخالطت اختیار کیمیای سعادت و مثل آن چون باد سحریست اگر بر ریاحین بزند نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین<sup>(۱)</sup> گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران می آید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدان نادان ناخوش چون مفاوضت ایشان اینجا بر رسید شیر از کارزار فارغ شده بود و کارگاو پیرداخته چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فوراً<sup>(۲)</sup> خشم اندکی تسکین یافت تأملی کرد و با خود گفت در یفا شتر به با چندان عقل و خرد و رأی و هنر

نمیدانم که در این کار مُصیب بودم یا مُخطی و در آنچه از او رسانیدند حق راستی و امانت گزاردند یا طریق خیانت و ناپاکی سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجع و تحسر سود نخواهد داشت

فَإِنَّ أَبَانَكَ لَا أَشْفِي الْعَلِيلَ وَإِنْ أَدَعِ أَدَعِ حُرْقَةَ فِي الْقَلْبِ ذَاتَ تَلْهَبٍ<sup>(۱)</sup>

چون آثارِ بشیمانی در روی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد دمنه بدید و سخن کلبله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکر ت چیدست وقتی از این خر متمر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذات غلطان شیر گفت هر گاه کز صحبت و خدمت و دانش شتر به یاد میکنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی میگردد و الحق پشت و پناه سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يُسْرُ صَدِيقَهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يُسُوهُ الْأَعَادِيَا<sup>(۲)</sup>

دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر شمرده که روزنامه اقبال بدین آراسته شود و کارنامه سعادت بامثال آن مطرز گردد و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن کنز و بجان ایمن نتوان بود و خصم ملک را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خر دمنند بسیار کس را که با ایشان الفی بیشتر ندارند برای

۱ - چون بگریم نشنگی دل را شفا ندهم و اگر گریه را فروگذارم سوزی را در دل فرو میگذارم که صاحب زبانه است . ۲ - جوانی است که در وی چیزیست که دوستش را شادمان میکند با آنکه در وی چیزیست که دشمنان را غمگین میسازد .

هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بآرزو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جنه بپرند و مشقت مَبَایِنَت او را عین راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیار امید اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضاحت گردانید و زرق و افترا و زور<sup>(۱)</sup> و افتعال او شیر را معلوم شد و بتصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد رِبع<sup>(۲)</sup> و ثمرت آن برداشته آید و عرب مثل گفته است که مَنْ يَزْرَع الشُّوكَ لَا يَحْصِدُ بِهِ عِنْبًا<sup>(۳)</sup> و عواقب مکر و غدر همیشه نامجمود است و خواتم بدسکالی و کید نامبارک و هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کرد آخر رنج آن بدورسید و پشت او بزمین آمد وَ الْبَغِيُّ يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَالظَّالِمُ مَرَّتَهُ وَخِيمٌ<sup>(۴)</sup> أَعَادَنَا اللَّهُ وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَا وَالنَّزَالِ بِمَنْهِ وَكَرَمِهِ<sup>(۵)</sup> و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعه گاو و موجب افتضاح او و معذرت‌های عجیب و تخلیص‌های غریب که او را دست داده و فراز آمده است بر اثر این باب آورده شود انشاء الله تعالی

### (باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت بر همین را شنو دم داستان ساعی نمام که چگونه جمال یقین را بنخمال شبهت بپوشانید تا مر و ت شیر محبوب و مخفی شد و وصمت نقض عهد بر آن

۱ - دروغ و باطل . ۲ - فزونی . ۳ - کسی که خار بکارد انگور درونکند .

۴ - ظلم اهل خود را بزمین میزند و چراگاه ظلم نا گوار و ناسازگار است .

۵ - خداوند ما و همه مسلمانان را باحسان و کرم خویش از خطا و لغزش در پناه خود نگاهدارد .

پدوست و دشمنی در موضع دوستی و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور سرّ او در سرّ آن شد اکنون اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیدش و حوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بمقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد تدارک آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسک نمود و تخلّص از چه جنس طلبید و از کدام طریق گرد آن بر آمد بر همین گفت خون هر گز نخسبد و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهنا نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خوانده‌ام که چون شیر از کار گاو بیرون داخت بر تعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد و انگشت ندامت بسی خائید

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ      نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَنَّمِ (۱)

نیک برنج اندرم از خویشتن      گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

و بهر وقت حقوق متاگد و سوابق مرضی او را یاد میگردم و ضجرت زیادت استیلا و قوت مییافت که گرامیتر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته خواستی که حدیث او گوید و ذکر او شنود و با هر یک از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنک تا بیگانهی بنزدیک او بود چون بازگشت بر مسکن کلیده و دمنه او را گذر افتاد کلیده روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاو رفته بود باز میراند پلنک بایستاد و گوش داشت سخن کلیده اینجا رسیده بود که هول ارتکابی کردی و این غدر و نقض عهد را مدخلی باریک جستی و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بوبال آن مأخوذ شوی و تبعیت آن بتورسد و هیچکس از وحوش ترا در آن معذور ندارد و در تخلّص از آن

۱ - چون دیدم او را کشته‌ام بر آن کار نادم و پشیمان شدم و چه ساعت پشیمانی و ندامت .

معاونت روا نبیند و همه برکشتن و مُثله<sup>(۱)</sup> کردن تو يك کلمه شوند مرا بهمسایگی تو حاجت نیست از من دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقف دار که من ازسیرت تو سیر آمده‌ام و وصالِ ترا بهجران بدل می‌شمرم و عاماً گفته اند  
 الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ الْمَجَالَسَةِ مَعَ السَّفَهَاءِ دمنه گفت

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از این کار بدار و روی بشادی و فراغت آر که دشمن بر افتاد و جهان بمراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّ وَ إِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَى الْبَائِلِ<sup>(۲)</sup>  
 و ناخوبی موقع سعایت و خیانت در مرّوت بر من پوشیده نبود لیکن استیلائی حرص و حسد مرا بر آن مُحَرِّض آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود بتزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت و مواعظ کلّیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد او را چون غمناک یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتر به و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت و هر چند میکوشم ذکر وی از خاطر من دور نمیگردد و هر گاه که در مصالح ملک تأملی کنم و از مخلصى مشفق و ناصحى موافق بر اندیشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او بر شمرد

۱ - رسوا کردن - شکنجه و عقوبت . بینی و گوش کسی را بریدن . ۲ - چون نیکبختی بتوداده شد با کسی نیست اگر چه قبائل بنظر خشم و غضب در تو بنگرند .

يُدْكَرُ نِيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي آتَوْعُ (۱)

مادر شیر گفت شهادت هیچکس نزدیک مردم مقبولتر (۲) از نفس او نیست و سخن ملک دلیل است بر آنچه دل او بر بیگناهی شتر به و بر ائنت ساحت وی گواهی میدهد و هر ساعت تلہفنی تازه میگردد و بر خاطر میگذرد که این کار بی یقینی صادق و برهانی واضح کرده شده است و مُضَرَّبٌ و مُخَلِّطٌ در صورت شَقَقَتْ و خدمت حال او را بخلاف راستی نموده و بدمویه و تزویر حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملک رسانیده اند تفکری رفتی و بر خشم و نفس قادر و مالک بودی و آنرا بر آئی و عقل خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تار یکی شک چون رأی انور و خاطر از هر ملک نیست چه فرست ملک جاسوس ضمیر فلك و طلیعہ اسرار غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته که گفته اند اَلْغَضَبُ غُولُ الْعَقْلِ

گر ضمیرت بخواهدی بیدشک از دل آسمان خبر کنندی

و شک نیست که دمنه مجال طلب و مضرب و تمام است و بانواع سخن آرائی و افترا منسوب و از حرکات و سکانات و اقوال و افعال او ظاهر است و بهر وقت من نیز امثال این افترا دیده ام و بر او پوشیده تا چون بخدمت ملک موسوم است بدنام نگردد و در این حادثه علی الخصوص نقلها کرده اند و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب میدانند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم و خوض نمودم بدانچه بدو خیانتی نسبت کنم تا در کشتن او بنزدیک دیگران معذور باشم هر چند تأمل بیشتر میکنم گمان من در وی نیکوتر و حسرت

۱ - اورا بخاطر من میآورد خوبی و بدی و آنچه از آن میترسم و آنچه بدان امیدوارم و آرزو مندم .

۲ - در نسخه خطی مقنع تر .

وندامت بر هلاك وى بيشتر ميشود و نيز آن بيچاره از راي روشن دور و از سيرت پسندیده برکنار نبود که تهمت محاسدت بروى درست گشتي و تمنّي بيخردانه در دماغ او متممکن شدی يا مبالغت من بر خاطر گذرانیدی و در حق وى اهمالی هم نرفته بود که داعي عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی و ميخواهم که تفحص اين کار بواجبی بکنم و در آن غلو و مبالغت واجب بينم اگر چه سو دمنده نباشد و مجال تدارك باز نگذاشته ام اما در تعريك فتان آنچه واجب آيد فرموده شود و من معذور باشم

إِذَا رَضَيْتَ عَنِّي كِرَامَ عَشِيرَتِي فَأَذِ ذَاكَ غَضْبَانِ عَلَيَّ لِئَامُهَا (۱)

و نيز شناخت مواضع خطا و صواب از فوائد فراوان خالي نماند اگر تو در آن چيزی میدانی و چيزی شنوده مرا بيا گاهان گفت شنودم ليکن اظهار آن مرا ممکن نيست که بعضی از نزديکان تو در کتمان آن وصايت کرده اند و عيب بود فاش گر دانيدن راز و تأکيد علما در تجنب از آن مقرر است اگر نه تمام گفته شدی شيرگفت افاويل علما را تاويل بسيار است و وجوه مختلف و خردمندان اقتدا بدان فر اخور مصلحت و بر قضيت حکمت صواب بينند و نهنان داشتن راز اهل ريبت (۲) را مشارکت است در زلت و شايد بود که رساننده اين خبر خواسته است تا با اظهار آن با تو خود را از ميان بيرون برد و از عهده اين حوالت بيرون آيد و ترا بدان آلوده گر داند مينگر در اين حال و آنچه فر اخور نصيحت و شفقت باشد ميکن مادر شيرگفت اين اشارتی پسندیده و رائي درست است ليکن اظهار اسرار دو عيب ظاهر دارد يکي دشمنی آن کس که اعتماد کرده باشد دوم بدگمانی ديگران

۱- هرگاه جوانمردان قبیله من از من بخشود شدند در اينوقت فرومايگان آنان بر من خشکين باشند.

۲- در نسخ مطبوعه (رتبت) ضبط شده است ولى صحيح ريبت است و اهل ريبت يعنى مردمان مظنون و متهم.

که هیچ کس با من سخنی نگوید و مرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرر است و من نیز رواندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاء دیگر اجبار و اکراه نمایم اگر نمیخواهی که نام آنکس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لیکن در جر مهائنی که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد اما هر چه در آن مضرتی شامل دیده شود و وصمت آن ذات پادشاه را بیالاید و موجب دلیری مفسدان دیگر گردد و حجت متعدیان بدان قوت گیرد و هر يك در بدکرداری و ناهمواری آنرا دستوری ممتد و نموداری معتبر سازند عفو و اغماض و تجاوز را مجال نمایند و تدارك آن واجب باشد و فریضه گردد

وَأَلَّكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يُنْجِيكَ إِحْسَانٌ  
و این دمنه که ملک را بر آن داشت ساعی و تمام و شیر و فتن است شیر مادر را گفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأملی کرد و کس فرستاد و لشکر را بخواند و مادر را خبر کرد تا بیاید پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خود را بفکری مشغول گردانید دمنه چون دید که در بلا گشاده است و راه خرد بسته روی بیکی از نزدیکان خویش آورد و آهسته گفت چیزی حادث گشته است که ملک در فکرت است و فراهم آمدن شمارا موجب هست مادر شیر این سخن بشنود گفت زندگانی تو ملک را متفکر گردانیده است و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق قهرمان ناصح او گفتمی پیدا آمد شاید که ترا طرفه العینی زنده نگذارد دمنه گفت متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشته اند که متأخران را در آن رنجی باید برد و دیر است تا گفته اند



که همه تدبیرها سُخره تقدیر است و هر چند خردمند تدبیر بیش کند و در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نرزدیکتر باشد و در صحبت پادشاه سلامت طالبیدن و نصیحت اشرار را دست موزه<sup>(۱)</sup> سعادت داشتن همچنان باشد که بر صفحه کواثر تعلیق کرده شود و گاه بیخته ببادِ صرصر سپرده آید و هر که در خدمت پادشاه یکدل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را جمله دوستان و دشمنانِ مَلِكِ خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت و دشمنان از راهِ اخلاص و مناصحت در مصالحِ مَلِكِ و دولت و الْمُخْلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِيمٍ<sup>(۲)</sup> بدین سبب اهل حقیقت پشت یدیوارِ امن و راحت آورده اند و روی از این دنیای ناپایدار بگردانیده و دست از لذات و شهواتِ آن برداشته تنهایی را بر مخالطت مردمان و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست و جزای نیکی ببدی و پاداشِ عبادت بعقوبت صورت بندند و در احکام آفریدگار عَزَّاسْمُهُ از قضیت معدلت گذر نباشد (آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی هست) و کارهای خلیق بر خلاف این است بر انواع مختلف و فنون متفاوت رود و اتفاق در آن معتبر است نه استحقاق گاه عجز مانرا ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحان را بعد از زَلَّتْ خَائِنَانِ مَوَّأَخَذَتْ نمایند هوی بر احوال ایشان غالب و خطا در افعال ایشان ظاهر خیر و شر بتزیدک ایشان یکسان و پادشاهِ موفق آنست که کارهای او بآثارِ صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت دور نه کس را بحاجت ظاهر تربیت کند و نه از بیم عتوبت روا دارد و پسندیده تر اخلاقِ مَلُوكِ رَغْبَتِ نمودن است در محاسنِ صواب و عزیزتر دانیدن

خدمتکاران مَرْضِيّ الاثر و مَلِك ميداند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گواو هیچ چیز اسباب منازعت و دَواعی محاربت و عداوتِ قدیم و عصبیتِ موروث که آنرا غائباتی صورت توان کرد نبود و او را محلّ قصد و عنایت و دست بدکرداری و شفقت هم نمی دیدم کز آن حسدی و حقدی تأمل کردم لیکن مَلِك را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجای آوردم و مصداقِ سخن و برهان دعوی من بدید و بر مقتضای رأی خویش کاری بکرد و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده اند و هر آینه بمطابقت در خون من سعی کنند و بموافقیت بر روی من خروشدند

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِي وَ حَدُّهُ عَلِيٌّ بَعْدَ أَنْصَارِي وَ قَلْدَةٍ مَالِي (۱)

و هرگز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرتِ خدمت من بنده این بود که بقاء من مَلِك را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت او را بقضات باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجّت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضارسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکارتر و منصف تر از کمال عقل و عدل مَلِك است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن مجال اعتراض تواند بود و نه چرخ را یارای مراجعت گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی و بر رأی متین مَلِك پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهدت و تثبیت نیست و من و ائتم که اگر بسزا تفحصی رود از بآس مَلِك مسلم مانم و بهمه حال بر ائت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و یمن

ناصیت من معلوم خواهد شد اما از مبالغتی در تمثیش کار من چاره نیست که آتش از دل سنک بجدی تمام و جهدی بلیغ بیرون توان آورد فَاِنَّ الزَّوْءَ یُورِی بِاَقْتِدَاجٍ<sup>(۱)</sup> و اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارك غُلُوِّ و التماس ننمایمی لیکن و اثم بدین تفحص که مزید اخلاص من ظاهر گردد و هر چیزی که نسیم عطر دارد پاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد و اگر در این ناقه و جملی<sup>(۲)</sup> داشتمی پس از گزاردن آن فرصتها بود در گناه ملك را ملازم نگر فتمی و پای شکسته منتظر بلا نشستمی و چشم میدارم که حوالت کار من بامینی کند کز غرض و ریب منزّه باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه رود بسمع ملک رساند و ملک آنرا بر رای جهان آرای خود که آینه فتح است و جام ظفر باز اندازد تا من بشبهت باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب که کشتن گاو ملک را مباح گردانید از آن من بنده محظور است

وَ الْاَفَانِی بِالَّذِی جِئْتَمَ قَانِعٌ      وَ رَاضٍ بِمَا اَوْلِیْتَمَ غَیْرَ مُغَاضِبٍ<sup>(۲)</sup>  
 وَ عَبْدٌ عَلَی الْعِلَالِی یَلْزَمُ نَهْجَهُ      اِذَا اِخْتَلَفْتَمَ بِالْقَوْمِ سُبُلَ الْمَطَالِبِ<sup>(۳)</sup>

آنگاه خود من بچه سبب این خیانت اندیشم که محل و منزلت آن ندارم کز سیمت عبودیت استنکاف نمایم و طمع کارهای بزرگ و هوس درجات بلند بر خاطر گذرانم و هر چند ملک را بنده ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد و در حال حیات و پس از وفات امید من از آن منقطع نگردد

۱ - از زند آتش خارج میشود چون طلب آتش کنند - زند چوبی است که از خود مانند سنک چقماق آتش میدهد .  
 ۲ - اشاره بمنزل معروف عرب است ؛ لاناقتی فیها ولا جمل یعنی در این امر دخالتی ندارم .  
 ۳ - وگرنه من آنچه تو بیاوری خرسندم و خوشنودم بآنچه در حق من روا داری بدون آنکه خشمگین باشم .  
 ۴ - آنکه بهمه حال بنده است راه خویش پیش میگردد در جائیکه بر مردم راههای مقاصد مختلف باشد .

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فَيْكَ الْإِحْصَامُ وَأَنْتَ النَّحْمُ وَالْحَكْمُ (۱)

یکی از حاضران گفت آنچه دمنه میگوید بازوجه تعظیم مالک نیست لیکن میخواهد که بدین کلمات بلارا از خود دفع کنند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من از نفس من سزاوارتر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو و تا گمان نبری که این تمویهات بر رای ملک پوشیده بماند که چون تأملی کند و تمیزی ملکانه بر تر ویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت و مجاملت از معاندت جدا شود که رای او کارهای عمری بشبی برگرد و لشکرهای گران را باسانی مقهور کند

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ يُفَكِّرُ وَحَدَهُ غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابِي (۲)

زرایش از نظری یابد آفتاب بصدق که خواند یار دصبح نخست را کاذب مادر شیر گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمیدارم که از این مواعظ در این حال و بیان امثال در هر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خر داستماع افتد مادر شیر گفت ای غدار هنوز امید میداری که بمکر و شعوه ده خلاص یابی دمنه گفت اگر کسی نیک را ببند و خیر را بشر مقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز و عهد را بوفارسانیده ام ملک داند که هیچ خائن پیش وی در سخن گفتن دلیری نتواند کردن و اگر در حق من این روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد و گفته اند هر که در کارها

۱ - ای عادل ترین مردم مکر در کار من خصومت و دشمنی در تو است و تو دشمن و حاکم و قاضی هستی ، سعدی علیه الرحمه در این معنی فرماید : بیش که بر آورم زدستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد . ۲ - چون در کاری شب بروز آورد تنها فکر میکند صبح میکند در صورتیکه لشکرهای رای دارد .

مسارعت نماید و از فوائد تأمل و منافع تثبیت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که تعجیل میان دوست و غلام فرق نتوانست کردن شیر گقت چگونه بود آن حکایت - گفت آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری

چون روز ظفر تابان و زلفی چون شب فراق درهم و بیپایان

قَالَ وَجْهٌ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَالصُّدُغُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدٌ

خود ز رنگ زلف و نور روی او بر ساخته کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین و نقاشی استاد انگشت نمای جهانی در چیره دستی از خامه چهره گشای او جان آزر در غیرت و از طبع رنگ آمیز او خاطرمانی در حیرت با ایشان همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معاشقتی افتاد روزی زن او را گفت تو بهر وقت رنج بر میگیری و زاویه ما را بجمال خویش آراسته میگردانی و لاشک توفقی می افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی آخر ما را از صنعت تو یاد گاری باید که میان من و تو نشانی باشد گفت چادری دورنگ سازم که سپیدی در او چون ستاره در آب میدرخشد و سیاهی بروی چون کلمه زنگیان بر بنا گوش ترکان میتابد و چون تو آنرا ببینی بزودی بیرون خرامی غلامی این باب میشوند چنانکه ایشان را معلوم نبود چون یک چندی بگذشت روزی نقاش بکاری رفته بود و تا بیگانه مانده غلام آن چادر را از دختر نقاش عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد چون نقاش بر رسید و آرزوی دیدار معشوق غالب گشته بود در حال چادر بکتف اندر آورد و آنجا رفت زن پیش او دوید و گفت ای دوست عزیز این ساعت باز گشته خیر است که

دیگر بار باز آمده نقاش دانست که چه افتاده است دختر را ادبی بایغ کرد و چادر را بسوخت و این مثل بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من تعجیل نباید کرد و بحقیقت نباید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراسی هلاک نمیگویم چه مرک اگر چه خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوبست هر آینه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده‌اند و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام حمله او حمله شیر و حیلۀ روباه

و اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که درسپری شدن آن ملک را فائده باشد و رای او بدان میلی دارد در یکساعت بترک همه بگویمی و سعادت دوجہانی در آن شناسمی لیکن ملک را در عواقب این کار نظری از فرائض است که ملک بی تبع (۱)

نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از خَلّی و عیبی خالی نماند (تنها مانی چو یار بسیار کشی) و بهر وقت بنده در معرض کفایت مهمات نیفتد و متوشح (۲) اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یک سنک اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بد گمان گشت و اندیشید که ناگاه ملک این عذرهای زراندد و دروغهای دلپذیر او را باور دارد که نیک چرب زبان و گرم سخن بود و بفصاحت زبان آوری مباحثات نمودی و آنگاه این بیت راه آورد ساخته بود

وَلِي مَنطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِي كُفْمَهُ مَنزِلِي عَلَيَّ أَنِّي بَيْنَ السَّمَائِينَ نَازِلٌ (۳)

۱ - بفتح اول و نانی پیروان و اجزاء . ۲ - آراسته . دارای حائل . ۳ - مرا زبان و نطقی است که غایت مقام مرا برای من نپسندیده است با آنکه من از بلندی پایگاه مابین دو ستاره سماک فرود آمده‌ام (سماک دو است یکی را راح و دیگری را اعزل گویند) .

مادر شیر روی بشیر آورد و گفت خاموشی تو بر حجتِ خصم بتصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی همداستانیست و بخشم برخاست و برفت شیر فرمود که دمنه را بیا بدست و بزندان بر دتا فضات تفحصِ کار او بکنند پس از آن مادر شیر باز آمد و شیر را گفت همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که میگوید و عذرهای نغز و دفعهای شیرین که مینهد و مخرجهای باریک و مخلصهای نادر که میجوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلامه خود را از آن ورطه بیرون آورد و در قصاص او ملک را و لشکر را عظیم راحتی است زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدت ندهد شیر گفت کار نزدیکانِ ملوک حسد و منازعت و بدسکالی و مناقشت باشد و روز و شب در پی یکدیگر باشند و گرد این معانی بر آیند و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت من است یا از جهت عداوت او و نمیخواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت ایشان مضرت خویش طابیده باشم و تا در کار او تفحصی تمام نکنم خود را در کشتن او معذور نشناسم که اتباع نفس و طاعت هوی رای راست و تدبیر درست را بپوشاند و اگر بطن خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالی سورت خشم تسکینی یابد لیکن عیب و مضرت آن بمن باز گردد و ملک مرا زیان دارد

فَإِنْ أَكْتُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي (۱)

چون دمنه را در حبس بردند و بنید گران در پای نهادند کلیده را سوز برادری

وَشَفَقَتْ صَحْبَتِ بَرَانْگِیَخْتِ پنهان بیدار او رفت و چندانکه نظر بروی افکند  
اشک باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید  
و مرا پس از این از زندگانی چه لذت بود و از آن چه راحت یابم و غم و شادی  
با که گویم و گسارم

آب صافی شده است خون دلم      خون تیره شده است آب سرم  
بودم آهن کنون از او زنگم      بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو در سخن درستی کنم با کی نباشد و من اینهمه  
می دیدم و در پند دادن غلو می کردم تو بدان التفات نکردی و نامقبول تر چیزها  
نزدیک تو نصیحت است و اگر بوقت حاجت و هنگام سلامت در مو عظمت تقصیر  
و غفلت روا داشته می امروز با تو در این خیانت شرکتی دارم ایکن اعجاب تو  
بنفس و رای خویش عقل و علم تو را مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه ساعی  
پیش از اجل بمیرد با تو گفته بودم و از آن انقطاع زندگانی نخواسته اند اما در رنجها  
افتد که مرگ را بر آن ترجیح باشد چنانکه تو در افتاده و هر آینه مرگ از این  
زندگانی خوشتر و راست گفته اند مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكَّيْهِ (۱)

گر زبان تو راز دارستی      تیغ را با سرت چه کارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرایط نصیحت بجای می آوردی لیکن  
شره نفس و قوت حرص بر طالب جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در  
دل من بیقدر کرد چنانکه بیمار مواعع بخوردنی اگر چه ضرر آن میشناسد بدان  
التفات ننماید و بر قضیّت شهوت برود و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوشدل

۱ - کشتنگاه مرد میان دو فك اوست (یعنی زبان و سخنان او باعث کشتن وی میشود).



وایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هر کجا علو همتی بود از تحمل رنجهای صعب و چشم زخمهای هائل چاره نباشد

و تَرَجِّعُ أَعْقَابُ الرِّمَاحِ سَلِيمَةً      وَقَدْ حُطِّمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَائِلِ (۱)

و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که چیزی بکارد هر آینه بدرود اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است و امروز وقت آن است که ثمرت کردار و رنج گفتار خویش بردارم و این رنج بر من گران تر می آید از هر اس آنکه نباید که تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست و العیاذ بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گوئی و آنگاه من بدو مؤنت مبتلی کردم یکی رنج نفس تو و خجالت کسر جهت من در رنج افتی و دوم مرا بیش امید خلاص باقی نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان یگانگی و مخالفت چگونه ریبت صورت بیند و امروز حال من میدانی و می بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن

کز ضعیفی دست و تنگی جای      نیست ممکن که پیرهن بدرم

گشت لاله ز خون دیده رخم      شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتم شنودم و معلوم شد و علما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هر چه ممکن گردد از گفتار حق و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیت بگوید و من ترا هیچ حیلت نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از تبعت

۱- دنباله‌های نیزه‌ها سالم باز گردد در صورتیکه سرهای نیزه‌ها در زره پوشان درهم شکسته شود.

آخرت بر جوع و انابت برهانی چه لابد در این هلاک خواهی شد باری عاجل و آجل بهم نپیوندند دمنه گفت در این معانی تأملی کنم و آنچه فر از آید بهشا ورت او تقدیم نمایم کلیله رنجور و پرغم بازگشت و انواع بلاها بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد همی پیچید تا همان شب شکمش بر آمد و نفس فرو شد و جان عزیز بداد و ددی که بادمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ نگفت دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت زنده گذاشتن اشرا همسنگ کشتن اختیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک باشد ملک قضات را تعجیل فرمود در گزاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمعی خاص و محفلی عام و مثال داد که هر روز آنچه زود باز نمایند و دیگر روز قضات فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند و کیل فاضی آواز بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملک در معنی حال دمنه و باز جست کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزه شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکارمکاری سلاطین و تهو رملوک منسوب نگردد و هر یک را از شما از گناه او آنچه معاومست بیاید گفت برای چند فایده اول آنکه بر عدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین و مروت موقعی بزرگ دارد دوم آنکه بر اطلاق زجر کلتی اصحاب ضلالت بتعریک یکی از ارباب خیانت دست دهد سیم آنکه باز رستن از اصحاب مکر و فجور و قطع اسباب فسق و فساد راحتی شامل و منفعتی شاید را متضمن است چون این سخن با آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و هیچکس دم نزد چه ایشان را در آن کار یتیمینی ظاهر

نبود و روانداشتند که بگمان مجرّد چیزی گویند چه احترام میگردند از آن که بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودم بخاموشی شما شاد گشتمی لیکن بیگناهم و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد و او بنزدیک اهل خرد مبرّا و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس بر قدر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن جانب راستی و امانت نگاهدارد که هر گفتار را پاداشی است عاجل و آجل و قول او حکمی خواهد بود در احیاء نفسی یا ابطال شخصی و هر که بظن و شبهت بی یقین صادق مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علمی وافر و مایه کامل و بصیرتی در معرفت داروها راجح و معرفتی در شناختن علتهای واضح و رائی در انواع معالجت صائب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب و یمن قدمی پیدا و اتقانی بسزا دعوی طبیبی کرد قضات پرسیدند که چون بود آن

حکایت - گفت در شهری طبیبی بود حاذق مذکور بيمين معالجت مشهور بمعرفت دارو و علّت رقی شامل و نصیحتی کامل مایه بسیار و تجربتی فراوان دمی چون دم عیسی و قدمی چون قدم خضر روزگار چنانکه عادت ویست در بازخواستن مواهب و ربودن نفایس او را دستبرد می نمود تا قوت مادت و نور بصیرت او در تراجع افتاد و بتدریج چشم جهان بین او بخوابانید و نادانی و قبح عرصه خالی یافت و دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و ملک آن شهر را دختری بود و پیر از زاده خود داده او را در حال وضع حمل رنجی حادث گشت طبیب دانارا حاضر آوردند زنها از کیفیت رنج نیکو پرسید چون جواب

بشنود و تمام بر علت و قوف یافت بداروئی اشارت کرد که آنرا زامهران خوانند گفتند بیاید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان آن نادان خویشتن در میان افکند و گفت کار من است و ترکیب آن نیکو شناسم ملك او را پیش خواند و فرمود در داروخانه باید رفت و اخلاط دارو بیرون آورد در رفت و بی علم و معرفت کاری در پیش گرفت از قضا صرّه زهر هلاهل بدست او افتاد آن را بر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملك از سوز دختر بقیه شربت بدو داد بخورد و بر جای سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی و خیم دارد یکی از حاضران گفت سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید و خبث ضمیر او بر خواص مشتبه نگردد این بدبخت است که علامات کژی سیرت در زشتی صورت او دیده میشود قاضی پرسید که آن علامات چیست تقریر باید کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد با اختلاجی دائم و بینی او بجانب چپ میلی دارد و در هر منبتی از اندام وی سه موی روید و نظری همیشه سوی زیر دارد ذات ناپاک او مجمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد و این علامات جملگی در وی موجود است دمنه گفت در احکام خالق باخلاق گمان میل و مدهانت نتوان داشت و حکم اینزدی عین صوابست و در آن سهو و غفلت و خطا و زلت صورت نبندد و اگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدان حق را از باطل جدا میتوان کرد پس همه جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمدند و بیشک هیچکس را نه بر نیکوئی محمدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت

لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده‌ام نمودم بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تمیلید خویش روشن گردانیدی و بکلمه نامفهوم نمایش بیوجه و مداخلت بی اصل نی در هنگام بگردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضی بفرمود تا او را بزنند بر دند و دوستی بود از آن کیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد و از وفات کیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسف گشت و پر غم و متحیر شد و از کوره آتش دل آهی بر آورد و از فواره دیده آب بر رخسار براند و گفت در یغا دوست مشفق و برادرِ ناصح جزع وزاری میکرد و در مرثیه این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حيله و جهد      بكارگاه قضا باطلند جد و حذر  
 چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ      همان به است که مردم نژاید از مادر  
 و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده بر اندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی و پناه من در مهمات رای و رویت و شفقت و نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت بدستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی .

لِكُلِّ امْرِئٍ شِعْبٌ مِّنَ الْقَلْبِ فَارِغْ وَ مَوْضِعُ نَجْوَى لَا يُرَامُ اِطْلَاعُهَا<sup>(۱)</sup>  
 يَظْلَمُونَ شَتَّى فِي الْبِلَادِ وَ سِرُّهُمْ اِلَى صَخْرَةٍ اَعْيَا الرَّجَالَ اَنْصِدَاعُهَا<sup>(۲)</sup>  
 اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فائده و اگر نه آنستی که  
 این مصیبت را بمکان مودت تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتی و بحمدالله  
 تعالی بقای تو از همه فوائت عوض است و لقای تو خلف صدق فأنك ماء التورد  
 ان ذهب التورد<sup>(۳)</sup> و هر خلیل که بوفات او حادث گشته است بقیات تو تدارک  
 پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا  
 برادری قبول کن روزبه اهترازی هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهین  
 شکر و منت گشتم و کلتی ارباب مودت و اصحاب تجربت را بدوستی و صحبت  
 تو مباحات است

هر که باشد قرین اهل هنر زود یابد بهر مراد ظفر

و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان تو انمی بود دست یکدیگر  
 بگرفتند و شرط و وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن من  
 و کلیله دینه ایست اگر رنجی برگیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه  
 بر حکم اشارت و نشان برفت و آنرا بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصه  
 کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملک باشد و آنچه دز باب وی  
 رود تنسمی کند و او را بیا گاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت  
 دیگر روز مقدم فضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و بدو داد شیر آنرا بستد و او را

۱- برای هر مرد شکافی خالی در دل است آن جای نجوی و راز است که اطلاع بر آن قصد نمیشود

۲- در شهرها پراکنده میشوند و رازشان برتخته سنگ سختی است که شکافتن آن مردان را عاجز

کند . ۳- تو گلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم از گلاب) .

باز گردانید پس مادر را بطلبید و بدو داد چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رأی ملک نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست و سخن تو هر چه تمامتر در محل قبول نشیند و آنرا بریدت و شبهت مناسبت نباشد گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرت نمیشناسد و دمنه بر این فرصت که مییابد فتنه انگیزد که رأی ملک در تدارک آن عاجز آید و شمشیر از تلافی آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در جمعی عام بنشستند و معتمد قاضی همان فصل اول باز راند چون در حق وی هیچکس سخن نگفت مقدم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند دل همگان بر خیانت تو قرار گرفته است و ترا با این تهمت و وصمت میان این طایفه در زندگانی چه فایده و بصلاح حال و مال تو آن لایق تر که بگناه اعتراف نمائی و بتوبت و انابت خود را از تبعت آخرت مسلم گردانی و باز رهانی و باز رهی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد      نه بازت رهاند همی جاودانی  
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان      و گر بد خوئی از گران قلتبانی<sup>(۱)</sup>

مُسْتَوِيحٌ أَوْ مُسْتَرَا حٌ مِنْهُ آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند اول اعتراف بخیانیت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا دوم صیت زبان آوری و چرب سخنی بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیر دلدیر که نموده شد و بحقیقت بدان که مرگ در نیکنامی بهتر

۱ - قلتبان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم معرب غلتبان بفتح است یعنی بی حیثیت و نامرد

که حیات در بدنامی دمنه گفت قاضی را بگمان خود و ظنون خاص و عام بی حجتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد کما قال جل و علا فان الظن لا یغنی من الحق شیئاً<sup>(۱)</sup> و نیز اگر شمارا این شبهت افتاده است و طبع همه برگناه من فرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شك دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تهوی و دیانت دور باشد و بظنی که شمار است که مگر عیاداً بالله در باب ریختن خون گاو از جهت من قصدی رفته است چندین گفت و گوی میرود و اعتقادهای همه تفاوت میپذیرد اگر در خون خود بی سببی و موجب سعی پیوندم در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که نفس مراست و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز نشمرم و از روی مروّت بدان رخصت نیابم در حق خود چگونه روا دارم از این سخن در گذر اگر نصیحت است به از این باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود و قول قضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است و نادر آنکه تو در همه کارها راستگویی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شور بختی من در این حادثه گزافکاری بدست گرفتی و ایتقان و احتیاط یکسو نهادی و بتمو به اصحاب اغراض و ظن مجرّد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سَحَابٌ حَطَّانِي جَوْدُهُ وَهُوَ مُسْبَلٌ      وَ بَحْرٌ عَدَانِي قَيْضُهُ وَهُوَ مَفْعَمٌ<sup>(۲)</sup>  
 وَ بَدْرٌ آضَاءُ الْأَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا      وَ مَوْضِعٌ رِجْلِي مِنْهُ أَسْوَدٌ مُظْلَمٌ<sup>(۳)</sup>

و هر که گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان باز دار

۱ - پس همانا گمان چیزی را از حق بی نیاز نکند . ۲ - ابری است که باران بسیار آن از من درگذشت در صورتیکه شدت ریزان بود و دریائی است که آب فراوان آن از من تجاوز نمود در صورتیکه مملو از آب بود . ۳ - ماه دو هفته ایست که خاور و باختر را روشنی بخشیده در حالی که جای پای من از آن سیاه و تاریک است .



رسید فاضلی پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت مردی بود مرزبان نام و بهارویه نام زنی داشت ماه روی، گل عارض، سیم ذقن، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف اطراف فرامی و حرکاتی دلپذیر ملحی بسیار و لطفی بکمال

رَشَاءُ لَوْلَا مَلَاحَتُهُ نَحَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ

غلامی ناحفاظ و مُدبِر داشت باز داری کردی و او را بدان مستوره نظری افتاد بسیار کوشید تا بدست آید سودی نداشت و البته بدو التفاتی نکرد چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد از صیادی دو طوطی بخرید و یکی را از ایشان بیاموخت که من دربان را در جامه خواب خواجه دیدم باکدبانو خفته و دیگری را آموخت که من باری هیچ نمیگویم در مدت هفت ماه این دو کلمه یاد گرفتند تا روزی مرزبان بحضور قومی شراب میخورد غلام در آمد و قفس مرغان را پیش او بنهاد مرغان بحکم عادت این دو کلمه میگفتند بزبان بلخی مرزبان معنی ندانست لیکن بخوشی آواز و تناسب صوت اهتر از مینمود مرغان برن سپرد تا تیمار بهتر دارد یکچندی بر این بگذشت طایفه از اهل بلخ مهمان مرزبان آمدند چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند مرزبان قفس مرغان را بخواست و پیش بنهاد مرغان بر عادت معهود آن دو کلمه سر آیدند گرفتند مهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی بر یکدیگر مینگریستند آخر مرزبان را گفتند که تر او قوف می افتد بر آنچه مرغان میگویند گفت و قوفی نیست اما آوازی دلگشایست از ایشان یکی که منزلت تقدم داشت و محرم سخن گفتن بود معنی آن بدو بگفت و دست از شراب برداشتند و عذری نهادند که در شهر ما رسم نیست در

خانه زن بدکار چیزی خوردن در اثنای آن غلام آواز داد که من هم بارها دیده‌ام و گواهی میدهم مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند زن کس فرستادند او و گفت (مشتاب بکشتنم که در دست توام) عجلت از دیو باشد و اصحاب خرد و تجربت در کارها خاصه در خون ریختن تأمل و تثبیت واجب بینند و حکم و فرمان باری را جلّت آسماؤه و عمت نعاماؤه امام سازند یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فقبیئوا و تدارک کار من از فرایض است چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در يك لحظه دل فارغ گردان اینقدر دریغ مدار و از مردمان بلخ پیرس که مرغان جز این دو کلمه دیگر از لغت بلخی چیزی میدانند اگر ندانند یقین دان که مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده است چون طمع او از من و فانشد و دیانت من میان او و آن اغراض حائل گشت این رنگ بر آمیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان میدانند و میتوانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من ترا مباح است مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن بجای آورد و مقرر شد که زن او مبراست کشتن او فرو گذاشت و بفرمود تا غلام باز دار را حاضر آوردند تازه روی و خندان در آمد که مگر خدمتی کرده است بازی بردست گرفته زن پارسا از وی پرسید که تو مرادیدی که این کار میگردم گفت آری دیدم در حال بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشمهاش بر کند زن گفت سزای دیده که نادیده را دیده گوید این است و از عدل و رحمت آفریدگار جلّت آسماؤه و عمت نعاماؤه همین سزید که دید فلرّب حافر حفره و وقع فیها بد ممکن که بدافتی چه ممکن که خودافتی و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بر تهمت چیرگی نمودن در دنیا و آخرت بی خیر و منفعت و با وبال و تبعت است

تمامی این فصول بر جای نبشتند و بتزدیک شیر فرستادند شیر آنرا ب مادر نمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملکر ابقا باد اهتمام من در این کار بیش از این فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حيله و مکر او بر هلاك ملك مقصور است و کارهای ملك بشورانند و تَبَعِيَتِ این از آن زیادت باشد که در حق وزیر مخلص و فهران درستکار روا داشت این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و بهر جای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من اظهار سر کسی که بر من اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مسوغ<sup>(۱)</sup> نگردد چون ارتکاب کنم و رازی که بمنزلت و دیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آن کس استطلاع کنم اگر اجازت یابم باز گویم از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و تشریح<sup>(۲)</sup> و ابواب گرامت و تقریب که ملك در حق تو فرموده است و میفرماید مقرر است و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حق نعمت او بگزاری و خود را از عهده این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاونت او در ایضاح حجت در حال مرگ و زندگانی بر اهل سر و ت فرضی متوجه و فرضی متعین شناسند چه هر که حجت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجت خویش فراموش کند از این نَمَطِ فصلی مُشَبَّع<sup>(۳)</sup> بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی و فدای يك ساعته فراغ و رضای ملك گردانم از حقوق نعمتهای او یکی ننگزارده باشم و در احکام نیک بندگی خود را مقصر شناسم و من خود آن محلّ و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم و موجب تحرّز از این شهادت کمال

بد گمانی و حزم ملك است اکنون که بدین درجت رسید مصالحت ملك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهی در جمع و حوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دَدِ دیگر که مفاوَصَتِ ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من نیز گواهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت باز گفت او را گفتند که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیک گواه حکیم ثابت نشدی و بی منفعتی تعذیب حیوان روانداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت حکم سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همه و حوش اتفاق کردند که او را بقصاص گاو بیاید کشت شیر فرمود تا او را بیستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید و تعنیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گر سنگی بمر د تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی چنین باشد مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ (۱) وَاللَّهُ يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَّالِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ (۲)

## باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب تمام و سباعت فتان چگونه از یکدیگر متشرد (۳) گشتند و بعداوت و مقاتلت گزائیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روزگار دادوی بستد که هدم بنای باری عَزَّاسْمُهٗ مَبَارَكٌ نَبَا شَد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد قَوْلُهٗ تَعَالَى فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا (۴) اکنون اگر میسر گردد باز گوی داستان

۱ - آنکه بدی کند بهمان کفر یابد . ۲ - خداوند ما و همه مسلمانان را از خطاها و لغزشها باحسان و رحمت خود باز دارد . ۳ - رمنده . در نسخه خطی مستزید نوشته شده ۴ - ولی دم نباید در قتل زیاده روی کند چه او منصور است یعنی برای خونخواهی يك نفر نباید جمعی را بقتل رسانید چنانکه در قبایل عرب معمول بوده .

دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مؤآخات ایشان و استمتاع از ثمرات مخالصة و بر خورداری از نتایج مصادفت بر همین گفت هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل ننشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فقرات نکبت مظاهرت بصدق از جهت ایشان منتظر

لَا يَسْتَلُونَ أَخَاهُمْ حِينَ يَمْدُبُهُمْ فِي النَّائِبَاتِ عَلَيَّ مَا قَالَتْ بُرْهَانًا (۱)

و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو است زلمی پرسید که چگونه است آن

حکایت - بر همین گهت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی و در پیش جمال او دم طاوس پرزاغ مانستی

شَقَائِقُ يَحْمِلْنَ النَّدَى فَكُنَّهَا دُمُوعُ التَّصَابِي فِي خُدُودِ النَّعْرَائِدِ (۲)

دَرَفْشَان<sup>(۳)</sup> لاله دروی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

و دروی شکار بسیار بود و اختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن بر درختی گشن<sup>(۴)</sup> خانه داشت و روزی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه صیادی را دید دامی بر گردن با جامه درشت و عصائی در مشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و با خود گفت که این مرد را کلاری می آرد و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند

۱- از برادر خود برهان بر آنچه گفت نیرسند وقتی آنان را در حوادث بطلبند ۲ - شقایق زاله را حمل میکرد گویی اشکهای عشق بر رخساره های دختران شرمگین و باجا میباشد . ۳ - درخشان ۴ - بفتح کاف و فتح شین پر شاخ و انبوه

صیاد پیش آمد و دام باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست ساعتی بیود فوجی از کبوتران فرار شدند و مقدم ایشان کبوتری بود که او را مطوقه میخواندند و آن کبوتران بمتابعت او مباحات مینمودند و در مبايعت و مشایعت او روزگار میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند و مطوقه غمگین شد صیاد شاد گشت و گـر از ان بتك ایستاد تا ایشانرا در ضبط آورد کبوتران اضطراب میگردند و هر يك در خلاص خویش میکوشیدند مطوقه گفت یاران را جای مجادله نیست چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهتر از آن خود شناسید و حالی بصواب آن لایقتر که بطریق تعاون قوتی کنید تا دام را از جای برگیریم که رهائی مادر آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را بقوت یکدیگر برکنند و سر خویش گرفتند صیاد در پی ایشان روان بر امید آنکه آخر در مانند و بیفتند زاع با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سیلاحها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینه نمودار حال خویش گرداند مطوقه چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روانست یاران را گفت این سبتبر<sup>(۱)</sup> روی در کار ما بجد است و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما برنگیرد طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تا نظری او از ما منقطع گردد و نومید از ما باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بندهای ما را بر د کبوتران اشارت او را امام شناختند و راه بتافتند صیاد نومید باز گشت و زاع همچنان بر اثر ایشان برفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیره ایام خود سازد مطوقه با یاران بمسکن موش

رسید گفت اینجا فرود آئید کبوتران جمله فرمان او را نگاهداشتند و فرود آمدند و آن موش زیرک نام بود بادهاء بسیار و خرد تمام گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهده کرده و در آن موضع از جهت گریز گاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر يك از آن در دیگری راه برنده و تیمار آن بر وجه مصلحت و بر فضیلت حکمت بداشته مطوقه آواز داد زیرک پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که انواع خیر و شر و نفع و ضرر بتقدیر اینردی باز بسته است و هر چه در حکم ازلی رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد و از آن تحرز و تجنب صورت نبندد

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُّ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعُصْمَةِ الصَّدْعُ (۱)

مراقضای آسمانی در این بلا و محنت افکند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها حجابی تاریک بداشت و جمله در دست محنت و چنگال آفت افتادیم و کسانی که قوت و شوکت از من بیش دارند با مقادیر آسمانی مقاومت نتوانند پیوست و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب نماید و هر گاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریک میشود و بیکر ماه سیاه و ارادت باری عزائم و عَلمت کَلِمَتُهُ ماهی را از قعر دریا بفر از آرد و مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میان دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود سبک در بریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود مشغول شد مطوقه گفت نخست از آن

۱ - از حوادث دهر نجات نمی یابد نه کومه های سخت و نه آهوی جوان قوی که بازوانش سفید است

یاران را بگشای موش بدان التفاتی نمود دیگر بار مطوقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از این روی بر من حقی واجدست و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند و معاوانت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون میباید آمد و موجب سیادت را یاد رسانید میترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند بمانند و چون من در بند باشم اگر چه ملال بکمال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است در وقت خلاص و فراغ موافقت اولیتر و الاطاعان مجال و قیعت<sup>(۱)</sup> یابند

أُولَى الْبَرِيَّةِ طَرًّا أَنْ تُوَسِّيَهُ      عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي وَأَسَاكَ فِي الْحَزَنِ<sup>(۲)</sup>  
 إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا      مَنْ كَانَ يَأْتُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ<sup>(۳)</sup>

موش گفت عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مروّت بر این خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید و آنگاه بجدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببری مطوقه و یارانش ایمن و مطلق باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدهت کرد در دوستی و مخالفت و برادری و مصادقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من

۱ - عیب کردن و بدگوئی و غیبت نمودن . ۲ - سزاوارترین همه مردم که تو در وقت شادی و خوشی با او مواسات کنی کسی است که در اندوه با تو مواسات نموده است . ۳ - همانا جانان مردان چون بزمین هموار رسیدند یاد میآورند از کسی که با ایشان در منزل ناهموار و سخت الفت مباداشت یعنی در روز خوشی از رفیق ایام سختی باید یاد آورد .



از آنچه کبوتران را افتاد ایمن تو انم بود ونه از دوستی چنین بکار آمده مستغنی  
نزدیک سوراخ موش آمد و او را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال  
کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری در حق ایشان باز راند و گفت  
چون مرا کمال مرّوت و وفور فتوت تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی تو در  
حق کبوتران چگونه مهتا بود و ببرکات مصافات تو از آن ورطه هائل بر چه جمله  
خلاص یافتند همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن  
بجای آرم موش گفت میان من و تو طریق مواصلت تاریک و راه مصادقت مسدود  
است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه و جوه متعذر  
باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند و خرد ایشان  
در چشم ارباب تجربت معیوب نماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند  
و بر روی آب دریا معمی نویسد و یا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که  
این تصویرات از سیرت خردمندان دور است (گورکن در بحر و کشتی در بیابان  
داشتن) و میان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند شد که من طعمه تو ام  
و هر گز از طمع تو ایمن نتوانم بود زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش  
که مرا در ایذای توجه فایده و از خوردن تو چه سیری بود اما از بقای ذات و حصول  
مودت تو مرا هزار فایده است و از مرّوت تو نسرده که در طلب مقاربت تو راهی  
دور پس پشت کنم روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من باز نهی که حسن  
سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام بمن نمود و هنر هر گز خود پنهان نماند  
اگر چه در وی نمایش زیادت نرود چون نسیم مشک که بهیچ چیز نتوان پوشانید  
و هر چند در مستور داشتن آن جد رود آخر راه جوید و جهانی معطر گرداند

کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نو میدا از این در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیر آ که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و بروز گار از هر دو جانب در ضمیرها متمکن شده و حدیث و قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلاحق مقرون گشته پیش از سپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق باشد و آن دشمنی بر دو نوع است اول چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت در آن يك جانب را مقرر نیست و هزیمت بر يك جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل بیروز آید و این جنس عداوت چنان متأكد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلابندی توان کرد و گربه سان توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیو اج و زاع و غیر آن که در مجاملت هرگز ستوده نیابند و جائی که قصد جان و طمع نفس از يك جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل مضرتی صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت بیاید دانست که این بابت قویتر باشد و هر روز تازه تر که نه گردش چرخ طراوت آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقده آنرا واهی تواند کرد که مشقت و مضرت يك جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجه

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُحِبُّكُمْ وَلَا تَلُومُكُمْ أَنْ لَا تُحِبُّوْنَا (۱)

و جائیکه عداوت حقیقی چنین تقریر افتاد صالح در وهم هم نگنجد و اگر تکلفی

رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هرگز نیت خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه در آوندی بیاید تابوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت ما است خاصه کر آستین سلّه آن ساخته آید و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه الف تواند بود زانگ گفت شنودم سخنی که از منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالی نماند لیکن بکریم سیادت و مردی و مروّت آن لایقتر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باور داری و این کار در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق موصلت نامسلوک است در گذری و بدانی که شرط مکرمت آنست که بهر نیکی راه بسته آید و حکماء گویند که دوستی میان مصلحان و ابرار زود<sup>(۱)</sup> استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور پذیرد چون آوندی سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد و کریم بیک ساعته دیدار و یک روزه معرفت انواع دل نمودگی و شفقت واجب دارد و دوستی و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لثیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج و این در را لازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی موش گفت موالات و مؤآخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدیری اندیشی

۱ - در نسخ مطبوعه لفظ زود نیست و ما از روی نسخه خطی تصحیح کردیم و عبارت کلبه ابن مقفع نیز مؤید این تصحیح است : والمودة بين الصالحين بطئی انقطاعها سریع اتصاليها

من باری بنزدیک خرد خویش معذور باشم و توهم نگوئی که او را سَلِمَسُ القیاد  
و سست عنان یافتم و الا در مذهب و سیرت من منع سائل خاصه که دوستی من  
بر سبیل تطوع و تبرع اختیار کند محذور است

وَ اِنِّي لَقَوْلٌ لِّدِي الْبَيْتِ مَرْحَبًا      وَ اَهْلًا اِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَّصِدٍ (۱)

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا  
آئی و بیدیدار من مؤانستی طلبی مگر هنوز بیتی باقی است موش گفت اهل دنیا  
هر گاه که محرمی جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند  
تا فوائد و عوائد آن ایشانرا شامل گردد و برکات و میامن آن بر روی روزگار باقی  
ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای  
مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیا اندر آن بر عایت  
رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای سیری مرغ و هر که  
در دوستی کسی جان فدا کند درجت او عالی تر باشد از آنکه مال فدا کند  
وَ الْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه  
ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هر گز این رغبت  
نیفتادی لیکن بدوستی و صدق لهجت تو و ائق گشتم و رای تو در تحرّی (۲)  
مصادقت خویش بشناختم و صدق تو از محلّ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب  
من آنرا باضعاف مقابله میباشد اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون  
جوهر تست و رای ایشان در مخالفت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان  
کسی مرا ببندد و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودت یاران آنست که

۱ - همانا برای غمگین خوش آمد و مرحبا میگویم هر گاه از غیر کینگه بیاید . ۲ - طلب .

با دوستان دوست دوست و بادشمنان دوست دشمن باشند<sup>(۱)</sup>

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست بادوستان دوست ترا دوستی نکوست  
اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست  
وامروز اساس مودت و محبت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آنکس  
تواند بود که از ایندای تو پرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد  
نزدیک من انقطاع از آنکس که با تو نیوندد و اتصال بدان که از دوستی تو نبرد  
و بغزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند  
خلافی شناسد بیک اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجی بیند  
عین راحت شمرد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دوزن  
وباغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ  
بر آرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرنسید و در کنار گرفت و هر دو  
بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای  
مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری از مکرمت دور نیفتد و منت هجرت متضاعف  
شود و این بقعتی نزه است و راحتی تمام دارد و جائی دلگشایست زاغ گفت  
همچنین که تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرعی و لا  
کالسعدان<sup>(۲)</sup> مرغزار است فلان جای که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است

وزمین او چون آسمان پر ستاره تابان

۱- در نسخ مطبوعه این طریق نوشته شده است ، بادوستان دوست و بادشمنان دشمن باشند و ظاهر آ درست نیست و آنچه ماقیاساً تصحیح کردیم درست تر و سیاق عبارت نیز مؤید آنست و در کلیله ابن المقفع نیز عبارت چنین است و ان من علامة الصديق ان یكون لصدیقه صدیقاً و لعدو صدیقه عدواً .

۲- این چراگاه است ولی نه مثل چراگاه سعدان ، سعدان نام گیاهی است این مثل را برای برتری و فضیلت چیزی برماندهای خود آورند و چراگاه سعدان بهترین چراگاه شتر است .

زبس کش گناو چشم<sup>(۱)</sup> و پیل گوش<sup>(۲)</sup> است زمین چون کلبه گوهر فروش است  
 کَانَ آفَاحِيهَا نُغُورٌ تَقِيَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْهَا إِلَّا نِسَاتُ الْكَوَاعِبِ<sup>(۳)</sup>

وسنک پستی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته  
 شود و نیز این جایگاه بشارع نزدیک است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر  
 رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت

فَمَا بِيْلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فِى وَدَادٍ غَيْرِ وَدِّكَ مَرَّغَبٌ<sup>(۴)</sup>

کدام آرزو مرا بامصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا مواظقت واجب  
 نبینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصه من دراز و در آن عجائب  
 بسیار است چندانکه جای و مستقری معین شود باز گویم زاغ دم موش گرفت  
 و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنک پشت ایشانرا دید بترسید و در آب  
 فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنک پشت را آواز داد بیرون  
 آمد و تازگیها کرد و پرسید کنز کجا می آئی و حال چیست زاغ قصه خویش از آن  
 لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهده  
 کرده و بدان دالت قواعد الفت میان ایشان مؤکد شده و روزها بکجا بودند و از  
 آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام باز گفت سنک پشت چون  
 حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت تر حیبی<sup>(۵)</sup> هر چه تمامتر  
 واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات و محاسن  
 صفات تو بیار است فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دَوْلًا<sup>(۶)</sup>

۱ - گناو چشم نوعی سوسن . ۲ - فیل گوش گل شبو را گویند . ۳ - گویا گل‌های بابونه آن  
 دندانهای پاکی هستند که از آن دختران نارستان انس گیرنده تبسم کنند . ۴ - مرا بشهرهای غیر  
 زمین تو حاجت نیست و نه در دوستی غیر دوستی تو میلی . ۵ - خوش آمد و مرجا گفتن .  
 ۶ - پس همانا مکانها را بختها و اقبالهاست .

خورشید سر از سرای ما بر نارد تا توز در سرای ما در نائی  
 زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی اکنون  
 آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنک پشت هم بشنود که منزلت  
 او در دوستی تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مؤید من شهر  
 نیشابور بود در زاویه زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانه مریدی برای او  
 هر روز سلّه طعام آوردندی بعضی را بکار بردی و باقی را برای شام بنهادی و من  
 مترصد بودم چون او بیرون رفتی من در سلّه رفتی چند آنکه بایستی بخوردمی  
 و باقی سوی موشان دیگر انداختمی زاهد در ماند و حیلها کرد و سلّه بر بالا آویخت  
 البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد تا شبی او را مهمانی رسید  
 چون از شام بپرداختند او را پرسید که از کجا می آئی و بکدام جانب روی داری  
 و او مردی بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و آنچه از  
 اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز میگفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت  
 دست بر هم میزد تا موشان را بر ماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم  
 و تو دست میزنی با من سخره میکنی زاهد عذرها خواست و گفت برای موشان  
 دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هر چه بنهم بر فور بخورند مهمان پرسید  
 که همه چیره اند گفت یکی از ایشان دلیر تر است مهمان گفت همانا جرأت او را سببی  
 باشد و حکایت او را است همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست که این زن  
 کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفرود و شد زاهد گفت که چگونه است آن  
 حکایت - مهمان گفت شبانگه بفلان شهر رسیدم بخانه آشنائی فرود آمدم  
 چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامه خواب باز کردند و مرد بنزدیک زن رفت

ومن مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود و مرد زن را گفت میخواهم که طایفه را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را میخواهی و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هر گز فردا را نخواهی دید و فرزندان و اعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت

يا عاذلي ان بعض اللوم مَعْفَةٌ وَ هَلْ مَتَاعٌ وَ اِنْ بَقِيَتْهُ باقى (۱)

اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد بر آن حسرت و ندامت شرط نیست که جمع و ادخار نامبارک است و فرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرك بود زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیادی بشکار رفت آهوئی بیفکند و برگرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی بر او حمله کرد مرد تیر انداخت و بر مقتل خوک زد و خوک اندر آن میان او را هم زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند گری گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوک بدید شاد گشت و بخصب و نعمت ثقت افزود و با خود گفت هنگام مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مال آن لایقتر که امروز بزیر کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در کنجی برم و از برای محنت ایام گنجی سازم و چند آنکه آغاز خوردن زه کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید و بر جای سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانى که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبارک است و عاقبتى و خیم دارد زن گفت الرزق على الله راست میگوئی در خانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامی سازیم و شش و هفت کس را از آن لهنه (۲)

۱- ای ملامتگر من همانا بعضی از سرزنشها سخت و زور است آیا هیچ متاعی اگر چند آنرا باقی داری پایدار است . ۲ - بضم لام و سکون هاء غذای اندک - غذای سرگرم کننده .



حاصل شود و هر که را خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان را میران تا خشک شود و خود بکاری دیگر پرداخت مر در خواب در بود سگی بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت داشت که از آن خوردنی بسازد آنرا بازار بُرد و با کنجد در پوست صاعاً بصاع بفر وخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبی میفر و شد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر مرهمین بیدل می آید که این موش این قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتی و استظهاری دارد که بقوت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و آن ماجری می شنودم و در سوراخ من هزار دینار بود و ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن می غلطید می و شادی دل و راحت جان و فرح طبع می افزود می و هر گاه که از آن یاد کردمی نشاطی در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزور رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایه اقدام و افتحام موش زیرا که مال صیقل رای و پشتوان قوتست<sup>(۱)</sup> و بینی که آن موش بیش تعرض نتواند رسانید من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخزال در خویشتم میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کرد و نگذشت روز گاری بیشتر که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت و کار از درجه تسلط بحد تسلط رسید و تحکیمهای بی وجه در میان آمد و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند و چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض نمودند و با یکدیگر

۱ - در نسخ مطبوعه (قوی) ضبط شده و تصحیح ما مطابق نسخه خطی است و عبارت ابن المقفع نیز چنین است : ولا الرأی ولا القوة الا بالمال .

گفتند کار او نبود و زود محتاج تهجد ما خواهد شد و در جمله بترك من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند و مثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مَالُهُ هَانَ عَلَىٰ أَهْلِهِ (۱) پس با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودت و صیانت رأی و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدمات میتوان دانست که تهیدست اندک مال اگر خواهد در طلب کاری ایستد درویشی او را بنشانند و از ادراک آن نهمت باز ماند

وَقَدْ كَانَ لَوْلَا الْقُلُوبُ طَلَّاعٌ أَنْجِدِ (۲)

چنانکه باران تابستان در وادیه قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسید و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایت همت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس گردد و هر که مال ندارد از فایده عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش از وی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کھتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت      که برای شکم بود هم پشت  
چون کم آید براه توشه تو      ننگرد بیا کلاه گوشه تو

و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر گردد و بطلب روزی ازوجه نامشروع در آید و تبعیت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید که خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَبِحَقِيقَتِ بَدَانِ دَرِخْتِي كِه دَر شُورِ سْتَانِ رُوِيْدِ و از هر جانب

۱ - آنکه مالش برود نزد اهل خویش خوار گردد . ۲ - گاهی تنگدستی جوانمرد را در جلو همتش باز دارد در حالیکه اگر تنگدستی نبود بیابگاه بلند بر میشد .

آسیبی یابد نیکو حالتی از درویشی است که بمر دمان محتاج باشد چه مذلت  
و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عَزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ  
و درویشی اصل بلاهاست و داعی دشمنانگی خلق و ربایندۀ شرم و مرآت و زایل  
کنندۀ زور و حمیت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره شناسد بجز آنکه  
حجاب حیا از میان برگیرد

فَلَا وَآيِكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ      وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ (۱)

و چون پرده شرم بدرید عیش او منغص گردد و در دلها مبعوض شود و با بداء مبتلی  
شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بیوشاند و ذهن و کیاست و حفظ  
و حذات بر اطلاق در تراجم افتد و آن کس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند  
و گوید بروی و بال آید و منافع رای راست و فوائد تدبیر درست در حق وی  
مضار شود و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیک  
دوستان در حق او منکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمه و عبارت که  
در حق تو انگر مدح باشد در حق درویش نکوهش گردد اگر درویش دلیر باشد  
بر حق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند  
و اگر بوقار گرداید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد بسیار گوی  
نام کنند و اگر بامان خاموشی گریزد مُفَحِّش (۲) خوانند و مرک بهمه حال از درویشی  
و سئوآل خوشتر چه دست در دهان از دهاکردن و برای قوت خود زهر بر آوردن  
و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سئوآل لثیم و بخیل و گفته اند که اگر  
کسی بنا توانی در ماند که امید صحت نباشد یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال

۱ - نه بجان بدت سو کند در زندگانی و دنیا خوبی نیست چون آبرو و حیا برود . ۲ - بضم میم  
و سکون فا و فتح میم کسیکه از سخن گفتن هجرت دارد .

مقصود باشد یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم باشد و نه اسباب مقام کردن  
 مهّم آسانتر از تنگدستی و سؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگانی او حقیقت  
 مرک است و مرک او عین راحت و بسیار باشد که شرم و سروت از اظهار عجز  
 و احتیاج مانع آید و فرط اضطراب بر خیانت محرّض افتد تا دست بمال مردمان دراز  
 کند اگر چه بهمه عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وصمت گسنگی بهتر  
 از بیان دروغ و سیمت کند زبانی اولیتر از فصاحت بفحش و مذلت درویشی نیکوتر  
 از عزّ تو انگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتنند و زاهد و مهمان  
 قسمت کردند زاهد حصّه خود در خریطه کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من  
 طمع در بستم کنز آن چیزی باز آرم مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز آید  
 و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چند آنکه زاهد بخفت فصد آن کردم  
 مهمان بیدار بود چوبی بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ  
 رفتم و توقفی کردم تا درد بیار امید از مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم  
 مهمان مترصد من بود چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار  
 حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و با خود گفتم

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ يَرَى الْجَبَانَ هَلَاكُهُ فِي حَرْبِهِ (۱)  
 السَّرِزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرَحَّلْ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ (۲)  
 و بحقیقت در دآن زخماهمه مالهای دنیا را بر من مَبغض گردانید و رنج نفس و ضعف  
 دل من بدر جتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیار امید  
 و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی

۱- حرّیص در طلب بلندی زمین را به پیماید و بدل و خائف هلاک خود را در جنگ بیند . ۲- روزی  
 مقدر و مقسوم است برای آن حرکت مکن و مرک حتی و قطعی است از آن باک مدار .

أَذَا قَنِي زَمَنِي بَلَوِي شَرِفْتُ بِهَا لَوْ ذَا قَهَا لَبَكِي مَا عَاشَ وَانْتَعَبَا (۱)  
 در جمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ همه بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کلی  
 رنج و تبعات اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشانرا عین گرفته میگرداند  
 چنانکه اشترقوی را کودک خردبهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مؤنت حضر  
 و مشقت سفر برای دانگانه بر حرص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض  
 مال برسخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت بر قناعت  
 اصل تو انگریست و عمده سروری .

کرت نزهت همیبا بدبصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و بادربا (۲)  
 و گفته اند يَكْفِيكَ نَصِيْدُكَ شُحُّ الْقَوْمِ (۳) و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ  
 پرهیز کلای چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حسب چون خوشخوئی و هیچ  
 تو انگری چون قناعت نیست و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که  
 در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شفقت  
 است و سرمایه دوستی مواسات با اصحاب و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی  
 و سماحت طبع امتناع از طلب آن و کار من بتدریج بدرجتی رسید که بالضروره  
 قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّمْنِي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا (۴)

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن  
 و بحکم لزوم از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت

۱ - روزگار مرا مصیبتی چنانید که بدان گلوگیر شدم که اگر روزگار خود آنرا چشیده بود تا باقی  
 بود گریه و ناله میکرد . ۲ - آش و طعام . ۳ - نصیب تو ترا از حرص قوم و سؤال کفایت کند .  
 ۴ - چون مراد من ترشروی و عبوس مرا استقبال نمود با روزگار چنانکه خواست و دلخواه او بود  
 راه رفتم یعنی چون براد خود نرسیدم با روزگار در ساختم .

و محبت و موذت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروّت تو باز گفت و نسیم شمائل تو از بستان مفاوضت او بمن رسید و ذکر مکارم تو بمسجحت<sup>(۱)</sup> و متقاضی صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت

يا قوم اذني لبغض الحبي عاشقة<sup>(۲)</sup> والأذن تعشق قبل العين أحياناً<sup>(۳)</sup>

و در این وقت او بنزدیک تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب است و درد دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نیست و هیچ غم بافراق یاران و فقید برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسی طاقت تحمل آن ندارد و ذوق مواصلت شربتی گوارانست هر کسی از آن نشکاید

وَالذُّيَّامُ الْفَتِي وَأَحِبُّهُ مَا كَانَ يُرْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ<sup>(۴)</sup>

و بحکم این تجارب روشن میگردد که عاقل را از حطام این جهان بکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو نماند فافع گشت و آن قوتی است و مابسی و مسکنی چه اگر دنیا جمله یک تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تو اند بود اینست سرگذشت من اکنون در جوار تو آمده ام و بدوستی و برادری تو مباهات مینمایم و چشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول پیرداخت سنک پشت او را جوابهای لطیف داد و استیجاش او را به و آنست بدل گردانید و گفت

۱- محرک. ۲- ای قوم گوش من برای یکی از اهل قبیله عاشق است و گوش گاهگاهی پیش از چشم عاشق گردد. ۳- لذیذترین روزهای جوان و محبوبترین آن ایامی است که بادوستان برانده و بسربرد.

لِلَّهِ دَرُّ النَّائِبَاتِ فَإِنَّهَا صَدَهُ اللَّثَامُ وَصَبِقُلُ الْأَحْرَارِ (۱)

سخن تو شنیدم و هر چه گفتمی آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مرآت و برهان آزادی و حریت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکر دار ستوده پیوندد و بیمار چون وجه علاج بشناخت اگر بر آن نمودار نرود از فائده علم بی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمره عقل انتفاع گرفت و باندکی مال غمناک نبود.

قَلِيلُ الْمَالِ تَصْلِحُهُ فَيَبْقَى وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ (۲)

و صاحب مرآت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خاخال مرصع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد

فَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ وَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَعْرِيْبٍ (۳)

و شکر در همه احوال واجبست و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرُ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانَ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ  
 وَقَلْبٌ ذَاكِرٌ صبر باید کرد و در تعاهد نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود و فود خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی و غبظت در طلب

۱ - خیر کثیر خدا حوادث را باد که آن زنک فرومایگان و صبیقل رای آزاد گان است.

۲ - مال اندک که آنرا به نیکی و صلاح آری پایدار ماند و مال بسیار با فساد باقی نماند.

۳ - چون بزمینی فرود آید بخرد خویش زندگانی کند و خردمند در هیچ شهری غریب نیست.

تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیر که اقسام فضايل نصیب اصحاب بصیرتست و هرگز بکاھلی متردد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بد آنچه گوئی مال داشتی و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه رفتن او را و زنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلی

وَالدَّهْرُ كُدُوْلٍ تَنْقُلُ فِي الْوَرِيْ  
أَيَا مُهْنٍ تَنْقُلُ الْأَفْيَاءُ (۱)

وعلما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایه ابر و دوستی اشرار و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و جمال آمر دواز خردمند نسزد بد بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیک مدخر گرداند چه ثقت مستحکم است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مههاتست که مرک جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتی معین و مدتی معلوم نیست و پوشیده نماید که تو از موعظه من بی نیازی و منافع خویش از مضار نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاوتی کنم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همه وجوه ترا مبدول است چون زاغ ملاطفت سنک پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بمکارم خویش بناز و شادو خرم باش چه سزاوارتر کسی بمسرت و ارتیاح آنست که جانب او دوستان را مههد باشد و بهر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند

۱- روزگار صاحب دولتها و اقبالهاست که روزهای آن در میان مردمان مانند سایهها از جانی بجائی نقل کند.



و او درهای مجاملت و مکرمت گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتر از و استبشار واجب بیند و زبان نُبوت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را عبارت میفرماید خیارُکُم أَحْسَنُکُم أَخْلَاقًا الْمُوْطُونَ أَكْنَفًا الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْتُونَ<sup>(۱)</sup> و کریم اگر در سر آید دستگیر او کرام تواند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتواند آورد و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در آن تحملِ خطری باید کرد و مثلاً سر در باید باخت بهلو تهی نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندکی را به بسیار فروخته

نَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى صَفْقَةٍ      وَ اشْتَرَاهُ الْحَمْدِ أَعْلَى مَرْبَحٍ<sup>(۲)</sup>  
 نَبْتَنِي الْمَجْدَ وَ تَسْمُوا لِلْعُلَى      وَ نَرِي فِي ذَلِكَ سَعَى الْمُنْجِحِ<sup>(۳)</sup>

و محسود خلائق آنکس تواند بود که بنزد او زینهار تواند بود و زینهاریان بسیار یافته شود و بر در او سائلان شاکر فراوان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجانرا مشارکت نتواند بود در زمره تو انگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمنکامی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید زاغ در این سخن بود که آهواز دوردوان پدید آمد گمان بر دند که او را طالبی بُوَد سنک پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد و اندکی بخورد و چون هر اسانی بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدهت کرد بر هو ارفت و بنگریست تا بر اثر او کسی هست بهر جانب چشم انداخت کس را ندید فرود آمد

۱ - برگزیده ترین شما کسانی باشند که مهمان نواز و کریمند آنانکه الفت گیرند و الفت گرفته شوند یعنی ایشان با مردم مانوس و مردم با ایشان مانوسند . ۲ - ستایش را بگران ترین قیمت خریداری کنیم و خریدن ستایش دارای بزرگترین سود است . ۳ - بزرگی را بنا نهیم و بمقام بلند بر آئیم و در این کار سعی و کوشش کامیاب را بینیم .

وسنك پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد پس سنك پشت چون هر اس او بدید او را تر حیبی تمام واجب دید و پرسید که حال چیست و از کجا می آئی آهو گفت من در این صحرا بودم و به وقت تیراندازان مرا از جای بجای میدواندندی امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیاد است اینجا بگریختم سنك پشت گفت مترس که در حوالی این مکان صیاد نیامده است و ما دوستی خویش ترا مبذول داریم و چرا خور بمانز ديك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد و گوشه بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنك پشت فراهم آمدند ساعتی آهورا انتظار کردند نیامد دل نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است متقسم خاطر شدند و اندیشه مند گشتند موش و سنك پشت زاغ را گفتند رنجی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهورا جائی اثری بینی زاغ بر هوا رفت و بهر سو بنگریست و تتبع کرد آهورا در بند بلا گرفتار دید باز آمد و یاران را اعلام داد زاغ و سنك پشت موش را گفتند در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت چه کار از دست مادر گذشت (دریاب که از دست تو هم در گذرد) موش بتك ایستاد تا بنزد يك آهو آمد و گفت ای برادر در این ورطه چون افتادی با چندان ذکا و فطنت و خرد و کیاست آهو جواب داد که در مقابله تقدیر آسمانی که نه آنرا توان دید و نه بحیلت هنگام آن در توان یافت زیر کبی چه سود دارد در این میان سنك پشت بر رسید آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا بر من گرانتر از این واقعه است چه اگر صیاد بهارسد و موش بندهای من بریده باشد با و بتك مسابقت توانم کرد و زاغ پیرد و موش در سوراخ خزد و تو نه دست مقاومت داری و نه پای گرینز این تجشم

چرا کردی سنك پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمی و بچه تاویل توقف روا داشتی و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت و کدام خردمند آنرا وزنی نهد و از عمر شهرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس در نوائب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلی گراید و فراغ رهایش را متضمن باشد که چون کسی در سوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحت و شادی بر تن او محظور گردد و صبر و بصیرت او نقصان پذیرد و رأی و رویت او بی منفعت ماند در جمله متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود و در همه احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمی رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافی آن در نگارخانه هوش متصور نمودی

لَا تَبْلُ بِالْخُطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا      كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ (۱)

سنك پشت هنوز اندرین سخن بود که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ پیرید و موش در سوراخ خزید صیاد بر سید پای دام (۲) آهو بریده یافت در حیرت افتاد چپ و راست مینگریست نظرش بر سنك پشت افتاد او را بگرفت و محکم بدست و در تو بره انداخت و روی باز نهاد در ساعت یارانش جمله شدند و حال او را تعرف کردند معلوم شد که در دام بلا گرفتار است موش گفت

فَسَخِّمًا لِدَهْرِ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ      وَ سُلِّتَ يَدُ الْإِيَّامِ كَمْ تَتَقَلَّبُ (۳)

و زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنه بیدار بیارآمد و آن

۱ - از حوادث بزرگ و مکروه باک مدار مادام که زنده هستی چه هر مکروهی بجز مرگ آسانست .  
۲ - مرده باد روزگار که غمهای آن بر من جست و چلاق شود دست ایام چه بسیار تعمیر میکند .  
۳ - تله .

حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یکبار پای او در سنک نیامده است چون يك کت در رنج افتاد و تیر نکبت درع او گسست هر ساعت سیل آفت قویتر هر زمان موج محنت هائلتر میگردد و هر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود و مثلاً سنک راه در هر گام پاید ام او می باشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارقتِ دوستان توان نهاد که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاک از او بر آرد و اگر دود با آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند

يُهُمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَنَا مُضْمِرٌ      وَ يَثْقُلُ رَضْوَى دُونَ مَا أَنَا حَامِلٌ (۱)

و از پای نشست این بخت خفته تا دست من بر نتافت و چنانکه میان من و اهل و فرزندان و مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بر بود که روی رزمه<sup>(۲)</sup> یاران و واسطهٔ قیاده<sup>(۳)</sup> برادران بود و اگر نه آستی که تن من بر این رنجها آلف گرفته است و دل برهٔ قاسات شدائد خو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بنددی

وَهُونَتْ اَلنُّحُوبُ عَلَيَّ حَتَّى      كَأَنَّي صِرْتُ أَمْنَحْهَا أَلْوِدَادَ (۴)

أَأُنْكِرُهَا وَ مَنِيَّتْهَا فُوَادِي      وَ كَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقِتَادَ (۵)

وای بر این شخص در مانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ قلب احوال آفات بروی مجتمع و خیرات او بی دوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی

۱ - بعضی از آنچه من در دل نهان کرده ام شهارا مضطرب و بیتاب کند و کوه رضوی در مقابل آنچه من حمل کننده ام گرانبار گردد . ۲ - بکسراول و سکون دویم بچه و بستهٔ قماش و روی رزمه یعنی جواهر قیمتی روی بچه . ۳ - قیمتی ترین جواهر میان گلوبند و مانند آن . ۴ - حوادث و امور بزرگ و مکروه را بدرجهٔ برخورد آسان گرفتم که گویا دوستی خویش را بآن عطا کرده ام . ۵ - آیا آنرا منکر شوم در صورتیکه رستگاه آن دل من است و چگونه زمین میتواند درخت خاردار را منکر شود .

در فرازمینماید و دیگری در نشیب اوج و حضيض آن یکسان و بالا و نشیب آن برابر و غم هجران مانند جراحی است که چون روی بصحت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دو را در هم پیوندد و بیش امید شفا باقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کنز ایشان دُور افتد تسلی از چه طریق جوید و بکدام مفرح تداوی نماید

فَيَأْتِيَتْ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ آجِبْتِي      مِنْ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَائِبِ (۱)

زاغ و آهو گفتند اگر چه سخن ما فصیح و عبارت ما بلیغ است سنک پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لایقتر که حيله اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد و امین بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ایام فاقه و دوست و برادر در ایام نوائب موش آهو را گفت حيله آنست که تو از پیشی صیاد در آئی و خویشان را بر گذر او بیفکنی و خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد چندانکه چشم صیاد بر تو افتد لاشک دل در تو بندد سنک پشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از پیش او میر و اما تعجیل مکن تا طمع او از تو بریده نگردد ساعتی نیک در آن هوس بپوید و بر اثر من می آیم امید چنان دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بندهای سنک پشت را بریده باشم چنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنک پشت را ندید و بندهای تو بره بریده یافت حیران شد و تفکری کرد اول در بریدن بند آهو و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بروی و بریدن بند سنک پشت را بترسید و اندیشید که این زمین پریان و جادوان باشد زود باز باید گشت و هیچ چیز نشاید طلبید و با خود گفت

إِيَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّائِمَةِ (۱)

زاغ و موش و آهو و سنک پشت فراهم آمدند و ایمن و مرقه سوی مسکن رفتند  
بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بد رخسار فراغ ایشان زرد کرد  
بیمن و فاق روزگار میگذرانیدند عیش ایشان هر روز خرمتر بود و احوال  
هر ساعت منتظم تر

لِيَالِيهِمْ مِثْلُ آيَاتِهِمْ ضِيَاءٌ وَأَنْسَاءٌ وَمَا مِنْ أَرْقٍ (۲)  
وَ آيَاتُهُمْ كَلِيَالِيهِمْ سُكُونًا وَرَوْحًا وَمَا مِنْ غَسَقٍ

اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مثلِ مساعدتِ برادران و مظاہرتِ ایشان  
در سراء و ضراء و شدت و رخاء و فرط ایستادگی که هر يك در حوادث ایام  
و نوائب زمان بجای آوردند تا ببرکت یکدلی و مخالفت و میامن همپشتی و معاونات  
از چندین ورطه هائل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کردند و خردمند  
باید که در این حکایت بنور عقل تأملی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی  
ضعیف را چون دلها صافی میگردانند و در دفع مهمات دست در دست میدهند  
چندین ثمرات هنی و نتایج مرضی میباشد اگر طایفه از عقلا از این نوع مصادقت  
بنا نهند و آنرا بدین ملاطفت پایان رسانند فواید و عوائد آن همه جوانب را  
چگونه شامل گردد و منافع و عوارف آن بر صفحات حال هر يك بر چه جمله ظاهر  
شود اینزد تعالی کافه اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر  
و میامن و برکات بر ایشان گشاده دارد بمنه و کرمه و رحمته .

۱ - سالم بازگشتن تو نصف غنیمت است و همه غنیمت در جان سالم است . ۲ - شبهای ایشان  
در روشنی و انس مانند روزهای ایشان بود ولی بیداری نداشت و روزهای ایشان در آرامش و آسایش  
مانند شبهای آنان بود ولی تاریکی در آن نبود .

## (باب البوم والغربان)

رای گفت برهن را شنودم داستان دوستان موافق و مَثَلِ برادران همپشت اکنون  
 اگر دست دهد باز گوی مَثَلِ دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگر چه کمال ملاطفت  
 و تضرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هر چه آراسته تر بخلاف  
 باطن بنماید و دقایق تمویه و لطایف تعمیه اندر آن بکار برد برهن گفت خردمند  
 بسخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوذه او نخرد و در ضمیر نگذارد و هر چند  
 از دشمن دانا و مخالف داهی تَلَطُّف و تَوَدُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن  
 نگاهداشتن احتیاط زیادت کند و دامن ازو بهتر در چیند چه اگر غفلتی برزد  
 و زخمگاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت  
 و تعذر تدارك پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که بیومان رسید از زاغان رای  
 پرسید که چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته و برك  
 بسیار گرد او درآمده و بر آن درخت هزار خانه زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود  
 که همه در فرمان او بودند و در متابعت او روزگار گذاشتندی و او امر و نواهی  
 او را در حل و عقد و رتی و فتق امتثال نمودندی و در رفاهیت و حصص میزیستند  
 در برابر آن کوهی دیگر بود که در شعاب و کهوف آن بومان بسیار مقام داشتند  
 و ایشانرا نیز امیری بود که جمله منقاد امر او بودند شبی ملك بومان بسبب دشمنی  
 که میان بوم و زاغست بالشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون بر زاغان زد و کامی  
 تمام براند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور باز گشت دیگر روز ملك زاغان لشکر  
 را جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بومان و دلیری ایشان بر ما و امروز میان شما

چندگشته و خسته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مالش ما و وقوف بر جایگاه و مسکن و شک نکنم که سخت زود باز آیند و باردوم دستبر داوّل نمایند در این کار تأملی کنید و وجه مصلحت باز نمائید و باتفاق طریق دفع جوئید و در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت و اصابت تدبیر مشهور و روزاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشورت ایشان کردند و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودند و مَلِك رَأی ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی یکی را از ایشان پرسید که رأی تو در این باب و حادثه چه بیند گفت رای من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید بترك مال و منشأ و مولد بیاید گفت و روی بتافت که جنك کردن خطری بزرگست خاصه از پس هزیمت و هر که بی تأمل قدم در آن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد و در آب خشت زده چه بر قوت خود تکیه کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتادن است که شمشیر دوروی دارد و این سپهر گوز پشت شوخ چشم روزگور است مردان را نیکو شناسد و قدر ایشان نداند و گردش او اعتماد را نشاید

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار      تکیه بر آب کرده هس دار

ملك روی بدویم آورد و پرسید که تو چه اندیشیده گفت آنچه او اشارت میکند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و در خرد چگونه در خورد که در صدمت اول و صولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم گیریم و مستعد



کار شویم و روی بجنگ آریم

چون بادخیز و آتش پیکار بر فروز چون ابر بار و روز ظفر بی غبار کن  
 که پادشاه کامگار آن باشد که بُراق همّتش اوج کیوان را بسپرد و شهاب صولتش  
 دیو فتنه را بسوزد و حالی مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هر جانب  
 خویشتن نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری  
 بوجه بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که  
 روز جنگ بمواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مال را  
 خطری نشمرد

از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن بر فرق او چون برق زن مگذار از و نام نشان  
 طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا (۱)

ملك سیم را پرسید که رأی تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن  
 نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متوانگر دانیم و تفحص حال دشمن بواجبی  
 بجای آریم و معلوم کنیم که ایشانرا بمصالحت میلی هست و بخراج از ما خشنود  
 شوند و ملاطفت مارا بقبول استقبال نمایند اگر این باب میسر تواند گشت بوسع  
 طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد بر صلح فرار دهیم و خراجی التزام نمائیم  
 تا از باس ایشان ایمن گردیم چه ملوک را یکی از رأی های صائب و تدبیرهای  
 مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و مزیت استعلا مستثنی شد و شوکت  
 و قدرت او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در ممالکت منتشر گردد و رعیت  
 در معرض تلف و هلاک آیند که مبتین دشمن باطف باز مالند و مال را سپر ملك  
 و ولایت و رعیت گردانند که در ششدره داودادن و نرد ملك ببددلی باختن از خرد

و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ كَلْبَسْتِهِ يَوْمًا آجَدًّا وَ أَخْلَقًا (۱)

زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز ملک چهارم را پرسید و گفت تو هم اشارتی کن و آنچه فرازمی آید باز نمای جواب داد که وداع وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در من یزید کردن و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده است تواضع نمودن

تَعَوَّفْنِي دُونَ الذِّي أَخْبَرْتِ بِهِ وَ لَمْ تَدْرِي أَنَّ الْعَارِشَ الْعَوَاقِبِ (۲)

با آنکه اگر تکفلها واجب داریم و مؤنثها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند و گفته اند که نزدیکی دشمن آنقدر باید جست که حاجت خود بیابی و در آن هم غلو نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید و مثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب که اگر اندکی کژگردانیده آید سایه او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هرگز ایشان بخراج از ما فایده نگردند رأی ما صبر است و جنك

فَعَرِّكْ بِنَا إِمَا إِيوَاءٍ وَ مَنَبْرٍ وَ إِمَا حُسَامٍ كَالْعَقِيقَةِ فَاضِبٍ (۳)

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده اند لیکن تحرز بوجهی که مرک در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست

إِلَيْكَ فَأَنْتَ لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا تَقَى عِضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعَقَابِ (۴)

- ۱ - روزگار را جامه هاست تو نیز در جامه های آن باش چنانکه خود روزی جامه نو و روزی جامه کهنه پوشد حاصل معنی آنست که روزگار دارای سختی و سستی و غم و شادی است باید با آن بسازی .
- ۲ - مرا میترساند در مقابل آنچه خبر داده و ندانسته است که قبول ننک و عار خود بدترین عاقبتها است .
- ۳ - ما را حرکت بده یا باید دارای علم و منبر باشیم و یا سروکار ما باشمشیری است که مانند برق برنده است .
- ۴ - دور شو پس من از جمله کسانی نیستم که چون از گزیدن افعیها گریزند روی عقربها بخوابند .

مَلِك پنجم را پرسید و گفت بیار تا چه داری جنك اولیتر یا صلح یا جلا گفت تدبیر ما آنست که جنك بوم را اختیار نکنیم تا بیرون شو کار ایشان را وجهی دیگر یابیم و طریقی دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما در جنك چیره ترند و قوت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد و پیش از این واقعه از کید ایشان می اندیشیدم اگر چه از تعرض ما معرض بودند که صاحب خرم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد و چون مَصَاف در میان افتد از معاودت و اگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمند ترین خلق آنست که از جنگ پرهیزد و نشاید که مَلِك عزیمت بر جنگ بوم مصمم گرداند که هر که باپیل در آویند زیر آید ملک گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس چه بینی گفت در این کار تأمل باید کرد و فر از و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگر بست که پادشاهان را برای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی مَلِك بمشاوَرَت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را بآب جویها مددی حاصل آید و بر خردمند اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن بانصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که بر رأی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگی بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق گردد چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح از باب تجربت و ممارست بدست آید و هر که از شعاع عقل غریزی بهره مند شد و استماع سخن ناصحان را

شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق و زوال  
دست مریخ سلاح نصرتش را صیقل کند و قلم عطارد منشور دولتش را توفیع کشد  
و ملک امروز بکمال عقل متحلی است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود در تک و هم بی غبار ملک

و ملک مرا در این مهم غر مشورت ارزانی داشت میخواهم که بعضی را در خلاء  
جواب دهم و بعضی در جمع و من چنانکه جنک را منکرم تواضع و تذال و قبول  
جزیت و تحمّل عاری را که زمانه کهن گردد و ذکر آن تازه ماند کاره ترم  
نشوم خاضع عدو هرگز گر چه بر آسمان کند مسکن  
باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگانی دراز برای تجدید ذکر و محاسن آثار خواهد و اگر ناکامی در میان  
افتد و عاری بروی فراهم آید کوتاهی عمر را بر آن ترجیح نهد و تنگی گور را  
در برابر آن پناهی منیع شهرد و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز که آن مقدمه  
هلاک و داعی ضیاع عقل و مالک و نفس است و هر که تن بدان در داد درهای خیر  
بر او بسته گردد و طریق حیلت او را سدهای قوی پیدا آید

إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَمِيشَ بِدَائِهِ فَلَا تَسْتَعِدُّنَ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا (۱)  
وَلَا تَسْتَطِيلُنَ الرِّمَاحَ لِنَفَارَةِ وَلَا تَسْتَجِيدُنَ الْعِتَاقَ الْمَذَاكِيَا (۲)

و بلکه این فصول را خلوتی باید تا بر رأی مالک گذرانیده شود که سرمایه ظفر  
و نصرت و عمده اقبال و سعادت حزم است و **أَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ** و بدین

۱ - چون راضی بودی که بخواری زندگانی کنی پس از شمشیر یمانی کمک و ساز نخواه .

۲ - واز نیزه ها برای فارت درازی مجوی واز اسبان نجیب که از سال سواری آنها یکسال یا دو سال گذشته است نیز رفتاری مطلب .

استشارات که ملک فرموده است و خدمتکارانرا در آن محرم داشته دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هر چه ظاهرتر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید برکشد امن حصنهای حصین و پوشیده نماند که مشورت بر انداختن رأیها است و رأی راست بتکرار نظر و تحصین سرّ حاصل آید و فاش گردانیدن اسرار از جهت ملوک ممکن نیست الا از جهت مشاوران و بریدان و رسولان یا کسانیکه دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یا طایفه که در خارج رأی تأمل واجب ندینند و آنها بر نظائر و ظواهر احوال باز اندازند و گه-انهای خود را بر مقابله آن کنند و هر چه از این معانی مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نیندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایده ظاهر را متضمن است اگر اندیشه بنفاد رسد ظفر بنجاح پیوندد و اگر تقدیر مساعدت نماید سلامت ماند از عیب و منقصت و چاره نیست ملوک را از مستشاری معتمد و گنجوری امین که خزانه اسرار پیش او بگشاید و گنج رازها بامانت و مناصحت او سپرد<sup>(۱)</sup> و از وی در امضای عزائم معاونت طلبد چه پادشاه اگر چه از دستور در اصابت رأی زیادت باشد و در همه ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارت او فوائد ببیند چنانکه نور چراغ بماده روغن و فروغ آتش بمدد هیزم و هر که را متانت رأی و مظاهرت کفایت جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد و بدان دست خطر بندد و خدای تبارک و تعالی که پیغامبر را علیه السلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بود که رأی او را که امداد الهام اینزدی و فیض الهی مویّد بود

۱ - با آنکه فاعل جمع است فعل بگشاید و سپرد در نسخه های خطی و چاپی مفرد است .

و تواتر وحی و اختلاف رُوح الامین علیه السّلام بدان مقرون مددی حاصل آید  
لیکن آن حکم برای بیان منافع و تقدیم فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین  
خصالت پسندیده متجلی گردند وَ لَهُ الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ و واجب باشد  
بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را  
موافقت کنند و اگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند  
و سخن برفق و مدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلمی پیدا  
آید و از هر دو جانب رأی مخمّر و عزیمت مصمّم شود و هر وزیر و مشیر که جانب  
مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید و در اشارت حق اعتماد نگذارد او را دشمن باید  
پنداشت و با چنین کس تدبیر کردن نشاید و مثال او همچنانست که مردی افسون  
می خواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند و شرایط احکام اندر آن  
بجای نیارود فروماند و دیو در وی افتاد و ملک از شنودن این ترهات مستغنی است  
که بکمال حزم و نفاذ عزم خاك در چشم ملوک زده است و از بأس و سیاست  
در حریم ممالک خویش پاسبانی بیدار و دیده بانی دور بین گماشته چنانکه از شکوه  
و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده است و فتنه در حمایت خواب بیارامیده  
از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر      تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار  
لَهُ عَزْمَاتٍ لَا تُسَرَّدُ وَجُوهَهَا      إِذَا مَا انْتَهَى خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ (۱)  
و آراء صِدْقٍ يُجْتَلَى الْقَيْبُ دُونَهَا      مَوَاقِعُهَا فِي الْمَشْكَلَاتِ مَصَابِيحٌ (۲)  
و چون پادشاه اسرار خویش بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی  
گزید و در دل‌های عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت

۱ - او را عزمهائی است که رویهای آن برنگردد چون از زمانه کار مهم و دشواری برسد . ۲ - همچنین  
و بر آریهای راستی است که پنهانی در آن نمایان گردد موقع و پایگاه آن در موردشوار مانند چر اغها باشد .

ومكافات نيكوكر داران و نمره خدمت مخلصان در شرايع جهانداري واجب شمرد  
 و زجر متعديان و تعزيرك مقصران لازم شناخت و در اتفاق تقدير حسن تدبير  
 بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه  
 از وی نتواند ربود و در خدمت او گردد دهر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگر  
 اگر چه مقرر است که همگنانرا در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی نباشد<sup>(۱)</sup>  
 و هر يك فراخور حال از آنجهت سودائی بپزد اما یافتن آن بقوت همت و ثبات  
 عزیمت دست دهد

وَ كُلُّ يَرِي طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَىٰ وَلَكِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ فَايِدُ<sup>(۲)</sup>  
 و اسرار ملوک را منازلی متفاوتست بعضی آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان  
 داشت و در بعضی جماعت را شرکت شاید داد و این سر از آنها است که جز  
 چهار گوش و دوسر را شایانی<sup>(۳)</sup> محرمیت آن نیست

وَ سِرِّكَ مَا كَانَ عِنْدَ امْرِئِي وَ سِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ النَّحْفِيِّ<sup>(۴)</sup>

ملك بجای رفت و باوی خلوت کرد و اول پرسید که سبب عداوت و موجب  
 دشمنی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است گفت کلمه بر زبان زاغی رفته است  
 ملك پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که جماعتی انبوه از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند  
 بر آنکه بوم را بر خویشان امیر کنند در این محاورت خویشی میگردند زاغی از دور  
 پدید آمد یکی از مرغان گفت توفقی کنیم تا آن زاغ برسد و در این کار از وی

۱ - در نسخ چاپ شده نباشد ضبط است ولی مناسب مقام و سیاق عبارت میباشد است .  
 ۲ - همه مردم راه شجاعت و کرم را می بینند اما سرشت هر نفس فایده و راهبر آنست .  
 ۳ - در نسخه چاپ امیر نظام شایانی و محرمیت ضبط است و صحیح آن بی و او است .  
 ۴ - راز تو مادامی راز است که نزد يك مرد باشد چه سر سه مرد آشکار است .

مشاورتی کنیم که او هم از ما است و تا اعیان هر صنف يك کلمه نشوند آنرا اجماع کلمی نتوان شناخت چون زاغ بدیشان پیوست صورت حال باوی بگفتند زاغ گفت اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاوس و بازو غیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار گذاشتندی و اضطراب متابعیت بوم و احتیاج سیاست رأی او بکرم و مروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریه دارد و مخبری ناستوده و عقلی اندک و حقی بسیار و خشمی غالب و رحمتی فاصر و با اینهمه از جمال روز عالم افروز محبوب و از نور خورشید جهان آرای محروم و دشوارتر آنکه حدّت و تنگخوئی بر احوال او مستولی است و تهتک و ناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشه ناصواب در گذرید و کار برای و خرد در ضبط آرید و تدارک بر قضیت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و برای خویش مهمی کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشک شد و آبها بگل رسید پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنایند ملک مثال داد تا از بهر آب بهر جانب رفتند آخر چشمه یافتند که آنرا چشمه قمر خواندندی زهی قوی و آبی بی پایان داشت ملک پیلان با جماعگی لشکر و حشم با بخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد فی الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند دیگر روز خرگوشان پیش ملک خویش رفتند و گفتند ملک میدانند حال ما از رنج پیلان زودتر تدارکی فرماید<sup>(۱)</sup> که ساعت تا ساعت باز

۱ - در نسخه امیر نظام فرماید ضبط است و صحیح فرماید است .



آیند و باقی را زیر پای بسپرنند ملک گفت هر که در میان شما دَهائی و کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد یکی از دَهات ایشان پیروز نام پیش رفت و ملک او را بقرارت<sup>(۱)</sup> عقل و رزانت رأی شناختی و گفت اگر رای ملک بیند مرا برسالت فرستد و امینی را بمشاورت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلم او باشد ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدق میداریم و کردار ترا بامضا میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فرخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بیاید دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل او است اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثری مرضی مشاهده افتد بر حسن اختیار و کمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی بیند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال و قیمت یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از اینجهت کرده اند و مبالغه ها رفته

تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتُمْ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آرَاءِ السَّرِّ جَالِ رَسُولُهَا<sup>(۲)</sup>

و برفق و محاملت و مؤاتات<sup>(۳)</sup> و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده بیند و از آداب رسالت و رسوم سفارت یکی آنست که سخن بر حدت شمشیر گفته شود و از سر عزت ملک و نخوت پادشاهی رانده آید اما دریدن و دوختن در میان باشد و هر سخن را که مطلع از تیزی اتفاق افتد مقطع بنرمی و لطف رساند و اگر

۱ - بفتح اول بسیاری . ۲ - چون در کاری رسول فرستی انتخاب نیکو کن چه اندازه رایهای مردان رسول نمایند ایشان است . ۳ - در نسخ مطبوعه و خطی نگارنده مواسات نوشته شده است ولی صحیح آن مؤاتات است و در نسخه عربی ابن المقفع نیز عبارت چنین است : و عليك باللين والمؤاتاة و مؤاتات در لغت بمعنی موافقت و سازگاری است .

مقطع بدرشتی و خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف و عنف و تودد و تمرّد دست دهد هم جانب ناموس<sup>(۱)</sup> جهاننداری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراک مراد بحصول پیوندد پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نورچهره خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگر چه از طرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار در دست گیرد اگر چه او را ننگزد باندک لماب کز دهن وی بدو رسد هلاک شود و خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتبلیح و بدگفتن در صورت خائنان فرامایند و جان بسلامت نبرد و حالی صواب آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گزارم همچنان کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستاده ماهم و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد و سخن او اگر چه بی محابا و درشت بود مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه میگوید که هر که فضل قوت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مفرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گرانی<sup>(۲)</sup> کند هر آینه قوت او بر فضیحت و هلاک او دلیل کند و تو بدانچه خود را بر دیگر چهارپایان راجح میشناسی در غرور عظیم افتاده و کار بدانجا رسید که قصد چشمه کردی که بنام من معروفست و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام

۱ - در نسخه امیر نظام ناموس و جهاننداری ضبط است .

۲ - دست گرانی کردن یعنی سنگین کردن دست کنایه از در آویختن با کسی .

اعراض نمودی فَبِهَا وَنَعَمَ<sup>(۱)</sup> و الابدات خویش بیایم و چشمه‌هایت برکنم و هر چه زارترت بکشم و اگر در این پیغام بشکّ میباشی این ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا بدینی ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سُوی چشمه رفت روشنائی ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم برگیر و رُوی بشوی و سجده کن چون آسبب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود بپذیرفت که بیش آنجا نرود و پیلانرا نگذارد که آنجا بیایند و این مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست و همانا این اولیتر که وَصَمْتُ مَلِكًا بومان با حساب خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خِصَال نامحمود که یاد کردم جمع است و هیچ عیب مَلِك را چون غدرو بی قولی نیست که ایشان سایه آفریدگارند عزّاسمه در زمین و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مال رعایا نافذ باشد و هر که بیادشاه غدار و والی مکار مبتلی گردد بدو آن رسد که بکبکنجیر<sup>(۲)</sup> و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربه روزه دار مرغان پر سیدند که چگونه است آن

حکایت - گفت کبکنجیری با من همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاک شد پس از مدتی دراز خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن محاصمه نکردم يك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون

۱ - فَبِهَا وَنَعَمَ یعنی : چه به از این - بسیار خوب . ۲ - کبکنجیر یعنی دراج است .

خرگوش را در خانه خود دید رنجور دل گشت و گفت جای پیرداز<sup>(۱)</sup> که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که من صاحب قبضم اگر حقی داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای از آن منست حجتهای شرعی دارم خرگوش گفت لابد حاکمی باید عدل که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف کار بما بگذارد کبکنجیر گفت در این نزدیکي برب آبی گربه ایست متعبد و روزه دار و شب و روز نماز کند هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضی از او عادلتر نیایم نزدیک اورویم تا کار میان ما فصل کند هر دو بدان راضی شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم تا گربه روزه دار را بینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدهر را چشم بر ایشان افتاد بر پای بایستاد در محراب و روی قبله آورد خرگوش از آن نیک شگفتی نمود و توفیق کرد تا از نماز فارغ شد تحیتی بتواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حکم باشد فرمود که صورت حال باز نمایند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است و حواس خللی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوانان را پیر میکند و پیران را ناچیز

كَذَلِكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَانِهَا      يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا<sup>(۲)</sup>  
وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حِدَانِيهِ      جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَائِدُ أَرْبَعٍ<sup>(۳)</sup>

نزدیکتر آئید و سخن بلندتر گوئید و ذکر دعوی تازه گردانید تا بر گفت شما واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتی کنم اگر بگوش دل بشنوید

۱ - پرداختن در اینجا بمعنی خالی کردن و وا گذاشتن ورها کردن است . ۲ - همچنین شبها و مصائب و نوائب آن برای مرد احوال تازه بتازه مآورد . ۳ - روزگار در مقابل حوادث آن باقی نماند هر سفید بشتی که او را خطوط چهار گانه است کنایه از گور خر که شکار آن خیلی دشوار است و خیلی خود را حفظ و حراست مینماید ( این ترجمه نقل از نسخه امیر نظام است ) .

اثرات آن در دین و دنیا قوت عین شما گردد و اگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیک امانت و دیانت خویش معذور باشم فَقَدْ أَعَذَرَ مَنْ أَعَذَرَ (۱) و صواب آنست که هر دو حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگر چه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد و طالب باطل را مخدول باید پنداشت اگر چه حکم بر وفق مراد او رود و اهل دنیا از متاع و مال (۲) و دوستان این جهان هیچ مالک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مدخّر گرداند و عاقل باید که نهمت در کسب حطام دنیا نبندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد و عمر و جاه گیتی را بمثل ابر تابستان و نُرّهت گلستان بی ثبات شمرد

إِنَّ النُّعِيمَ وَكُلَّ مَا يُلْهِي بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَىٰ بِلْيٍّ وَنَفَادٍ (۳)

کلبه کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنک ریزه باشد چه اگر خرج کند با آخر رسد و اگر ذخیره سازد میان آن و سنک تفاوتی نماند و صحبت زنان را چون قربت افعی پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود و بروفای وی کیسه نتوان دوخت و خاصّ و عامّ و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد در حق دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو الف گرفتند و ایمن و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند بیک جمله هر دو را بگرفت و بکشت و نتیجه زهد و اثر صلاح روزه دار چون دُخْلَةٌ (۴) خبیث و طبع مکار داشت بر این جمله ظاهر گشت و کار بوم غدار و نفاق او را همین مزاج است

۱ - آنکه آگاهانید و ترسانید خود را کاملاً معذور گردانید . ۲ - در نسخه امیرنظام متاع مال

بدون واو است . ۳ - همانا نعمت و هر چه بدان مشغول شوند روزی کهنه و سپری خواهد شد .

۴ - بضم اول و سکون دوم باطن و اندرون .

و معایب او بی نهایت است و اینقدر که تقریر افتاد جرعه ایست از دریائی  
 و شعله ایست از دوزخی و مبادا که رای شما بر این اختیار قرار گیرد که افسر شاهی  
 بیدارِ ناخوب و کردار ناستوده او ملوث گردد مرغان از آن کار باز جستند  
 و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسف و متحیر بماند و زاغ را گفت مرا  
 آورده کردی و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا کهن نگر داند  
 و نمیدانم از جانب من این را موجبی بوده است یا بر سبیل ابتداء چندین ملاحظت  
 واجب داشتی و بدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد و بقرار اصل باز  
 شود و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج پذیرد و پیکان که در دل کسی نشیند  
 بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد و جراحی سخن هرگز علاج پذیرد و هر تیر  
 که از گشاد زبان بردلی رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و درد آن ابد الدهر  
 باقی ماند رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ<sup>(۱)</sup> و هر سوزیرا داروئی است آتش را آب  
 و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را ماده بی نهایت است  
 اگر همه دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت  
 که بیخ آن بقعر ثری رسید و شاخ آن از اوج ثریا بگذشت

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَى وَسَمَايِهِ إِلَى النَّجْمِ فَرُوعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلٌ<sup>(۲)</sup>

این فصل بگفت و آورده و نومید برفت و زاغ از گفته خویش پشیمان گشت  
 و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره اند و ختم<sup>(۳)</sup> و بهیچگونه  
 از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفه که بر من تقدم داشتند

۱ - بسا گفتار که از حمله کردن سخت تر و قویتر است . ۲ - ریشه آن در زیر کره خاک استوار  
 گردیده و شاخ بلند آن او را بستاره ثریا رسانیده که دست کسی بدان نرسد . ۳ - در نسخه خطی  
 بجای این کلمه : الفغدم ضبط شده و الفغدن بمعنی اندوختن است .

این غم نخوردند اگر چه معایب بوم شناختندی و مصالیح این مفاوَصت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکر ت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد و لاشك حقد و کینه آن زیادت باشد و خردمند اگر چه بقوت خویش ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و تکیه بر عُدّت و شوکت خویش روا نبیند و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بازمایش هر چه آراسته تر پدید آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کر دنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان بر آزد اما عواقب آن بدمت و ندامت کشد و من آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأملی شافی و تدبیری کافی نکردم و الا از این سفاهت مستغنی بودم و اگر خرد داشتمی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال فکرت و قرار عزیمت فصلی مرموز چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمی که در مهمی بدین بزرگی بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست و حصافت و حذاقت دور است و هر که بی اشارت ناصحان در کارها شروع کند در زمره ابلهان معدود گردد و بنادانی منسوب شود چنانکه سید کائنات صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فرموده است شِرَارُ أُمَّتِي الْوَحْدَانِي الْمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ الْمُرَائِي بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ<sup>(۱)</sup> و من باری بی نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی الْمَكْتَنَارُ كحاطِبِ اللَّيْلِ<sup>(۲)</sup> ساعتی از این

۱ - بدترین امت من کسی است که منفرد بنفس باشد برای خود مغرور و در عمل خویش ریاکار و بدلیل خود ستیزه کننده است . ۲ - پرسخن چون هیزم کش در شب است - برای آنکه کسی که شبها بجمع هیزم پردازد بسا اتفاق افتد که عقرب و مار او را بگزند همچنین مردی که بسیار سخن گوید بسا شود که سخنانی گوید که موجب هلاک وی گردد .

نوع بر خود عتاب کرد و بپیرید این بود مقدمات دشمنی میان ما و بوم که تقریر افتاد ملك گفت معلوم گشت و شناختن آنرا فایده بود اکنون سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجات لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود گفت در این معنی ترك جنك و کراهیت قبول خراج و تحرز از جلاء آنچه فراز آمده است باز نموده ام لیکن امیدوارم که ما را بنوعی از حیلت فرجی باشد که بسیار کسان با صابیت رأی بر کارها پیروز آمده اند که بقوت و مکاربهره در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفه گوسپند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی فربه خرید در راه طایفه از دزدان بدیدند طمع در بستند و بایکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند ببرند پس يك تن از پیش او درآمد و گفت ای شیخ این سك از کجا می آری دیگری بدو گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیم بدو پیوست و گفت این مرد در کسوت اهل صلاحست اما زاهد نمی نماید که زاهد را باسک صحبت نباشد و دست و جامه خویش را از لعاب او صیانت واجب دارد از این نسق هر يك چیزی بگفتند تا شکی در دل او افتاد و خود را متهم گردانید و گفت شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببرند و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را پشت در کار میباید داد و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید و من خود را فدای این کار خواهم کرد و چنان صواب می بینم که ملك در ملاء بر من خشم کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر



درخت بیفکنند و ملک با جمله لشکر بفلان موضع رود و منتظر آمدن من باشد تا آنگاه که من از مسکر و حیلۀ خویش بپردازم و بیایم ملک در باب او این مثال داد و بالشکر بدان موضع رفت که معین کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغانرا نیافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و اتفاقاً چشم ایشان بروی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل شود آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم مینالید بومی آواز او بشنید ملک را خبر کرد ملک با بومی چند بسوی او رفت چون او را بدید فرمود که از او بپرسید که تو کیستی و زاغان کجا اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث زاغان پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملک گفت این وزیر ملک زاغان و صاحب سر و مشیر اوست معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم را از من بدگمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آنشب شبیخون کردید ملک ما را بخواند و گفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم طاقت مقاومت نتواند بود که دلیری ایشان در جنگ زیادتست و قوت و شوکت از ما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند و اگر نه در شهرها بپراکنیم که جنگ ایشانرا صوابتر است و صلح ما را لایقتر تو اضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد و بنیینی که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را اگر چه قوی شاخ باشد و محکم بیخ از پای بیفکند زاغان در خشم شدند و مرا متهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملک از نصیحت من اعراض نمود و مرا برین جمله عذابی فرمود و در زعم ایشان

چنان دیدم که جنک را میسازند ملك بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را از وزیران خود پرسید که در کار این زاغ چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث عمیدت او پاک باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرک او را خَللی شایع شمردند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و خویشتن را از او باز نرھاند بیش مجال نیابد و هرگز در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد و فرصت جوید و بلائی رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات ننماید و افسون او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده از حزم دور است تا دشمن مکار چه رسد قال النبی ﷺ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا<sup>(۱)</sup> ملك وزیر دیگر را پرسید که تو چه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بی عدت بود اهل مروّت را بر او رحمت واجب باشد و عقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند و مکارم او صاف خود را باظهار عفو و احسان فر اجهانیان نمایند و زینهارى و هر اسان را امان باید داد که اهلّیت او ثابت و معین باشد و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند چنانکه زن بازرگان را دزد برشوی مهربان کرد ملك پرسید که چون بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که بازرگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن روی و گرانجان زنی داشت جوان

۱ - بر دم بآرامی و مرور زمان اعتماد کن و ایشان را محل وثوق خود قرار ده یعنی بر دم ناآزموده اعتماد مکن .

روی چون حاصل نکو کاران زلف چون نامه گنهکاران  
غمزه مانند آرزوی مضر در کمینگاه طبع بیماران  
بَيْضَاءُ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِوَامَهَا وَيُزِيكُ عَيْنَيْهَا الْغَزَالُ الْأَحْوَرُ<sup>(۱)</sup>

شوی بروی عاشق و او از و نفور و گریزان بهیچ تأویل تمکین او روا نداشتی  
و ساعتی از عمر بهر اد او نزیستی اِنَّ الْمُعْتَبِي طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ<sup>(۲)</sup> تاشبی دزدی  
در خانه ایشان رفت بازرگان در خواب بود زن از دزد بترسید و در کنار شوی  
رفت و او را محکم در کنار گرفت شوی بیدار شد و گفت این چه شفقت است  
و بکدام خدمت سزاوار این نعمت گشته ام چون دزد را دید گفتم ای شیر مرد  
مبارک قدم آنچه خواهی از مال بردار حلال کردم که بیمن قدم تو این نعمت یافتی  
چون این حکایت بپرداخت ملک وزیر سیم را پرسید گفت آن اولیتر که او را  
زنده گذاری و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملک ابواب مناصحت مفتوح  
دارد و عاقل دشمن را از هم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب  
فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود ملک  
پرسید که چون است آن:

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید و سوی خانه میرفت دزدی  
بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمی با او همراه شد دزد از او  
پرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم  
آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیار پیشه ام

۱ - سفید بدن و سیم اندامی که شاخ درخت قامت ویرا بتوعطا میکرد و غزال زیبا چشم چشمان او را  
بتو مینمود یعنی قامتش مانند شاخ نو رسته و چشمانش مانند چشم غزال بود . ۲ - همانا عاشق  
رنجور طالبی است که بهر اد کامیاب نمیکردد .

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بز اوینه زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو بیست و تیمار علف بداشت و باستر احتی پر داخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو بیدر دزد گفت توقف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بجمادآله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مصون و مسلم ماند چون این سخن باخبر رسید وزیر اول که بکشتن اشارت میکرد گفت من می بینم که این زاغ شمارا بمکر بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تا کیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و در عواقب این کار تأملی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معانی التفات نمایند و باندک تملقی نرم دلی در میان آرند و از حقه های قدیم بر خیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتی قرار دهند و ندانند (صالح دشمن چو جنک دوست بود) و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره شمارا طرّف بغداد مینماید و بدان درود گر مانید که بگفتار زن فریفته شد ملک گفت که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که درودگری بود بشهر سرانندیب زنی داشت (بوعده روبه بازی بعشق شیرشکاری) روی چون تهمت اسلام در دل کافر وزلف

چون خیال شرك در دل مؤمن والحق بر او نيك شيفته و مفتون بودی و همسایه را با او معاشقتی بود واقربای او بگوش درودگر رسانیدند خواست که زیادتی ایقان حاصل آید آنگاه تدارك کند زنا گفت من بروستای میروم يك فرسنگ مسافت بیش نیست لیکن چند روزی توقّف خواهد بود توشه بساز زن در حال توشه مهیا کرد و درودگر او را وداع کرد و برفت همان دم زن معشوق را آگاه کرد و درودگر بیگامی از راه نَبَهْرَه (۱) در آمد معشوق و قوم را دید ساعتی توقّف کرد تا بخوابگاه رفتند بیچاره در زیر تخت رفت تا بقیه کار مشاهده کند و ایرا خواب در بود و در خواب پای از زیر تخت بیرون کشید ناگاه چشم زن بر پای او افتاد دانست که حال چیست معشوق را نرم گفت که آواز بلندکن و از من پرس که مرا دوست داری یا شوی را چون پرسید جواب داد که بدین سؤال چه افتادی مرد از بیم الحاح نمود گفت زنانرا از روی سهو و غفلت یا از برای شَبَق و شهوت ازین نوع حادثه ها افتد و از هر جنس دوستان گزینند که بحسب و نسب ایشان التفات نمایند و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد نزد ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند لیکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مثبت فرزند است و هر گز بر خوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس عزیز گرامیتر نشمرد و جان و زندگانی برای فراغت و راحت او نخواهد

وَ جَائِزَةٌ دَعْوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ      وَإِنْ كَانَ لَا يَنْحَفِي كَلَامُ الْمُنَافِقِ

چون درودگر این فصل بشنود رفتنی در دل او پیدا آمد و با خود گفت بزه کار شدم در حق وی و بیهوده خود را در وبال خواستم افکند باری عیش ایشان منغص

نکنم همچین در زیر تخت میبود تا رایت شب نگو نسا شد  
 صبح آمد و علامت مصقول برکشید      وز آسمان شامه کافور بردمید  
 گوئی که دست دوست همی فوطه کبود      تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید  
 مرد بیگانه باز گشت و درودگر بیرون آمد و بر تخت بنشست و زن خود را در  
 خواب ساخته بود باهستگی بیدار کرد و گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی  
 من آن مرد را رنجور کردمی و عبرت دیگر نا حفاظان گردانیدمی لیکن من چون  
 دوستی تو در حق خویش میدانم و شفقت ترا بر احوال خود میشناسم اگر از این  
 نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد جانب دوستی تو رعایت  
 کردن از واجبات باشد و آزر و ناموس تو نگاهداشتن لازم آید دل قوی دار  
 و هر اس بر خود راه مده و مرا بجل کن که در باب تو چیزها اندیشه کرده بودم و از  
 هر نوع بدگمانی داشته وزن هم حلمی در میان آورد و از جانبین صلاحی تمام پیدا  
 آمد و این مثل بدان آوردم تا شما همچو درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش  
 بزرق و شعوذه او فرو نگذارید

در دهان دار تا بود خندان      چون گرانی کند بکن دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود      چون تو مرهم نهی ندارد سود

و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را  
 از ناصحان گرداند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت  
 و فرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق  
 بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازه  
 دورینی و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را دیدم و سخن او بشنودم

روشنی رأی ایشان مقرر گشت ملك بومان باشارات او التفات نسکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرم و مرفه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت اگر زاغ را نمی کشید باری بروی زندگانی چون دشمنان کنید و از مسکر او ایمن شوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر بی نظیر را خوار داشت و زاغ بخدمت او بحرمتی هر چه تمامتر میزیست و با یاران و اکفاء رفقی تمام میکرد و هر روز محل او در دل ملك و اتباع او شریفتر میشد و ثَقَمَتِ رَعِيَّتِ و پادشاه بکمال مناصحت او می افزود و در همه معانی او را محرم میشمرد و روزی در محفل عام گفت ملك زاغان مرا بیمه و جبی بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیا شود تا کینه خویش از او نخوام که گفته اند

الْمُكَافَاةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةٌ وَدِرَادِرَاكُ اَيْنَ اَرَزُو بَسِي تَأْمُلُ كَرْدَمَ وَبِحَقِيقَتِ بَشِنَاخْتَمُ

که تا من صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما شنوده ام که چون مظلومی در دست خصمی جائز افتد و دل بمرک بنهد و خویشتن با آتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید با جابت پیوندد اگر رای ملك ببندد بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن وقت که گرمی آتش بمن رسد از باری عَزَّاسْمُهُ بخوام تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفی حاصل آرم و در مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود و گفت :

گرچو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

راست مزاج تو ای مکار در جمال ظاهر و قبح باطن چون شراب خسروانیست

نیکورنک و خوشبوی که زهر در او افکنده باشند و اگر جَنَّهُ پلید و شخص خبیث ترا بارها بسوزانند و بادها بر آن برانند گوهر ناپاک و سیرت مذموم تو از قرار اصل نگر دد و خبث ضمیر و کثری عقیدت تو نه بآب پاك شود و نه با آتش بسوزد و با جوهر تو میگردد هر گونه باشی و در هر صورت که آئی و اگر ذات خسیس تو سیمرغ و طاووس گردد میل تو از مودت ز اغان نگر دد همچو آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بشوهری بروی عرضه کردند دست رد بر سینه همه نهاد و آب سرد بر روی همه ریخت و موش را که از جنس او بود برگرفت ملك پرسید که چونست آن

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر لب جویباری نشسته بود غلیو اجی موش بچه پیش او افکند زاهد را بر او شفقت آمد برداشت و در برگی پیچید تا بخانه برد و باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد دعا کرد تا اینزد تعالی او را دختری پر داخت تمام همکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه بر آورد

أَصْرَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طَائِعٌ وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَدْرِ لَمَّا تَغَيَّبَا (۱)

و او را بنزد يك مریدی برد و فرمود که تربیت واجب دارد مرید در تعهد دختر تلطف نمود چون بال کشید و از ایام طفولیت برگذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی ترا از جفتی چاره نیست از آد میان هر که را خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهیم که انواع قوت و شوکت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت و مقبول شکل است میخواهم که در حکم تو باشد کنز من شوی توانا

۱ - بروشنی ماه دو هفته در حالیکه طالع بود ضرر میرسانید و چون ماه دو هفته پنهان میشد وی جانشین آن میگردد.



خواسته است آفتاب جواب داد که من ترا از خود قویتر نشان دهم که نور مرا بپوشاند و آن ابر است که نور مرا بپوشاند و عالمیان را از جمال چهره من محجوب گرداند زاهد بنزدیک ابر آمد و همان سخن بازراند ابر گفت باد از من قویتر است که مرا بهر جانب که خواهد برد و من پیش وی چون مهره ام در دست مهره باز زاهد بنزدیک باد رفت و فصل سابق باز گفت باد گفت قوت تمام کوه راست که مرا سبکبار و خاکسار نام کرده است و دولت و حرکت مرا در لباس منقصت باز مینماید و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته است و اثر زور من در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کر زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت جواب داد که موش از من قویتر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید و شوی من اوست زاهد او را بر موش عرض کرد جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تا من موش شوم زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست تا او را موش گرداند با جابت پیوست و او را بموش داد و مثل تو همین است و کار تو ای منکار غدار همین مزاج دارد

بما ماهی مانی نه این تمام و نه آن      مناقی چه کنی مار باش یا ماهی  
وَالصِّدْقُ مَلِكُهُ عَلَيْكَ تَنْزِلُ بِهِ      فِيمَا أَنْتَ حَيِّتَ مَعْبَةٌ إِلَّا نَجَاحٌ (۱)

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود دوزاغ برای ایشان هر روز حکایتی دلگشای و مثلی غریب می آوردی و بنوعی در حریمت خویش میافزودی تا بر غوامض اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فر و مولید و نزدیک

۱ - راستی را بر خود مسلط دار تا بوسیله آن بهره آهنگ نمائی بفائده و عاقبت فیروزی نائل شوی و کامیاب گردی .

زاغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت ما وراثتك يا عصام گفت

أَبَشِرُ بِمَا تَهْوَىٰ فَجَدُّكَ طَائِعٌ وَالِدُهُرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ (۱)

بدولت ملك آنچه بایست بپر داختم اکنون کار را باید بود و ملکان بسیار کارها بحیلت بسر برند گفت از اشارت تو گذرنیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید گفت تمامی بومان بفلان کوهند و روزها در غاری جمعه میشوند و اگر اتفاق افتد هلاك ایشان زود میسر شود و در آن نزدیکی هیزم خشك بسیار است ملك زاغان را بفرماید تا قدری از آن نقل کنند و بدر غار بنهند و درخت شبانان که در آن کوه گو سپند چراند آتش باشد من فروغی بیارم و بر هیزم نهم ملك مثال دهد تا زاغان آنرا بپر حرکت دهند چون آتش در گرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند از دود بمیرد هم بر این ترتیب که او صواب دید پیش این مهم باز شدند و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند و زاغانرا فتحی تمام بر آمد و همه شاد کام باز گشتند و ملك و لشکر در مساعی حمیده و مآثر مرضیه آن زاغ غلّو کردند و او ملك را دعا های خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هر چه از این نوع دست دهد بفر دولت ملك باشد و من مخا ئلی این ظفر آن روز دیدم که آن مدبران چنان قصدی پیوستند و بمغافصه (۲) شبیخون روا داشتند روزی ملك در اثنای محاورت او را پرسید که مدتی در از صبر چگونه ممکن گشت در مجلورت بوم که اخیار در صحبت اشرا ر کم تو انند بود و کریم از دیدار لثیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم از شدائد تجنب ننماید و هر محنت که او را پیش آید چون یار دلخواه در بر گیرد و صاحب همت ثابت قدم

۱ - مزده باد ترا بآنچه میخواهی و میل داری و شادمان باش که بخت تو مطیع و روزگار نسبت بامر تو فرمانبردار و متواضع است .  
 ۲ - ناگهان حمله کردن و کسی را فرو گرفتن .

بهرنا کامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت<sup>(۱)</sup> و اضطراب نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ فَلَا مُحَالَآةَ أَنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزَعُ<sup>(۲)</sup>

وهر کجا کاری بزرگ و مهمی نازک حادث گشت و در آن نفس و ولایت ملک در خطر دیده شد اگر در فواتح آن از برای دفع خصم تواضعی رود چون مقرر شد که عواقب آن بفتح و نصرت مقرون خواهد شد نزد خردمند وزنی ندارد

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلَائِكُ<sup>(۳)</sup> الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح ملک گفت از کفایت و دانش بومان شمه باز گوی گفت در میان ایشان هیچ زیر کی ندیدم الا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان نصایح او را بسمع قبول اصفا نمودند و اینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در قوم خویش منزلتی شریف داشتم و ببخردی موسوم بودم بناگاه مگری اندیشم نه بعقل خویش اینقدر بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اسرار خود از من پوشانیدند که پادشاهانرا در تحصین خزائن اسرار احتیاطی هر چه تمامتر واجب است خاصه از دوستان نو مید و دشمنان هر اسان ملک گفت موجب هلاک بوم مرابغی او مینماید و ضعف رأی گفت همچنین است که ملک میفرماید و کم کسی باشد که ظفر یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید و در صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد و در خوردن طعام زیادتی نماید و بیمار نشود و بوزیران رکیک رأی یفت افزاید و سلامت ماند ملک گفت صعب مشقتی تحمل کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی گفت هر که رنجی کشد که بدان نفعی طمع دارد نخست دست

۱ - بضم اول دلتنگی . ۲ - بیقین دانسته بودم که من در معرض حوادث و پیش آمدهای ناگوار هستم در اینصورت آیا مرا بیتاب و قرین اضطراب بینی . ۳ - بکسر وضم میم قوام .

از جان بشوید و دل از سر بر گیرد آنگاه قدم در آن کار نهد  
اینست بیهمت شکر فی کوبرون ناید ز جان وینت بیدولت سواری کوبرون ناید ز تن  
وبسم ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال  
او در آن بود ملک پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که پیری در ماری اثر کرد و وضعی شامل بدوراه یافت  
چنانکه از شکار باز ماند و در کار خویش متحیر گشت که نه بی قوت زندگانی  
میتوانست کرد و نه بی قوت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جوانی را باز نتوان  
آوردن و کاشکی پیری نیز پایدار بودی

فَلَمَّتِ الشَّيْبَ إِذْ وَافَى وَفِي بِي وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوَدِّيْعِي الْمَطَايَا (۱)

و از زمانه وفا طمع نباید داشتن و هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در  
آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرائی است که نتیجه آن سودای  
محترق باشد

وَمَكْلِفِ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبِ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ (۲)

فَإِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَأِنَّمَا تَبْنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ (۳)

گذشته را باز نتوان آورد و تدبیر مستقبل از مهمات است اکنون مرا از سر فضول  
بباید برخاست و بنای کار خود بکم آزاری نهاد و از مذلتی که در راه افتد روی  
نتافت که احوال دنیا میان سراء و ضراء مشترك است

وَإِنْ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا كَمَا أَنْهَضْتَ بِوَادِيهَا الْجِبَالَ (۴)

۱ - کاشکی پیری چون وارد میشد بمن وفا میکرد و برای وداع من شتران بارکش رحلت نمیکردند .  
۲ - آنکه بخواهد روزگار را برخلاف سرشت آن مجبور سازد مانند کسی است که در آب پاره آتش  
طلب کند . ۳ - چون بامر مجال امیدوار بودی یقین امید خود را بر لب رود خراب و بی ثبات  
بنیان نهادی . ۴ - همانا فواید و عوائد ایام در آن مصون از حوادث نیست چنانکه کوههای سخت  
در مقابل حوادث و گذشت روزگار در رود و سیل گاه آن فرو ریزد .

آنگاه برکنار چشمه رفت که دروغوکان بسیار بودند و ملکی کامگار داشتند  
 و خویشتن را چون اندوهناکی بیفکند غوکی پرسید که ترا غمناک می بینم موجب  
 چیست گفت بغم خوردن از من سزاوارتر کیست که مادّت حیات من از شکار غوک  
 بود و امروز مرا ابتلائی آمده است که اگر یکی از ایشان را بگیرم نگاه نتوانم  
 داشت آن غوک برفت و ملک خویش را بدان بشارت داد ملک از مار پرسید  
 بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت گفت قصد غوکی کردم از پیش من بگریخت  
 و خویشتن در خانه زاهدی افکند و من بر اثر او برفتم خانه تاریک بود و پسر زاهد  
 حاضر آسیب من بانگشت او رسید پنداشتم غوک است هم در آن گرمی دندانپ  
 بدو فرو بردم بر جای سرد شد زاهد از سوز فرزند بر عقب من میدوید و میگفت  
 از خدای تعالی میخواهم تا ترا ذلیل کند و مرکب ملک غوکان شوی و البته غوک  
 نتوانی خورد مگر آنکه ملک بر تو صدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملک  
 بر من نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملک غوکان را این باب موافق آمد  
 و خود را در آن شرفی و منقبتی میشناخت و عزّی و فخری صورت میکرد بروی  
 مینشست و بدان مباحات مینمود چون یک چندی بگذشت مار گفت زندگانی  
 ملک در از باد مرا قوتی باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم گفت همچنین  
 است و هر روز او را دو غوک و وظیفه گشت آنرا میخورد و بدان روزگار میگذاشت  
 و بحکم آنکه در آن تو اضع منفعتی میشناختی آنرا مذلت نشمردی و صبر کردن  
 من همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملک و دولت را  
 متضمّن بود و نیز دشمن را بر فوق و مدار ازودتر مستأصل توان کرد که بجنگ و مکاره  
 و از اینجا گفته اند که اندک خرد به از مردی بسیار که یک تن اگر چه توانا و دلیر

باشد و در مصاف رود ده تن را تا غایت بیست بیش نتواند زد اما مرد دانا بیک  
فکرت ملکی پریشان کند و لشکری گران را برهم زند و آتش با قوت وحدت خویش  
اگر بر درختی افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد و آب بالطف  
و نرمی خویش هر درختی را که از آن بزرگتر و قویتر ممکن نگردد از بیخ براندازد  
قال النبی علیه السلام ما دخل الرفق فی شیئی الا زانه وما دخل الحرق فی شیئی  
الا شانه<sup>(۱)</sup> و چهار چیز است که اندک آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری  
و دشمن و وام و این کار با صابت رأی و فر دولت ملک نظام گرفت

بُرد تیغ ز نائبات شکوه داد رایت بجادات سکون

و گفته اند اگر دو تن در طاب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بر او مخصوص  
است و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن  
مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد آنکه بسعادتی  
بخت و قوت ذات راجح است

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان  
و حکما گفته اند هر که با پادشاه باخزم دانا که از بَطَر نصرت ایمن باشد و از دهشت  
هنریمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد  
و زندگانی را بو حشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات  
هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم  
و رضا اندر آن بروی مشتبه نشود مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مال در فواتحت  
کارها میدشناسد و وجوه تدارک آن می بیند بهیچوجه نه جانب حلم و استمالت

۱ - نرمی و نیکخواهی در چیزی داخل نشد مگر اینکه آنرا زینت نمود و درشتخواهی و تندوی در چیزی  
داخل نگردید مگر اینکه آنرا معیوب گردانید.

نامرعی دارد و نه ناموس بآس و سیاست را مهمل گذارد

تَمَازَجٌ فِيهِ الْجِلْمُ وَالْبَأْسُ مِثْلُ مَا تَمَازَجَ صَوْبَ الْعَادِيَاتِ عُقَارٌ<sup>(۱)</sup>

و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میگردد و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عوطف و بدایع عوارف بجای تو اند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رای ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند

كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ<sup>(۲)</sup>

ملک گفت کفایت این مهم و بر افتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص و مناصحت تو بود

فَعَادَتْ بِسُكِّ الْأَيَّامِ زُهْرًا كَأَنَّمَا جَلَّالِدَّهْرٍ مِنْهَا عَن خُدُودِ الْكَوَاعِبِ<sup>(۳)</sup>

و در کارها اعتماد بر تو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر شده است و هر که زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او را نسپرد

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قویست دست مرا تا نو دستیار منی

و معجب ترین کارها از خرد تو آن بود که مدتی دراز در خانه دشمن بماندی و انواع مذلت دیدی و برخلاف مراد هر چیزی شنودی و بر زبان تو کلمه نرفت که بر آن عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی گفت اقتداء من در همه ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملک بوده است و بقدر دانش خود از خصال وی

۱ - بردباری و خشم در وی بیکدیگر چنان آمیخته است که شراب با باران بامدادان بهم بیامیزند یعنی چنانکه شراب با آب آمیخته میشود . ۲ - همه کس مردان خویش را برای زندگانی و وجود خود خواهد ای که توحیات خویش را برای مردانت خواهی ۳ - روزگار و ایام بوجود تو درخشان گردید چنانکه گوئی از گونه های دختران نار پستان ظاهر و آشکار شده .

اقتباس کرده‌ام و مآثر ملکانه او را امام پیشوا و قبله نموده و حصول اغراض و نَجح مراد در متابعت رسوم ستوده او شناخته که ملك را بجمده الله و منه اصالت رأی و اصابت تدبیر باشکوه و هبیت و شجاعت جمع است

أَصَابَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عَزَمَ إِلَّا لِلشَّجَاعِ الْمَدْبَرِ (۱)

ملك گفت از خدمتکاران در گاه ترا چنان یافتیم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمی بدین بزرگی بکفایت رسانیدی تا اینزد تعالی بیمن نقیبت تو ما را این نصرت روزی کرد که در آن غصه نه حلاوت شراب و طعام یافته میشد و نه لذت خواب و قرار چه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلی گشت تا از وی باز نرهد شب از روز و پای از سر و کفش از دستار باز نداند و حکما گفته‌اند تا بیمار را صحت کامل پدید نیاید از خوردنی مزه نیابد و حمال تا بارگران از گردن نهد بر نیاساید و مردم هر اسان تا از دشمن ایمن نگرند گرمی سینه او نیار آمد اکنون باز باید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و فخر و کبر بودند نه در موضع و با این همه عجزی ظاهر و وضعی غالب و از فضیلت رای راست محروم و تمامی اتباع او از جنس او مگر آن يك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشن تر شد گفت اول رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه میدانست که موافق نخواهد بود و سخنی نرم و حدیثی گرم میگفت و جانب تعظیم ملك را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارتی هر چه نیکوتر باز رانندی که سراسر

۱ - فضیلت شجاعت را بر تدبیر بیفزوده و عزم جز برای شجاع با تدبیر نیست .



بر بیان امثال و تعریضاتِ نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر میگرداندیدی تا ملک سهوهای خود را در ضمن آن می شناختی و بهانه نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی و روزی شنودم که ملک را میگفت جهانداری منزلتی شریف و درجتی عالی است و بدان محلّ بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز با اتفاق نیک و مساعدت سعادت بدست نیاید و چون میسر شد آنرا عزیز نباید داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت باید نمود و وحالی بصواب آن لایقتر که در کارها غفلت کم رود و مهمّات را خوار داشته نیاید که بقای ملک و استقامت دولت جز بحزمی کامل و عزمی شامل و رای راست و شمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نیامد تا همه زیر و زبر شدند و ایشانرا از عقل و کیاست او فائده حاصل نیامد و نه او بخرد و حصانت خویش از آن بلا فرج توانست یافت و راست گفته اند و لا أَمْرَ لِلْمَعْصِيَةِ إِلَّا الْمُضِيْعَةُ<sup>(۱)</sup> و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید لا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ<sup>(۲)</sup> اینست داستان حذر از مکامنِ غدر و مکائد دشمن اگر چه در تضرّع و تدلّل و تواضع مبالغت نماید که زاغی تنها باعجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رکاکت رأی و قلت فهم ایشان و الأهر گزردان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی و خردمند باید که در این معانی بچشم عبرت نگردد و این اشارات را بگوش خرد بشنود و حقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد (کیاندر سر روزگار بیدادیهها است)

قَدِرْ لِرَجُلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا      فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ غِرَّةِ زَلْجَا<sup>(۳)</sup>

۱ - امر و فرمان معصیت شده جز ضایع نیست . ۲ - نیست رأی کسی را که فرمان برده نشود .  
۳ - بیش از گام نهادن جای پای خود را اندازه گیری کسی که غفله بر زمین لغزنده بر آید بلغزد و درافتد .

و دوستان گزیده و معینان شایسته بدست آوردن نافعتر ذخیرتی و مربحتر تجارتی باید دانست و اگر کسی را هر دو طرف مّمهد شود هم دوستان را عزیز تواند<sup>(۱)</sup> داشت و هم از دشمنان مّگار و مخالفان غدار دامن در تواند چید بکمال مراد و نهایت آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد و الله و لی التّوفیق

(باب القرد و السّاحفة)<sup>(۲)</sup>

رای گفت برهن را که شنودم داستان تصوّن از خداع دشمن و توقی از نفاق خصم و فرط تجنّب و کمال تحرّز کز آن واجب است اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید و پس از ادراک نهمت غفلت برزد تا ضایع شود برهن گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسیار نفائس با اتفاق نیک و مساعدت روزگار بی سعی و اهتمام حاصل آید اما حفظ آن جز بر ایهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه خرم عاطل مکتسب او سخت زود در حیّز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند چنانکه سنک پشت بی جهدی زیادت بوزینه را در دام کشید و از کم خردی و غفلت بر باد داد رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در جزیره بوزینگان بسیار بودند و کادان نام ملکی داشتند بامهابتی وافر و سیاستی دائر<sup>(۳)</sup> و فرمانی نافذ و عدلی شامل چون ایام جوانی که بهار عمر و موسم کامرانی است بگذشت ضعیف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر او شایع گردید

۱ - دز نسخه امیرنظام ؛ توان داشت نوشته شده و آنچه ما تصحیح کردیم مطابق با نسخه خطی و اقرب بصواب و فعل جمله بعد (دامن در تواند چید) نیز مؤید آنست . ۲ - قرد بمعنی بوزینه و سلحفات بمعنی سنگ پشت است . ۳ - کهنه .

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ      سَبَقَ الطَّلُوبَ وَآذَرَكَ الْمَطْلُوبَا (۱)

و عادت زمانه خود همین است طراوت جوانی را بذبول (۲) پیری بدل میکند و ذلّ درویشی را بر عزّ توانگری استیلا میدهد

شَبَابٌ وَ شَيْبٌ وَ افْتِقَارٌ وَ ثَرَوَةٌ      وَ لِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا (۳)

خویشتن را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد و زینت مزور و مموّه خود را بر عالمیان جلوه میکند آرایش ظاهر را مددِ غرور بیخردان کرده است و نمایش بی اصل را مایه فریب حریصان گردانیده همگنان در دام آفت او می افتند و اسیر هوی و مراد او میشوند از خبث باطن و مکر خلقتش غافل و از ذنات طبع و سستی عهدش بیخبر

هست چون مارگرزه دولت دهر      نرم و رنگین برون درون پر زهر  
در غرورش توانگر و درویش      راست همچون خیال کج اندیش  
و خردمند بدین معانی التفاف نماید و دل در طلب جاه فانی نبندد و روی بکسب خیر باقی آرد که جاه و عمر دنیا پایدار نتواند بود و اگر از مال چیزی بدست آید هم بر آن گونه بیاید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده بگویند که میراث حلال است

چيست دنیا و خلق و استظهار      خاکدانی پر از سك و مردار

بهر يك خامش اين همه فریاد      بهر يك خاك توده اين همه باد

هست مهر زمانه پر کینه      سیر دارد میان لوزینه

در جمله ذکر پیری کادان و ضعف حال او فاش شد و حشمت ملك و هیبت نفس او نقصانی فاحش یافت از اقرباء او جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیه او

۱- همانا زمان چون یایی گام نهد بر طلب کننده پیشی گیرد و مطلوب را دریابد ، ۲- خشک شدن .

۳- جوانی و پیری و نیازمندی و توانگری خدا را این روزگار چگونه رفت و آمد میکند .

پیدا بود و مخائل اقبال و دولت در حرکات و سکنات او ظاهر و استحقاق او در تربیت پادشاهی معلوم و استقلال او منزلت جهانداری را مقرر

حَدَّثَ يُوقِرُهُ الْحِجْبِي فَكَأَنَّهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشَيْبِ الْكَابِلِ (۱)

و بدقائق حیات گرد استمالت لشکر و تألف رعیت بر آمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و دلها در طاعت و مطاوعت او بیار امید و پیر فر توت را از میان کار بیرون بردند و زمام ملک بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی از ساحل دریا کشید که آنجا بیشه انبوه بود و درختی انجیر برگزید و بقوتی که از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت و توشه راه عقبی بتوبت و انابت میساخت و بضاعت آخرت بطاعت و عبادت مهیا میکرد و در زیر آن درخت سنک پشته بود و بسایه آن درخت استراحتی طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذتی یافت و نشاطی در وی پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و با آواز آن تلذذی نمودی سنک پشت آن میخورد و صورت می بست که آن را از بهر او می اندازد و آن شفقت در حق او واجب میدارد اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت میکند اگر وسیلت مودت بدان پیوند دپوشیده نماید که از چه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد و صحبت خویش بر او عرضه کرد جوابی نیکوشنید و هر یک از ایشان را بیکدیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون يك جان بودند در دو تن و يك دل در دو سینه مِثْلُ الْمَصَافَاةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ (۲) هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد و هم سنک پشت به محبت او مستظهر گشت

۱ - جوانی که خرد او را سنکین و با وقار میکرد پنداری وقار را از پیر کامل گرفته است .

۲ - مانند صفا و یگانگی مابین آب و شراب .

وَإِنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبٌ مُّوَاتٍ أَوْ شَبَابٌ مُّرَاجِعٌ (۱)

و هر روز دوستی در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك و ولایت نکرد و سنك پشت ترك<sup>(۲)</sup> اهل و مسكن بگفت مدتی بر این بگذشت چون غیبت سنك پشت از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت بدوراه یافت و شکایت خود را باخواهر خوانده باز گفت جواب داد که اگر عیب نگیری و مرا متهم نگر دانی ترا از حال او بیا گاهانم گفت ای خواهر در سخن تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود و در اشارت تو بچه تأویل خلاف صورت بنده گفت شنودم که او بر بوزینه دوستی گرم آغاز نهاده است و جان و دل بر صحبت او وقف کرده و موادت او را از وصلت تو عوض میدشورد و آتش فراق ترا بآب وصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد پس هر دو را ایها درهم بستند هیچ تدبیری موافق تر از هلاك بوزینه نیامد و او خود را با اشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد سنك پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئی و تلطف بر آمد البته التفاتی نرفت و بهیچ تأویل لب نگشاد و از خواهر خوانده بیمار دار پرسید که موجب آزار و سبب سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کز دارو نومید باشد و از علاج مایوس از دل چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و پر غم ورنجور شد و گفت این چه داروست که در این دیار نمیتوان یافت بگو تا در طلب آن بیویم و دور و نزدیک بجویم جو ابداد که این نوع درد رجم را معالجت بابت زنان باشد

۱ - همانا شفا در درمان نفس اگر آنرا بتوانی دوست سازگار با جوانی باز آینده است ۲ - ظاهر آبرک

و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنک پشت گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدار بازپسین محروم نمائی سنک پشت از حد بیرون غمناک و متأسف گشت و هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصي نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و با خود گفت که اگر غدر کنم با چندین سوابق دوستی و الف یگانگی که میان ما استحکام پذیرفته است از مردمی و مروّت بی بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین و پناه دنیا و آبادانی خانه است و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط در گردابی مخوف بماند از این گونه تأملی میکرد و ساعتی متحیر بود آخر عشق زن غالب آمد و رأی بر آن قرار گرفت که شاهین وفا سبک سنک کند

وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ آرَادُوا  
مَوَازِينَهُمْ فِي الْمَجْدِ غَيْرِ ثِقَالٍ (۱)  
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ (۲) و دانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد (در حال ضرورات مباحست حرام) بر این عزیمت نزدیک بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هر چه صادقتر شده بود گرم پرسید و از حال بیمار و عشیرت استکشافی کرد سنک پشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی گشته بود که از انس وصال ایشان تفرّجی حاصل نیامد اکنون چشم میدارم که اگر امی واجب داری و بخانه من آئی و خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمان گردانی و اقربای مرا مباحاتی و مفاخرتی حاصل آید و طعامی که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق

۱ - بیشتر جوانان زمان فرومایگانند ترازوهای ایشان در بزرگی غیر سنگین است . ۲ - دوست داشتن تو چیزی را ترا کور و کر میکند .

مکارم تو گزارده شود بوزینه گفت زینهار تادل بدین معنی نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مؤاخات فضیلتی شناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر چه من از ولایت و خدم و عشیرت و حشم دور افتاده ام و ملک را نه باختیار بدرود کرده هر چند ملک دل را بحمد الله خر سندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لذت این فراغت و حلاوت این قناعت بکدام من پیوسته هر گز خود را بدان ملک بسیار تبعت اندک منفعت آلوده نکردمی و با اینهمه اگر نه آنستی که اینزد تعالی بمودت تو بر من منئی تازه گردانیدی و موهبت محبت تو در چنین وقتی ارزانی داشتی مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم این مقدمات حق تو بر من بیشتر است و بدین مؤنت و تکلیف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هر چه از آن بگذرد و زنی نیارد که انواع جانوران بی سابقه معرفتی با هم در شراب و طعام موافقت مینمایند و چون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و دوستان را اگر بعد المشرقین اتفاق افتد سلّوت ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد

فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِ مَا عَشَيْتُمْ سَاعَةً      وَ لَوْلَا خِيَالُ الطَّيْفِ لَمْ أَتَهَجَّجْ (۱)

و اختلاف دزدان بخانه مردمانه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج بر گیرند و گاه و بیگاه چندان تجشّم واجب دارند و آنکس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بردشمنی حمل نتوان کرد چون در آن فایده شناسند از سعی باطل احترام صواب بینند اگر خواهی که بزیرات اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذر است سنک پشت گفت

۱ - اگر امید وصال نبود ساعتی زندگانی نمی کردم و اگر خیال رؤیای تو نبود هرگز نمی خفتم.

من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در او هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت در جمله بسی بروی دمید تا بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد سنک پشت او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأملی کرد و با خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرز فرموده اند سمت بیوفائی و غدر است خاصه در حقّ دوستان و برای زنان که در ایشان حسن عهد صورت بنندد و گفته اند بر کمال عیار زر بعون آتش و قوف تو ان یافت و بر قوت ستور بحمل بار گران دلیل توان گرفت و سداد و امانت مردم بداد و ستد تو ان شناخت و هر گز علم بنهایت کارهای زنان و بکیفیت مکر و بدعهدی ایشان محیط نگر دد و در میان آب بایستاد و با دل از این نمط مناظره میکرد و آثار تردّد در وی مینمود بوزینه را ریبتی افتاد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ (۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار میآید سنک پشت گفت از کجا میگوئی و از دلایل آن بر من چه می بینی گفت مخائل خاصمت تو بانفس خویش میبینم و تحیر و تردّدی که داری ظاهر است سنک پشت گفت راست میگوئی من در این اندیشه افتادم که روز اول است که تو این تجشّم میفرمائی و جفت من بیمار است و لا بدّ خانه از خللی خالی نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرر است و رغبت تو در طلب رضا و تحرّی مسرت من معلوم اگر تکلف در توقّف داری بصحبت و عمر میت لایقتر افتد و آنچه من میشناسم از خلوص اعتقاد تو و رای اینست که به مؤتقی محتاج گردی و در نکوداشت من تکلف و تنوّق (۲) لازم شمیری دل فارغ دار و خطرات (۳)

۱ - خردمند بقلب خویش چیزی را بیند که نادان با چشم خود آنرا نبیند . ۲ - مبالغه ورنجبرداری .  
۳ - وسوسه ها - آنچه در دل گذرد .



بیوجه در خاطر مگذار سنك پشت پاره برفت و دیگر بار بایستاد و همان فکرت اول تازه گردانید بدگمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسی از دوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گرینزد و اطراف فراهم گیرد و برفق و مدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالی و مکیدت او ایمن گردد و اگر ظن خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نتراید و دل را برای انقلاب قلب نام کرده اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شر چگونه اتفاق افتد آنگاه او را گفت موجب چیست که هر لحظه در میدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشانی حال او مرا متفکر میدارد بوزینه گفت از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی اکنون بیاید نگر نیست که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد سنك پشت گفت طبیبان بداروئی اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه بر آمد و چشمه اش تاریک شد و با خود گفت شره نفس و قوت حرص مرا در این ورطه سهمناک افکند و غلبه شهوت و استیلاهی نهمت مرادین گرداب ژرف کشید اکنون جز حيله و مکر دستگیری نمیشناسم چند آنکه در جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناع نمایم محبوس مانم و از گسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد

هُمَا خُطْنَا إِمَّا إِسَارٌ وَ مِئَةٌ      وَإِمَّا دَمٌ وَ الْقَتْلُ بِالْحَرِّ أَجْدَرُ (۱)

آنگاه سنك پشت را گفت وجه علاج این مستوره بشناختم و علما گویند که نیکو

۱- این دو امر مهم است یا اسیر شدن و منت عفو کشیدن و یا کشته شدن و کشته شدن بازاده سزاوارتر است

نماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و اذخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارد یا با دوستان آنچه فراق ایشانرا شاید مضایقت کند و من محلّ این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسرده که در داروئی که صحت او در آن است بی موجبی توقف روا دارم و من این علت را میشناسم و زنان ما را این بیماری بسیار افتد و دلها ایشانرا دهیم و در آن رنجی زیادت ندینیم مگر آن قدر که در جنب صحت ایشان و فراغ دل ما وزنی و خطری نیارد و اگر بر جایگاه ازین معنی اعلام میدادی دل با خود بیاوردمی و در این باقی عمر بدل حاجت صورت نمی بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوارتر نیست از بس غم که بروی بیاریده است و آرزوی من بر مفارقت او مقصور شده است مگر اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکّر ملک و ولایت بفراق او کم گردد و یکچند ازین غمهای جگر سوز و فکرتهای جانگداز برهم سنک پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستی روند و خواهند که روز با ایشان مبارك باشد دل با خود دبر ند که جمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است چون بخانه تو می آمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود با خود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل با خود ببرم و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود میشناسی لیکن آن طایفه گمان بر ند که من با چندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقر مضایقت مینمایم و طلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنک پشت بر فور باز گشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتک بر درخت رفت سنک پشت ساعتی زیر

درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی      در شرط ما نبود که با من چنین کنی  
 سَتَذَكُرُ مَا الَّذِي ضَمَيْتَ مِنِّي      إِذَا بَرَزَ النَّخْفِيُّ مِنَ الْحِجَابِ (۱)  
 وَ تَعْلَمُ أَنَّ رَبِّحَكَ كَانَ خُسْرًا      إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ (۲)

من عمر در مملکت با آخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم ازین حدیث در گذر و بیش در مجلس مردان منشین که سستی عهد و بیوفائی و غدر ترا بچشم خرد می بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خر کی ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنک پشت پرسید که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود و او را گر بر آمد و چنان قوت از او ساقط شد که از حرکت باز ماند و نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او روباهی بود روزی او را گفت ملک این علت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دارو دست دهد بهیچوجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خر میباید و طلب آن میسر نیست گفت اگر ملک مثال دهد در آن توقفی نیفتد و در این نزدیکی چشمه ایست و گازری هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری زخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار میچرد او را بفریبم و بیارم و ملک نذر کند دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیک خر رفت و تَلَطَّفِي نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم گفت این گازر بر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند روباه گفت مَخْلَصٌ وَمَهْرَبٌ مَهْيًا بچه ضرورت این محنت اختیار کرده گفت هر کجا که روم از این مشقت خلاص نیابم

۱ - بزودی یاد خواهی آورد آنچه را از من ضایع کرده و از دست داده چون امر بوشیده از پرده درآید . ۲ - خواهی دانست که سود تو زیان بود چون در اصل حساب اندیشه نمودی .

وروباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبه گوهرفروش  
 بالوان جواهر مزین است و هوای آن چون طبله عطار بنسیم مشک و عنبر معطر  
 نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتی بیای  
 و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت  
 میخرامد و در ریاض امن و مسرت میگذارد<sup>(۱)</sup> چون خرا این فصول بشنود خام طهمی  
 نور ابر انگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذرنیست چه میدانم که برای  
 خودستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت میکنی روباه او را بتزدیک شیر برد شیر  
 چون زار و نزار بود قصدی پیوست و زخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتوانی خر  
 بگریخت روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم  
 هن خری لاغر نتواند شکست این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهل  
 بروا داشتم بتردد و تحیر منسوب گردم و اگر بقصورت اعتراف کنم سیمت عجز را  
 التزام باید نمود آخر فرمود که هر چه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و  
 استکشاف شرط نیست که خاطر هر کس بدان نرسد که رأی ایشان بیند تر این سؤال  
 تمیبا بدکرد از این تعجب در گذر و حیلتی کن تا خراب باز آید و خلوص اعتقاد و فرط  
 خلاص تو بدان روشن گردد و روباه باز رفت خراب کرد و گفت مرا کجا برده بودی  
 و روباه گفت سود ندارد هنوز مدتی رنج و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن  
 نبود که دل از جای میبایست برد اگر آن خردست بتو دراز کرد از صدق شهوت  
 و فرط شفقت بود و اگر توقفی رفتی انواع تلطف و تملق مشاهدهت افتادی و من  
 در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی بر این مزاج دمدمه میداد تا خراب را

در شبهت افکنند که هر گز شیر ندیده بود پنداشت که او هم خراست باز آه د شیر او را تألفی واجب دید تا استیناسی یافت پس شیر در جست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم و آنگاه دل و گوش او بخورم که معالجت این علت بر این سیاق مفیدتر باشد چند آنکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کجا شد گفت بقا باد ماک را اگر او دل و گوش داشتی که یکی مرکز عقل و دیگری محلّ سمع است پس از آنکه صولت ماک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و پپای خود بگور نیامدی و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی دل و گوش نیستم و تو از دقایق مکر و غدر هیچ چیزی باقی نگذاشتی و من بر آئی و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا:

راه تاریک گشته روشن شد      کار دشوار بوده آسان گشت

و هنوز توقع مراجعت می باشد محال اندیشی شرط نیست سنک پشت گفت راست میگوئی و اعتراف و انکار من امروز یک مزاج دارد و درد دل تو از من جراحی افتاد که بلطف چرخ و رفق روزگار مرهم نپذیرد و داغ بد کرداری و لثیم ظفّری در بیشانی من چنان متمکن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید و غم و حسرت و ندامت سود ندارد دل در تجرّع شراب فراق میباید نهاد و تن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یک خطا کردم      غم و تشویر<sup>(۱)</sup> صد خطا خوردم

بچه خدمت شوی زمن خشنود      تا من امروز گرد آن گردم

این فصل مقرر گردانید و خائب و خاسر برفت اینست داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی و غفلت بیاد دهد تا در ندامت جاوید افتد و اهل رای

و تجربت باید که این باب را با خرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت و از موضع تزییع و اسراف بر حذر باید بود چه هر چه از دست بشد بهر تمنی باز نیاید و تلّهف<sup>(۱)</sup> و حسرت و تأسف و ضجرت مفید نباشد اینزد تعالی کافه مؤمنان را سعادت هدایت ارزانی دارد و امداد رشاد باقوال و افعال هر یک مقرون گرداند

### (باب الناسک و ابن عرس<sup>(۲)</sup>)

رای گفت برهن را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در سوزندامت افتاد و بمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثل آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکر و تدبّر غافل باشد عاقبت کار و خاتمت عمل او کجارسد برهن گفت

إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعْتَ مَوَارِدُهُ ضَاغَتْ عَلَيْكَ أَلَمْ يَصْدِرْ<sup>(۳)</sup>

و هر که بنای کار خویش بر فاعده ثبات و خرد و حزم و وفار نهد عواقب کسار او مبنی بر ملامت و مقصور بر ندامت باشد و ستوده تر خصلتی که اینزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم و فضیلت و قاراست زیرا که منافع آن عام است و فوائد آن خلائق را شامل قال النبی علیه السلام إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَهْلِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ<sup>(۴)</sup> و اگر کسی در تقدیم ابواب مکارم و انواع فضائل مبادرت نماید و بر امثال و اقران اندر آن پیشدستی و مسابقت جوید چون در شتخوئی و تهتک بدان پیوندد همه هنرها را بپوشاند و در همه طبعها هر آینه از او نفرتی

۱ - غم و افسوس خوردن . ۲ - بکسر عین و سکون راء راسو که آنرا موش خرما گویند .

۳ - بیرهیز از کاری که چون راههای ورود آن فراخ باشد راههای خروج آن بر تنگ باشد .

۴ - همانا شما بسبب مالهای خود مردم را فرا نمیگیرید پس ایشانرا باخلاق حسنه خود فرا گیرید .

پیدا آید قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ<sup>(۱)</sup> و در صفت خلیل علیه السلام آمده است إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ<sup>(۲)</sup>

برای آنکه حلیم محبوب باشد و دل خواص و عوام بدو مایل و بر لفظ معاویه رفتی يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْهَاشِمِيُّ جَوَادًا وَالْأُمَوِيُّ حَلِيمًا وَالْمَخْزُومِيُّ تِيَاهًا وَالزُّبَيْرِيُّ شُجَاعًا<sup>(۳)</sup> این سخن بسمع شریف حسن بن علی علیه السلام رسید گفت میخواهد تاهاشمیان سخاوت برزند و درویش گردند و مخزومیان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمد و مردمان ایشانرا دشمن گیرند و زیر بان بغرور شجاعت در جنگهای دشوار و کارهای صعب افتند تا کشته شوند و نسل ایشان منقطع گردد و ذکر بنی امیه کنز اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و در دلها محبوب گردند و خلق را بهوی و ولای ایشان میل افتد و سیمت حلم جز ثبات عزم و سکون طبع حاصل نیاید

كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا حَلِيمَ إِلَّا ذُو آنَاةٍ<sup>(۴)</sup> چه شتابکاری پسندیده نیست و باسیرت ارباب خرد و حصافت تناسبی ندارد فَإِنَّ الْمَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَلَا يَقْتَرِنُ سِيَاقَتِ حِكَايَةِ أَنْ زَاهِدٌ اسْتَكْبَهَ قَدَمَ بِي بَصِيرَةٍ دَرَّاهَ نَهَادًا تَدَسْتُ بِخُونٍ نَاحِقٍ بِيَالُودٍ وَيِبْجَارَهُ رَاسُوِي رَا بِيْغْنَاهِي بَرِبَادٍ دَادٍ رَايَ پَرَسِيْدِكِه چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اندام را که عکس رخسارش ساقه صبح را مایه داده بود ورنك زلفش طلايه شام را مدد کرده

مُحْصِرَةٌ الْاَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا بِأَحْسَنَ مِمَّا زَيَّنَّتْهَا عُقُودُهَا<sup>(۵)</sup>

۱ - اگر درشتخو و سخت دل بودی هر آینه مردم از دور تو میپرا کنندند . ۲ - بدرستی که ابراهیم بسیار آه کشنده و بردبار است . ۳ - سزاوار است که بنی هاشم کریم باشند و بنی امیه بردبار و بنی مخزوم متکبر و فرزندان زیر شجاع . ۴ - نیست بردبار مگر صاحب تانی و آرامی . ۵ - باریک میانی که گردن بندها را نیکوتر و بهتر زینت میکرد از آنچه گردن بندها ویرازینت میداد . سمدی علیه السلام

توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

زیورها بیاریند مردم خو برویان را

بحکم خود آورده و نیک حریص بود بر آنکه او را فرزندی باشد چون يك چندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نو میدگشت پس از آن یأس اینزد تعالی رحمت کرد و زن را حملي پدید آمد پیرشادگشت و میخواست تا هر روز ذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت و آداب طریقت او را بیاموزم و در تهذیب و تأدیب او جدّ نمایم چنانکه در مدتی نزدیک مستحق تقلید اعمال دینی گردد و مستعدّ قبول کرامات آسمانی شود و ذکر مابد و باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند که ما را بمانان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید

مَوَاعِدُ إِلَّا يَأْمُ فِيهِ وَ رَغَبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ (۱)

زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتفاق افتد پسر نبود و آنگاه که آفرید گارا این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر ما مساعدت نماید و در جمله این کار دراز است و تو نادانوار بر مرکب تمنّی نشسته و در عرصه تصلّف میخرامی و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرداست که بیهوده شهد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت زاهد پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکار بردی باقی را در سبوئی کردی و در طرفی بنهادی آخر سبو پر شد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد و روغن بده درم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفند خرم هر پنج بزنایند و از نتایج ایشان رمه ها پیدا



آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخواهم لاشکّ پسری آید نام نیکوش نهم و علم و ادب در آموزم و اگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکر ت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد در حال بشکست و شهد و روغن بر روی او فرود آمد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقانی تمام و یقینی صادق از عیبی خالی نماند و خاتمت آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهی افتاد تا مدت حمل سپری شد الحقّ پسری نیکو صورت و مقبول طلعت آمد شادبها کردند و نذرها بوفارسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمام رود پسر را بپدر سپرد و برفت ساعتی در میان توقف افتاد معتمدی از پادشاه وقت بطلب زاهد بر سید و تأخیر ممکن نگشت و راسوئی داشتند که در خانه بودی و از او بهر نوع فراغی حاصل شمر دندی او را با پسر بگذاشت و برفت چندانکه او غائب شد ماری بزرگ روی بمهد کودک نهاد تا او را هلاک کند راسو بر جست و او را بکشت و کودک را برهانید و بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت که خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعرّف احوال عصا بر راسو بنزد و سرش بکوفت چون بخانه آمد پسر را سلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده دید لختی بر دل کوفت و مدهوش وار پشت بدیوار باز گذاشت و سینه میخراشید و میگفت

نه بتلخی چو عیش من زهری      نه بظلمت چو روز من فاری (۱)

در این فکر ت می پیچید و در این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهدهت کرد در دلتنگی مشترک شد ساعتی در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را

فرمود که این مثل یاد دار تا هر که در کارها غفلت برزد و از منافع وقار و سکینت بی بهره ماند او را بدین انتباهی حاصل آید اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضارساند و خردمند باید که این تجارب را امام سازد و آینه رأی خویش را باشارت حکما صیقل کند و در همه اوقات بتثبّت و تأنّی و تدبّر و وقار گراید و از تعجیل و خفت و غفلت پرهیزد تا وفود<sup>(۱)</sup> اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او متصل گردد و الله ولی التوفیق

(باب السنور والجرذ<sup>(۲)</sup>)

درای گفت برهنه را که شنودم داستان آنکس که بی رویت و فکرت خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت و بسته دام پشیمانی و غرامت گردانید اکنون بازگوی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او در آیند چنانکه در جنگال هلاک و قبضه تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان ببند و جمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد بادشمن بوفارساند و اگر این باب میسر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه بر آید و صلح بچه طریق التماس نماید برهنه گفت اغلب دوستی و دشمنی قائم و ثابت نباشد و هر آینه بعضی بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاری است که گاه میدارد و گاه می ایستد سحابة صیْفٍ لیسَ یُرْجی دَوامها<sup>(۳)</sup> و وفای زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امر دهمین مزاج دارد و بسیار دوستی است که بکمال لطف رسیده باشد و نما و طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استزادت کشد و باز عصبیتهای موروث و دشمنی

۱ - وفود جمع وفد است بمعنی جماعتی که بجائی وارد شوند ۲ - سنور بکسر سین وفتح و تشدید نون گربه و جرذ بضم جیم وفتح را قسمی از موش . ۳ - ابر تابستان که امیدی بدوام آن نیست .

قدیم بیک مجاملت ناچیز گردد و بنای مودت مستحکم و خردمند روشن رای در هر دو باب بر فضیلت فرمان و اشارت صاحب شریعت عَلَیْهِ السَّلَام أَحَبُّ حَبِیبِكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا وَابِغُضَ بَغِيضِكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِیبَكَ يَوْمًا مَا<sup>(۱)</sup> نه تألف دشمن فرو گذارد و نه طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلی جائز شمرد و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جلب منفعتی باشد برای این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارک پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجات مراد نزدیک شود و از قرائن و اخوات این حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که بفلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ موشی و نزدیک آن گربه خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت ناگاه نظر او بر گربه افتاد چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و مرا در راید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیر شد و با خود گفت در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید بُرد

أَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شَعَاعًا      مِنْ الْأَبْطَالِ وَيَحْكُ لَا تُرَاعِي<sup>(۲)</sup>

۱ - دوست خود را سبکتر و کمتر دوست بدار شاید روزی دشمن تو بشود و دشمن خود را سبکتر و کمتر دشمن بدار شاید روزی دوست تو گردد حاصل معنی آنست که در حب و بغض نسبت باشخاص زیاده روی مکن و از حد اعتدال خارج مشو . ۲ - بنفس میگویم در حالیکه از بیم دلبران نزدیک است پیوند آن بگسلد وای بر تو مترس و با جرأت باش .

و هیچ پناهی مرا بهتر از سایهٔ عقل نیست و هیچ کسنی مرا دستگیر تر از سالارِ خردنه و قوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی معاوَنَت من از آنجا خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمییز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد و از نفاق پرهیزد و بطمع معاوَنَت مصالحت من پذیرد و هر دو را ببرکات راستی نجاتی حاصل آید پس نزدیک گربه رفت و پرسید که حال چیست گفت مقرون بابواب بلا و مشقت موش گفت هر گز شنوندهٔ از من جز راست نشنوده است و من همیشه بغم تو شاد بودم و نا کامی ترا عین شادی خود شمردم لیکن امروز در بلا شریک توام و خلاص خویش در آن پندارم که بر خلاص تو مشتمل است بدان سبب بر تو مهربان گشته‌ام و در این خیانت و بدسکالی ندارم و نیز راسورا بر اثر من و بوم را بر بالای درخت میتوان دید و هر دو قصد من دارند و دشمنان تو و منند و هر گاه که بتو نزدیک شوم قصد ایشان از من بریده گردد

لقای تو سبب راحت است در ارواح بقای تو سبب صحت است در ابدان اگر مرا ایمن گردانی و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول پیوند و بندهای تو همه را بدرم و فرج یابی این سخن باوردار و بحسن سیرت من و ائق باش که هیچکس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دو تن محروم تر نباشد اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد دوم آنکه دیگرانرا از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید و گوید خردمندان آنرا خوار دارند و من از عهدهٔ وفا و صدق سخن خود می‌آیم و می‌گویم

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم      ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم  
و گر جفا کنی و بگذری ز راه وفا      دو دیده تیر جنای ترا نشانه کنم  
این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منماید<sup>(۱)</sup> که عاقل در مهمات توقف نکند  
و در کارها تردد جایز ندارد چه رستگاری ما ببقای یکدیگر متعلق است چنانکه  
کشتی بسعی کشتیان بکرانه رسد و کشتیان بدالت کشتی از خطر موج دریا  
برهد چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت سخن تو بحق میماند و من  
این مصالحت و مناصحت میپذیرم و شکر منت آن ابد الدهر التزام مینمایم که  
فرمان باری تعالی بر این جمله است **وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا**<sup>(۲)</sup> موش گفت  
چون من بتو پیوستم باید که تر حیبی تمام واجلالی بسزا رود تا قاصدان نو مید  
شوند و باز گردند و من بفراغت و مسرت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین کنم  
موش بیشتر آمد گربه او را گرم پرسید رأسو و بوم رفتند و موش با آهستگی  
بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو  
بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در  
انجاز وعد مدافعت می اندیشی بدان که قوت رأی و ثبات عزم هر کس در هنگام  
نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوثه وفا و محاک ثبات مرداست و آنکس  
که بتواضع و تضرع متمدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیشدستی  
و مبادرت نتواند نمود از پیرایه نیکونامی عاقل گردد و در لافگاه مردان سرافکنده ماند  
یاری که به بندگیت اقرار دهد      با او تو چنین کنی دلت بار دهد  
موش گفت

هر کس که دروفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد و بدان که دوستان دو نوعند اول آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید دوم آنکه از روی اضطرار صحتی پیوندد و هر دو جنس از التماسی منافع و احتراز مضار غافل نتواند بود اما آنکه بی مخافت بدواعی صغای عقیدت افتتاحی کنند در همه احوال با اعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباحثت و گاه دامن در چیدن و مجانبت و من بدانچه قبول کرده ام قیام مینمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم می شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای رد جمله ایشان فرض شناختم و مجاملتی که از جهت تو در میان آمده ام برای مصاحبت وقت و دفع مضرت بود که هر کاری را حیلتی است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تو می برم و هنگام فرصت آن نگاه میدارم و یک عقده که عمده است برای گرو جان خورد برقرار میگذارم تا بوقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه ترکاری پیش آید و بدان نپردازی که بمن رنجی رسانی و هم بر این جملت که تقریر افتاد موش عقده ها ببری و یک عقده که عمده بود بگذاشت و آن شب ببودند چند آنکه سیم مرغ سحر گاهی در افق مشرق پرواز کرد و بال نور گستر خویش را بر اطراف پو شانید صیاد از دور بیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش با دا رسانم و آن عقده ببری و گربه بهلاک خود متیقن شده بود و بدگمانی و دهشت چنان بروی مستولی کز موش ویرا یاد نیامد پای کشان بر سر درخت رفت و موش در سوراخ خزید صیاد دام گسسته و باطل شده برداشت

وخائب و نوید باز گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را از دور  
 بدید گراهیت داشت که نزدیک او رود گربه آواز داد که تحرز چرا مینمائی  
 قَدِ اسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ<sup>(۱)</sup> در این فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی  
 تامکافات شفقت و پاداش مرّوت خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی موش از روی  
 طبیعت احترام نمود گربه گفت دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری راضی  
 مکن چه هر که دوستی را بجهد بسیار در دائر محبت کشد و بی‌موجبی بیرون گذارد  
 از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نوید شوند

بد کسی دان که دوست کم دارد      زو بتر چون گرفت بگذارد

گر چه باز از تو باز گردد یار      سوی او باز گردد چون طومار

ترا بر من نعمت جان و منت زندگانی است و مادام که عمر من باقیست حقوق ترا  
 فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات تو فرو نایستم  
 سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبیت از میان برگیرد و راه موصلت  
 کشاده گرداند البته مفید نبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبنی بر عداوت  
 دیده میشود چون بحکم این مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی و  
 آمیختگی نرود از عیب منزّه باشد و از ریبیت دور و باز جائی که در باطن شبهتی متصور  
 شود اگر چه ظاهر از کینه پاک مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود و از توفی  
 و تصون هیچ باقی نباید گذاشت که مضرت آن بسیار است و میل جهانیان بدوستان  
 برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضارّ اما عاقل اگر در رنجی افتد که  
 خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد و فرج از چنگال بلا بی معاونت او نتواند یافت

گرد تو دد بر آید و در اظهار مودت کوشد و باز اگر از دوستی خلاف بیند تجنب نماید و بچگان بهائم بر اثر مادران بامید شیروند چون از آن فارغ شوند بی سوابق وحشت و سوائف ریبت آشنائی هم فرو گذارند و هیچ خردمند آنرا بردشمنانگی حمل نکند و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روز گار می رود و پوستین سوی باران میگرداند و هر حادثه را فرخور حال و موافق وقت تدبیری می اندیشد و بادوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلُّد و تواضع چنانکه ملایم مصالحت تواند بود زندگانی میکند و در همه معانی جانب رفق و مدارا بر رعایت میرساند و بدان که اصل خلقت ما بر معادات بوده است اکنون بر دوستی که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان برخاست لاشک بقر اعداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون گربه نیست و هر دو تن را اضطرار حال و دواعی حاجت بدان مصالحت کشید و امروز که موجب از میان برخاست بی شبهتی دشمنانگی تازه شود و ترا با خویشتن آشنائی نمی شناسم جز آنکه میخواهی بخوردن من ناهار بشکنی و بهیچ تأویل در عقل خود روا نمیدارم که بزرق تو مغرور شوم (گربه را باموش کی بودست مهر مادری) و سلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحبت تو انا احترام از نماید و عاجز از مقاومت قادر پرهیز واجب بیند و هیچ چیز بحزم و سلامت از آن لایقتر نیست که من از تو بر حذر باشم و تو از صیاد محترز بر این قدر اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابی نمود و جزعی و قلمی ظاهر گردانید و گفت

دل من همی داد گوئی گوائی	که باشد مرا از تو روزی جدائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن	نه چونان که یکسو نهی آشنائی



نگار را من از آزمایش به آیم      مرا باش تا بدیش از این آزمائی  
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم      بر آن دل دهد هر زمانی گوائی

زمانی یکدیگر را بر این کلمه وداع کردند و پیرا کردند این است مثل خردمند  
روشن رای که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فائت نگر داند و پس از حصول  
غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشی باضعف  
و عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمن غالب گرد او بر آمدند دل از  
جای نبرد و بدقایق محادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت  
محنت از وی دور گشت و از عهده عهد خویش بوقت بیرون آمد و پس از ادراك  
نَهْمَتِ دَر تَصَوُّنِ ذَاتِ ابْوَابِ تَيْقُظُ بَجَايْ اَوْرَدِ اِگْرَ اَصْحَابِ خَرْدِ و کِیَاسْتِ و ذِکَا  
و فِطْنَتِ اِیْنِ تَجَارِبِ رَا اِمَامِ سَازَنْدِ فَوَاتِحِ و خَوَاتِمِ کَارِهَیْ اِیْشَانِ بَمَزِیْدِ دُوسْتِکَامِی  
و غِبْطِ مَقْرُونِ بَاشَدِ و سَعَادَتِ عَاجِلِ و اَجَلِ بَرُوزِ گَارِ اِیْشَانِ مَتَّصِلِ گَرْدَدِ  
وَاللّٰهُ اَلْمَوْفِقُ اِیْمَا یُرْضِیْهِ بِمِیْنِهِ وَفَضْلِهِ

### (باب الطائر و ابن الملك)

رای گفت بر همین را که شنوادم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو  
محیط شوند و مفرع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی  
از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت  
ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراك مقصود در تصون  
نفس بر حسب خرد بر خیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند  
اکنون باز گوی داستان ارباب حتم و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر  
یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان

التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهن گفت هر که بماده روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کل مؤید در کارها احتیاط هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر اندر آن نیکو بشناسد و براو پوشیده نماند کثر دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکان مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و تودّد او فریفته شود و جانب تحفظ و تيقظ را بی رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ  
أَنْ يَأْبُرُوا نَحْلًا لِغَيْرِهِمْ  
وَبَدَأْتَهُم بِالسُّتْمِ وَالرَّغْمِ  
فَالسُّيِّئُ تَحْقَرُهُ وَقَدْ يَنْمِي

و از اخوات این سیاق حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن حکایت - برهن گفت آورده اند که ملکی بود و او را ابن مدین خواندندی و مرغی داشت قُبْرَه نام باحسی سلیم و نطقی دلگشای و در کوشک ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملك فرمود تا او را بسرای حرم برند و در تعهد او مبالغت نمایند و ملك را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ مَادَّةِ جَدِّهِ  
إِنَّ الْهَلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوهُ  
أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ (۲)  
أَيَقْنَمَتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ (۳)

۱- از قومی که در حق ایشان ستم نمودی و بدشنام و خوار کردن آنان ابتدا کردی در امان و مطمئن باش که درخت خرمائی را برای غیر خود آ بستن نمایند پس چیز را تو کوچک می شماری و حقیر می پنداری در صورتیکه بزرگ میشود و نمو میکند مقصود از آ بستن کردن درخت خرما تهیه قوی و ساز جنگ و کین خواهی است ۲- در گاهواره از نیکبختی خود بزبان حال سخن میگوید آری اثر نجابت درخشنده برهان است ۳- همانا هلال چون فزونی و نموش را بینی یقین کنی که ماه دوهفته از آن در درخشیدن است .

در جمله شاهزاده را با بچه مرغ الفی تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قبره بکوه رفتی و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکی ملک زاده را دادی و یکی بچه خود را و کودکان حالی بدان تلذذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوت ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا می آمد چنانکه در اندک مدتی بیالیدند و محائل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهدهت کردند و وسیلت قبره بدان خدمت مؤکدتر می گشت و هر روز قربت و منزلت وی می افزود چون یکچندی بگذشت روزی قبره غائب بود بچه او بر کنار پسر ملک جست و بنوعی او را بیازرد آتش خشم ملک زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاک در چشم مردمی زد و الف و صحبت قدیم را بر باد داد و پای او بگیرفت و گرد سر بر آورد و بر زمین زد و در حال هلاک شد چون قبره باز آمد و بچه را کشته دید پر غم ورنجور گشت و در توجع و تحسر افتاد و بانک و نفیر با آسمان رسانید و میگفت بیچاره کسی که بصحبت جباران مبتلی گردد که عقده عهد ایشان زود سست شود و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان محلی دارد و نه دالت خدمت و دیمام معرفت در دل ایشان وزنی آرد و دوستی و دشمنانگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصود است و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند ثمره خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زلت خائنان دیر فراموش کنند ارتکاب های بزرگ از جهت خویش خرد و حقیر شمارند و سهو های خرد را از جانب دیگران بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینه بچه خویش از این بی رحمت غدار بخوام که همزاد و همنشین

خود را بکشت پس آنگاه بر روی ملك زاده جست و چشمهای جهان بین او را بر کند و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد و خواست که بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا و سزا بود تقدیم فرماید پس بر نشست (۱)

بر باره که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند که کب ظفر چون فروگیری عنان از کوه پیش آرد حدیث چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر و پیش آن بالا رفت و قبره را آواز داد و گفت ایمنی ای قبره فرود آی قبره ابانمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است و بادیه فراق او بیشك دراز و بی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمده سعادت عمره عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیر می و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مکه مرغه تو انم زیست و در فراز صفا و مروءه مروءت او پرواز تو انم کرد اکنون که خون پسر م چون ذبایح حاج در حریم امن او میباح شد هنوز مرا تمنای رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین (۲)

موافقت تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست و از آنجا که رحمت ملك است امیدوارم که معذور فرماید و نیز مقرر است رای ملك را که مجرم ایمن نتواند زیست اگر چه در عقوبت عاجل توقفی رود اما بر عذاب آجل بی شبهت منتظر و مترصد باشد و اگر بموافقیت تقدیر و مساعدت بخت از آن بجهد آفتاب او را تلخی عتاب آن بیاید چشید و امروز مرا بر تو اعتماد نباید کرد و بر سن مخادعت تو فرا چاه

۱ - بر نشستن بمعنی سوار شدن است . ۲ - مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نشود یعنی مؤمن هوشیار و با حزم و احتیاط کار است .

نشاید شد (چشم ندیده است چو تو کینه ور) ملك گفت از جانبین ابتدا و جوانی رفت اکنون نه ما را کراهیتی متوجه است و نه ترا از ما آزاری باقی قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن و بدان که من انتقام و تشفی را از معایب روزگار مردان شرم و هرگز از جانب خود در آن مبالغت روا نبینم

خشم نبوده است بر اعدام هیچ چشم ندیده است در ابروم چین  
 قبره گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته اند هر چند مردم آزرده را لطف و دلجوئی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و حکما مادر و پدر را بمنزلت دوستان دانند و برادر را در محل رفیق وزن را بمثابت الیف شمرند و آقربارا در رتبت غریمان و دختر را در موازنه خصمان و پسر را برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یکتا شناسند و در عزت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هر گناه که مهمی حادث گردد هر کس بگوشه رود و بهیچ تأویل خود را برای دیگران در میان نهد سنائی میگوید

داشت زالی بروستای تکاو <sup>(۱)</sup>	مهستی نام دخترئی و سه گاو
نو عروسی چو سرو نو بالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک	شد جهان پیش پیر زن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر	که نیازی <sup>(۲)</sup> جز او نداشت دگر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعد <sup>(۳)</sup> اندر ریک	آن سر مرده ریگش <sup>(۴)</sup> اندر دیک
گاو مانند دیو از دوزخ	سوی زالک شتافت از مطبخ

۱ - نام دهی بوده است از ولایت گنجه . ۲ - محبوب و دوست . ۳ - زمین گیر . ۴ - میراث و کنایه از مردم پست و ناکس و فرومایه .

زال پنداشت هست عزرائیل	بانك برداشت پیش گاو ندیل
که مکلموت من نه مهستی ام	من یسکی زال پیر و محتیم
گسر ترا مهستی همی باید	اینک او را پیر مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار	من درستم مرا بدو مشمار
بی بلا نازنین شمرد او را	چون بلا دید در سپرد او را
بجمال نکو بدو بُد شاد	بخیال بدش ز دست بداد
تا بدانی که وقت پیچا پیچ	هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز از همه علایق منفرد شدم و از همه خلایق منقطع گشتم و از خدمتِ تو چندان توشه غم برداشتم که راحله من بدان گرانبار است و کدام جانور طاقتِ حمل آن دارد در جمله گوشه جگر و میوه دل و روشنائی چشم و راحت جان در خدمت تو در باختن لاجرم

دشمن خندید بر من و دوست گریست	کوئی دل و جان و دیده چون خواهد زیست
وَ إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا	اَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَي الْأَرْضِ (۱)
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَي بَعْضِهِمْ	لَا مَتْنَعُ الْعَيْنُ مِنَ الْعُمْضِ (۲)

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور مینماید رأی من هجر است و صبر ملک گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بروجه ابتدا بودی تحرز نیکو بودی ولیکن بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی و قضیت معدلت همین واجب کند مانع ثقت و موجب نفرت چیست قبری گفت موضع خشم در ضوائر موجعست و محلّ حقد در دلها مؤلم و اگر بخلاف این چیزی

۱ - همانا فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که بر روی زمین راه میروند . ۲ - هر گاه باد بر ایشان بوزد چشم از خواب امتناع کند .

شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی راست نکند و بیان در این سفارت حق امانت نگرارد اما دلها یکدیگر را شاهدهی عدل و گواهی بحقند و دل تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صوت ترا نیکو شناسم و در هیچوقت از باس تو ایمن نتوانم بود

کز کوه گناه زخم گرانتر کنی رکاب      و زباد وقت حمله سبکتر کنی عنان  
 ملک گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزبور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنب لازم شمرد قبری گفت إِنَّ الْعَوَانَ لَا تُعَلِّمُ الْجِمْرَةَ (۱) من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام و عمر در نظاره مهره بازی چرخ پایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقه این دهر بوالعجب بیاد داده‌ام و از ذخائر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُرّه خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سرچوگان بر همگان کز شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروّت راز بر قدم بسپرد و روی وفا و آرم خراشیده گرداند و بر من این معانی مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد

وَقَدْ عَجَمْتَ تِلْكَ الْخُطُوبُ قَنَاتَهُ      فَرَادَ عَلَى عَجْمِ الْخُطُوبِ اعْتِدَالُهَا (۲)

و بحقیقت آنچه بر لفظ ملک میرود عین صدق است اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری

۱ - بزین میانه سال نباید چارقد سرکردن آموخته شود یعنی او این کار را میدانند و محتاج آموختن نیست این مثل را برای عالم مجرب بامری می‌آورند . ۲ - این حوادث و نوائب بزرگ نیزه ویرا گزیدند پس برگزیدن حوادث و امور مهم راستی آن افزون گردید .

بزرگ است و جانبازی بیکران تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهر<sup>(۱)</sup> امین نباشد در آن شروع نشاید پیوست و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فروگذارد و از ترصد فرصت در مکافات فرو ایستد و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضه قدرت و چنگال نعمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد و من بهیچوقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمت او بر من سالی گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملك غالب

شیطان سنان آبدارت را      ناداده شهاب کوب شیطانی  
باران کمان کامگارت را      نادوخته روزگار بارانی<sup>(۲)</sup>

ملك گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روان دارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرّد ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود *المعرفة تنقع و أبو الكلب المقور<sup>(۳)</sup>*  
*هو الكلب إلا أن فيه ملالة*      *وسوء مراعاة وما ذاك في الكلب<sup>(۴)</sup>*  
قبره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصه آنچه در ضمائر ملوک متمکن گردد که پادشاهان در مذهب تشقی صلب باشند و در دین انتقام غالی تأویل و رخصت را البته در حوالی سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضی متعین شمارند و امضای عزیمت را در تدارک کار خائنان و تلافی سهو مفسدان فخری

۱ - کسیکه اسباب قمار را فراهم کند . ۲ - لباسی که در روز باران پوشند . ۳ - آشنائی و شناسائی سودمند است اگر چند نسبت بسک گزنده باشد . ۴ - او سک است جز اینکه در وی سیری و دلتنگی و حق ناشناسی است و این در سک نیست .



بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که  
فلك در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوز گردانید  
و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَايَاتِ وَإِنَّمَا تَكَلَّمْتُ أِيرَاءَ بِمَقْدَحَةٍ صَالِدٍ (۱)

و مثل کینه در دلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت افروخته بی هینرم است  
اگر چه حالی اثری ظاهر نگر داند چندانکه بهانه یافت و علتی دید بر آن مثال که  
آتش در حلقه (۲) افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار  
دماغهای تر را خشک گرداند و چشمهای خشک را ترکند و هرگز آن آتش را مال  
نفیس و سخن جانی و لطف و تواضع مجرم و چاپلوسی و تضرع گناهکار و اخلاص  
و مناصحت خدمتکار تسکین ندهد و تا نفس متهم باقیست فوراً خشم کم نگردد  
چنانکه تا هینرم بر جایست آتش نمیرد و با این همه اگر کسی از گناهکاران را امکان  
آن تواند بود که در مراعات جوانب لطفی بجای آرد و در طلب رضا و تحرّی (۳)  
فراغ دوستان سعی پیوندد و در کسب منافع و دفع مضار معاوتی و مظاهرتی  
واجب دارد ممکن است که این وحشت بر خیزد و هم عقیدت مستزید را صفائی  
حاصل آید و هم دل خائف و مجرم بنسیم امن خوش و خنک گردد و من از آن  
ضعیفترم که این ابواب بر خاطر یارم گذرانید یا توانم اندیشید که خدمت من  
موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت و موافقت را مثبت گرداند و اگر باز  
آیم پیوسته در هر اس و مخافت باشم و هر روز بلکه هر ساعت مرگی تازه مشاهده

۱ - از زنان صاحب جمال وفا طلب نمودم و همانا خواستم بزحمت و مشقت از سنگ سخت آتش بیفروزم  
یعنی طلب کار محال و بیهوده کردم ۲ - گیاهی است که در جویبارها و آبها روید و از آن حمیر  
و امثال آن سازند و آنرا بفارسی یزرگویند ۳ - طلب .

کنم و در این مراجعت مرا فائدهٔ نمانده است که خود را دست دیت نمی بینم  
و سرگردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت

نه مرا در تکاب<sup>(۱)</sup> تو پایاب<sup>(۲)</sup> نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری عزّاسمه قادر  
نخواهد بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیر سابق و حکم مبدّم باز بسته  
است و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء قاصر است اهلاك و افناهم از جهت  
وی متعذّر باشد و مفاآحت پسر من بدین ایذا و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت  
اینزدی نفاذ یافت و ایشان علت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر  
آسمانی مؤآخذت منماید که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسّم خاطر و النفاق ضمیر  
کشد و شادمانی و مسرت از کامرانی و بسطت آنکه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را  
از آن نصیب باشد

أَسْرُ أَنْ أَحْظَى وَيُمْنَعُ صَاحِبِي إِنْني إِذَا لِلْحَرِّ الْأَمِّ جَارٍ<sup>(۳)</sup>

قبره گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّاسمه ظاهر  
و مقرر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیّت  
مشیت خداوند جلّ جلاله نافذ میگردد و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم  
و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت بندند لامر دَلِقْضَاءِ اللَّهِ وَلَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ  
مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و با آنکه اجماع کلی و اتفاق عام برین کلمه حاصل است  
هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل شاید گذاشت و تصوّن

۱ - زمین علفزار که در آن آب باران جمع شود و در اینجا بمعنی جنک و خصومت است .

۲ - جایی از آب که با زمین برسد و در اینجا بمعنی مقاومت و توانائی است .

۳ - آیا شادمان باشم که من بهره مند و صاحب حظّم در صورتیکه یار و رفیق من از آن ممنوع است  
در اینصورت من از برای آزاده و کریم ناکس ترین همسایه هستم .

نفس از مکاره در توقف نهاد اَعْقَلَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ (۱) و میان گفتار و کردار تو تفاوتی تمام میتوان شناخت و راه اقتحام محو فست و من بنفس معبول و تجنّب از خطر لازم و تو میخواهی که درد دل خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیثیت مرا در دام بلا افکنی و نفس من از مرگ ابا مینماید و الحق هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تحرّز صواب بیند و گفته اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سرهمه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده دگر بار نروید نه نی است) و از مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسم تو اندک در که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد و هم از آن بابت شر بتهای تلخ تجرّع کرده و من امروز اذ دل خود بر عقیدت ملک دلیل میتوانم گرفت و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد میتوانم دید و فرط توجّع و تحسّر و تأسّف نمودار حال اوست و نیز مستیقّم که هر گاه که ملک را از بینائی پسر یاد آید و مرا از فرزند خویش تفاوتی در باطنها پیدا آید و تغییری ظاهر شود و نتوان دانست که از آن چه زاید و در این صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر (باهر که بدی کردی تا مرگ بر اندیش) ملک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و از سر حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در مدّت عمر بدان مراجعت نپویند و بهیچوقت و بهیچ حال بر صفحه دل او از آن اندک و بسیار نشانی یافته نشود و اعتذار و استغفار اصحاب را با هنر از او استبشار تلقی ننماید قال النبی ﷺ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يُقْبَلُ عُثْرَةً (۲)

۱ - زانوی شتر را ببند آنگاه بخدا باز گذار و توکل کن . ۲ - آگاه باشید تا شمارا بیدترین مردم خبر دهم آنکه عذر نپذیرد و از لغزش و خطای گنهکاران در نکند .

ومن باری ضمیر خویش را هر چه صافی تر میبینم و از این ابواب که بر شمرده میآید در خاطر اثری نمی یابم و همیشه جانبِ عفو من اتباع را مُمَهَّد است و انعام و احسان من خَدَم را مَبذول قُبْره گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد  
از آب هر بخار که خیزد شود غبار

ومن میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام متعمدیم و هر که در کف پای او قُرِیْحَةٌ (۱) افتد اگر بثبات عزم و قوت طبع یبیا کی کند و در سنک درشت رفتن جایز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند چنانکه بیدش بر خاك نرم رفتن دست ندهد و آنکه باعلت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد و مقاربت مجرم باحقود همین مزاج دارد و تحرُّز از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض است قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات آنقدر مبالفت نمایند که بنزدیک خرد معذور گردند چه هر که بر قوت ذات خود اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضائق رود و اقتحام موجب هلاک و داعی بوار باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه بر اندازه دهان نکند تا در گلوی او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد حیات را چه گوارنده تر ز آب و لی کسی که بیش خورد بکشدش باستسقا و هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسیکه از او آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مرد و در صورتی که اهل حق و جهالت معذور گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه مُنزل شده است و او را

در ترصد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجدست که کارهای خویش بر مقتضای رأی صائب پردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلیف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان خود گرد بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتفافی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعنان را مجال و قیعت نماند و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم و ایذاء جانوران پرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرز از آن باقی نگذارد و من بهرب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردّد که سخط ملك بیشك خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد و امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او به مؤانست بدل گردد از بدکرداری باز بودن و از ریدت و خطر پهلوتهی کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شعار و دثار خود کم آزاری و نکوکاری ساختن و حسن ادب در همه ابواب نگاه داشتن و عاقل چون در منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فراق اهل و فرزند و دوستان و پیوستگان خوش کند که اینهمه را عوض ممکن گردد

تَلْتَمِي بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَمْتَ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلِ وَجِيرَانَا بِجِيرَانٍ (۱)

واز نفس و ذات عوض ممکن نگردد و این بنده را زیاده تر دیدی نیست

الرَّأْسُ لَا يُنْبِتُهُ قَطْرُ الْمَطَرِ لَيْسَ بِكُرَّاثٍ إِذَا جُرِّ وَفَرَ (۲)

و بیاید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت بندند و در وجه انفاق نشینند و نابکارتر زنان آنست که با شوی نسازد و بدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همت بر عقوق مقصور دارد و لثیم تر دوستان آنست که در حال شدت و نکبت دوستی و مصداقت مهمل گذارد و غافلتر ملوک آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتفاق افتد و هر چند ملک کرامت میفرماید و انواع تسلیت و قوت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهود و موثیق مؤکد و مستظهر میگرداند البته مرابنزدیک او امان نیست و در خدمت و مجاورت او بی خوف زندگی نتوانم کرد چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصلت را در حوالی آن مجال نماند و در مستقبل هر گاه که اشتیاق غالب گردد حکایت جمال بخت جهان آرای ملک بر چهره ماء و پیکر مهر خواهیم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهیم شنید

أَقُولُ وَ أَرَوِي كَلَّمَا هَبَّتِ الصَّبَا أَلَا يَا صَبَا نَجِدِي مَتَى هَجَّتِ مِنِّي نَجْدِي (۳)

نَسِيمَ الصَّبَا قُلْ لِلْأَجْبَةِ مَنْشِدًا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالِكُمْ بَعْدِي (۴)

واز حال غربت من رأی ملک را هم بر این مزاج معلوم خواهد شد

- ۱ - بهر شهری که فرود آئی در آن اهلی را بجای اهل و همسایگانی را بجای همسایگان ملاقات نمائی .
- ۲ - سررا قطره باران نرویانندگندنا نیست که چون قطع شود فراوان گردد .
- ۳ - هرگاه باد صبا بوزد میگویم و روایت میکنم : هان ای باد صبا کی از ولایت نجد برخاستی .
- ۴ - ای نسیم صبا بدوستان بگوی و بخوان سلام بر شما حال شما پس از من چگونه است .

فَاذِ الصَّبَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِيْمَهَا يُهْدِي اِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَسَلَامِي (۱)  
 ای باد صبحدم گذری کن بکوی من پیغام من ببر ببر ماهروی من  
 اورا بگویی تا تو ز گویم برفته از آفتاب نور ندیده است کوی من  
 شد آبروی من همه در عشق ریخته تاخیره خیره سنک زدی بر سبوی من

بر این کلمه سخن باآخر رسانید و ملک را وداع کرد و برفت

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برک درختان زپیش بادخزان  
 این است داستان حذر از مخادعت دشمن مستولی و احترام از تصدیق لابه و زرقي  
 خصم غالب و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال آن بوده است که  
 خردمندان هر يك را در حوادث امام سازند و بنای کارها بر مقتضای آن نهند  
 اینزد تعالی جماعه مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مال گرداناد و بینای دین و  
 دنیا کناد بجهت وجوده و رحمته

### (باب الاسد و ابن آوی (۲))

رای گفت برهن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد  
 چون آثار عداوت و سبب حقد میان ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالغت  
 نماید و در تودد و تملق تنوق (۳) واجب دارد اکنون باز گوی داستان ملوک در  
 آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور  
 جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد  
 یا نه برهن گفت که اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندک

۱ - چون باد صبا بوزد پس همانا نسیم آن بتو درود و سلام مرا تقدیم میدارد .

۲ - شغال ۳ - در نسخه امیر نظام و در تودد و تنوق تملق واجب دارد نوشته شده و تصحیح ما اقرب بصواب و با نسخه خطی مطابق است ،

خیانتی بینند در باب او بگراهِت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند و کارها مهمل شود و ایشان از لَدَت عفو و مَنّت بی نصیب مانند و مأمون خلیفه میگوید  
 لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَدُنِّي فِي الْعَفْوِ لَأَرْتَكِبُوهَا (۱)

تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنید . گر ببیند عشقبازیهای عفو ت بر گناه جمال حال و کمال کار مردانرا هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلَا أُبَدِّدُكُمْ بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ (۲)  
 و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که حَکَم خویش در حوادث عقل کَلِّ را سازند و در هیچوقت اخلاق خود را از لطفی بی ضعف و عُنفی بی ظالم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نو مید شوند و نه مفسدان دلیر گردند یکی را از پیران طریقت پرسیدند که وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ را معنی بگوی پیر جواب داد که واضح آیت ائمه شریعت مستوفی بیاورده اند و بر آن مزید صورت نبندد اما پیران طریقت رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ چنین گفته اند که خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغت نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صفحه دل محو کرده شود و احسان آنکه با اهل صحبت و دوستی مراجعت نموده آید (چون بنده خری بهر خطائی مفروش) که در شرع کرم رعایت و سائل فرض است و در حکم مروّت اهمال حقوق محظور

دُمٌ لِلْخَلِيلِ بُوْدِهِ      مَا خَيْرٌ وَدِّ لَا يَدُومُ (۳)  
 وَاعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ      وَالْحَقَّ بَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ (۴)

۱ - هر گاه گناهکاران لذت مرا در عفو میدانستند البته مرتکب گناهان میشدند . ۲ - آگاه باشید تا شما را بزورمندترین شما خبر دهم ؛ کسیکه هنگام خشم مالک خویشتن باشد . ۳ - دوستی یار خود را پایدار بدار که دوستی ناپایدار نیکو نیست . ۴ - حق همسایه خویش را بشناس که حق را جوانمرد میشناسد .



و ببايد دانست که اينزد تعالیٰ بندگان خوبش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل مرضیّ تجريض نموده و هر که را سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبله دل و کعبه جان او احکام قرآن عظیم باشد و از سیاق این حدیث معلوم گردد که بنای کارها بر لطف و رفق میباید نهاد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الرّفق لو کان خلقاً لما رآی الناس خلقاً أحسن منه و ان الخرق لو کان خلقاً لما رآی الناس خلقاً أقبح منه<sup>(۱)</sup> و هر گاه که در این مقدمات تأملی بسزا رفت و فضائل عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلوی جایز داشته آید مضرت آن بمهمات سرایت کند

ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه  
خاصه در ایام شاهي کنز بی انصاف او کهر بارانیدست آن یارا که گردد گردگاه  
من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه  
جان من بخشیده شاهیدست کاندرا امر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه  
خسر و سیارگان باید که این شش بیت را باز گرداند بنوک تیر بر رخسار ماه  
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه  
در جمله پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض  
تهمت افتد نیکو شناسد و اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و بررای و امانت  
او مهمی مکفی تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از

۱ - همانا نرمی اگر مجسم میگردد مردم خلقی را نیکوتر از آن نمیدیند و بد خوئی اگر مجسم  
مبتد مردم خلقی را زشت تر از آن نمیدیند .

ريب و عيب خالى پندار دو خوف دل او از وجه استمالت و تألف بقرار معهود باز رساند و اين خبر را امام سازد که پيغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود آفِيلُوا ذَوِي الْهَنَاتِ عَثْرَاتِهِمْ<sup>(۱)</sup> چه ضبط ممالك بي وزراء و معينان در امکان نيابد و انتفاع از بندگان آنکه ميسر شود که ذات ايشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و بتميز حق گزاري و نصيحت و هواخواهي و مودت پيراسته و نيز مهمات ملك را نهايت نيست و حاجت پادشاهان بکافيان ناصح که استحقاق محرميت اسرار و استقلال تمشيت اعمال دارنده مقرر است و پس از تفهم اين معاني و شناخت اين دقايق بر پادشاه فرض است که تتبع اعمال و تفحص اشغال که بکفات تفويض فرمايد بجای می آرد چنانکه از تقير<sup>(۲)</sup> و قطمير<sup>(۳)</sup> احوال هيچ چيز بروی پوشيده نماند اگر مخلصان را توفيق مساعدت نمايد و خدمتي کنند يا خائنان را اهمالی افتد هر دو ميداند و ثمره کر دار مخلصان هر چه مهنتار ارزاني ميدارد و خائنان را بقدر گناه تنبيه واجب مي بيند چه اگر از اين دو طرف يکي مهمل ماند مصلحان کاهل و آسانگير شوند و مفسدان دلير و بيداک و کارها پيچيده و اعمال مختل و مهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد و داستان شير و شکال لايق اين تشبيب است رای پرسيد که چونست آن .

حکايت - برهن گفت آورده اند که در زمين هندشکالي بود از دنيا روی بگر دانيد و درمیان امثال خود مي بود اما از خوردن گوشت و ريختن خون و ايندای جانوران تحرز نمودی روزی ياران بروی مخاصمت کردند و گفتند بدین سیرت تو راضی نيستيم و تر ابدین رأی مخطی می شناسيم و چون از صحبت يکديگر اعراض نمينمائيم

۱ - از خطاها و لغزشهای گناهکاران در گذريد . مقصود از ذوی الهنات کسانی است که صاحب گناهان

کوچک و اندکند . ۲ - شکاف کوچک پشت هسته خرما . ۳ - پوست باریک میان هسته و خرما

و تقير و قطمير امور کنایه از جزئی و کلی و کوچک و بزرگ است .

در عادت و سیرت هم موافقت توقع میکنیم و نیز عمر در زحیر گذاشتن فایده را متضمن نیست و در آن منفعتی صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بخرمی پایان میباشد رسانید و نصیب خویش از لذات برمیاید داشت قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ وَلَا تَمَسَّ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَبِحَقِيقَتِ بَيَاذِ شَنَاخَتِ كِه دِي رَا بَا ز تَنَوَانِ آوَرْد وَتَقْتِ بَدْرِ يَافْتَنِ فَرْدَا مَسْتَحْكَمِ نِيَسْتِ اَمْرُوزِ ضَايَعِ كَرْدَنِ وَ اَز تَمَتُّعِ غَافِلِ بُوْدَنِ چِه معنی دارد

فَبَادِرْ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ فَوَاتِهَا      فَإِنَّ قُصَارِي مَا تَرَاهُ عَنَاءُ (۱)  
در نسیه آن جهان کجا بندد دل      آنرا که بتقداین جهانیش توئی

شکال گفت ای دوستان و برادران از این ثرّهات در گذرید چون میدانید که دی بگذشت و فردا را در نمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید که این دنیای فریبنده سراسر عیب است همین هنر دارد که مزرعه آخرت است و دروی تخمی میتوان پرا کند که ریم آن در عقبی هر چه مهنتا تر باشد نهمت بر امضای خیرات و ادخار حسنات مصرف دارید و بر مساعدت عالم غدار تکیه مکنید و دل در بقای ابد بندید و از ثمره تندرستی و ثروت زندگانی بی نصیب مگذرید قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِغْتَنِمِ خُمْسًا قَبْلَ خُمْسِ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتِكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتِكَ قَبْلَ مَوْتِكَ (۲) که لذات دنیا چون روشنائی برق و تاریکی ابربی ثبات است اگر سعادت دو جهانی میخواهید این سخن در گوش گذارید و برای طعمه که حلاوت آن

۱ - بلذتها پیش از سیری شدن آن پیشی جوی چه نهایت آنچه تو بینی رنج و زحمت است .

۲ - پیغمبر فرمود پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت بشمار جوانیت را پیش از پیری و تندرستی را قبل از رنجوری و توانگری خود را پیش از تنگدستی و آسودگی را پیش از گرفتاری و زندگانی را قبل از مرگ .

تا حلق است ابطال جانوری روامدارید و بدانچه بی ایذا بدست آید قانع شوید  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ  
 حَتَّى تَسْتَوِي رِزْقَهَا أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاجْمَلُوا فِي الطَّلَبِ<sup>(۱)</sup> این مواظرا بصمعه خرد  
 قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطالبید که صحبت من باشما  
 سبب وبال نیست امامواذقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست  
 آلت گناهند یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر  
 موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسی را بکشتی  
 بزهره کار نشدی و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذاردی بزهره کار شدی و من  
 بتن در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و نبات  
 قدم او بر بساط و راع و صلاح هر چه ظاهر تر شد و ذکر آن در همه آفاق سائر گشت  
 و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از صحن جمال او نقشبندی آموختی  
 وزهره مشك بیز از نسیم اوج<sup>(۲)</sup> او استمداد کردی

نموده تیره و منسوخ با هوای فضاش      هوای چرخ اثیر و صفای باغ ارم

كَأَنَّ الرِّیَاضَ وَ أَزْهَارَهَا      وَ أَغْصَانًا أَنْوَارِهَا النُّعْمِیِّ<sup>(۳)</sup>

طَوَاوِیْسُ تُجَلِّی بِلَا أَرْجُلٍ      أَرَأَيْتُمْ تَسْمَعُ بِلَا أَرْوِیْسٍ<sup>(۴)</sup>

و دروی و حوش و سباع بسیار بودند و ملك ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت  
 او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس

۱ - همانا روح القدس در قلب من دمید که هیچ نفسی نخواهد مرد تا روزی خود را کامل نماید آگاه  
 باشید و از خدا بترسید و در طلب آرامی کنید . ۲ - شاید در نسخه اصل ارج بوده است ارج بفتح  
 الف و کسر را بمعنی بویا و معطر است و اوج در اینجا بی مناسبت بنظر میآید .

۳ - ۴ - گویا باغها و گلهای آن و شاخهای پر شکوفه نیم خفته و نیم باز شده اش طاوسانی هستند  
 که بدون پاها جلوه گر شوند و ماران سیاه و سفیدی هستند که بدون سرها راه بروند .

خلوت کرد و گفت ملوک را لابد است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی  
خواهم کرد تا درجه تو بدان افزاشته تر گردد و در زمره نزدیکان و خواص و مقربان  
ما آئی شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمات  
انصار و اعوان شایسته گیرینند و با اینهمه بر ایشان واجبست که هیچکس را بر قبول  
عملی اگر اه نفرمایند که چون کاری بچبر در گردن کسی کرده شود که او را ضبط  
آن میسر نباشد و از عهده لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد بروی و بال  
شود و کارها خلل پذیرد و زندگانی ملک در از باد من عمل سلطان را که ابرهم و نیز  
بر آن و قوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو و حوش و سیاع بسیارند که  
هم قوت و کفایت دارند و هم حرص اعمال این جهانی و اگر در باب ایشان  
اصطناعی فرمائی دل تو از کفایت مهمات فارغ گردانند و هم شادمان و مستظهر  
گردند شیر گفت از این مدافعت چه فائده که البته ترا معاف نخواهم داشت شکال  
گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکی مکاری مقتنم که با قبحام غرض خویش  
حاصل کند و بمکر و شعوذه مسلم ماند و دیگر غافل ضعیف که بر خواری کشیدن  
خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض  
حسد و عداوت افتد و من میگویم

عاقلان را بخویشتن داری

بخدائی که آفرین کرده است

ملك هر دو جهان بیک خواری

که نیرزد بنزد همت من

و بیاید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود و من از این هر دو طبقه نیستم  
نه از غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَسْعٌ وَكَثْرَةٌ      فَفِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَإِبَاءٌ (۱)

۱ - اگر در مال مرا وسعت و کثرت نیست پس در نفس من عزت و امتناع است .

وهر که بنیاد خدمت پادشاهان بذصیحت و امانت و عفاف و دیانت مؤکدگر داند و اطراف آنرا از ریا و ریبّت و سُمعت<sup>(۱)</sup> و خیانت مصون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت بنندد و مدّت عمل او را دوامی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات بر روی وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند و هر گاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین بر عداوت او منعقد گشت البته ایمن نتواند زیست و خوشدل نتواند بود و اگر چه پای بر فرق کیوان نهاده است سر بسلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگر چه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ماترا حاصل آید خود را بوهم بیمار مکن که بحسن رأی ما بدسکالی دشمنان تمام است بیک تعریک راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غایت اُمنیت<sup>(۲)</sup> برسانیم شکال گفت اگر غرض ملک از این تربیت و تهویت احسانست که در باب من میفرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایقتر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بیغم بگردم و از نعیم دنیا بآب و گیاه فافع شوم و از مکایدت و محاسدت جملگی اهل عالم فارغ آیم و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت بهتر از عمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بمانند یک خواهی شد شکال گفت اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند و افترا کنند باغرای ایشان متغیر نگردی و در آن تأمل و تثبّت واجب داری و شرایط احتیاط هر چه

۱ - اعمال خیر خود را برای خودنمایی بردم شنوایندن . ۲ - بضمّ اوّل و کسر سوّم و تشدید و فتح چهارم آرزو .

تمامتر بجای آری

بابنده بگو آنچه رضای دل تست تا با تو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت و رأیها در انواع مهمات بروی مقصود رشد و اعجاب شیر هر روز زیادت میگذشت و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران می آمد و در مخاصمت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند اَلِیْ اَنْ رَمَوْهُ بِثَالِثَةِ الْاَنْفِی (۱) و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بود بدزدید و در حجره شکال پنهان کرد و دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی یابند و شکال غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در بستند یکی از ایشان گفت چاره نیست از آنچه ملک را بیا گاهانیم از هر چه مضار و منافع آن بشناسیم اگر چه بعضی را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجره خود برد دیگری گفت این مرا باور نمی آید احتیاط باید کرد که معرفت خلائق دشوار است و راست گفته اند لَا تَمْدَحَنَّ اُمَّةً اَشْتَرِ اِیْهَا وَلَا حُرَّةً اَمَّ بِنَائِهَا (۲)

لَا تَحْمِدَنَّ اُمَّرًا حَتّٰی تَجْرِبَهُ وَلَا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْرِیْبٍ (۳)

دیگری گفت همچنین است و قوف بر سرائر و اطلاع بر ضمائیر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه است راست

۱ - تا او را بیایه سوم دیکپایه انداختند یعنی بزرگترین مصیبت و بلا گرفتارش کردند و آنافی دیکپایه را گویند مرکب از سه پایه ۲ - هیچ کنیز را سال خریدن او مستای و هیچ زن آزادی را سال گرفتن وی مدح مکن . ۳ - هیچ مردی را ستایش مکن تا ویرا بیازمائی و همچنین او را بدون تجربه نکوهش منما .

باشد دیگری گفت که بدانش خود مغرور نباید بود که غدار هر گز سلامت نجهد

و خیانت بهیچ تاویل پنهان نماند

سَتَّبِدِي لَكَ الْآيَامَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا      وَ يَا تُيُوكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُرَوِّدِ (۱)

دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچوقت بر من پوشیده نبوده است بدیدار اول نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملک فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص و عام اندر آن یقین گردد دیگری گفت اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما از همه جهت محیط باشند و هیچ موضع از ایشان خالی نگذارد دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق و بوالعجبی بر رأی ملک چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیده خود بشک افکنند و مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ (۲) از این نمط در حال خشم شیر میگفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت و با حضار شکل مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقت چاشت پیش ملک آرند مطبخی هم از جمله اصحاب بیعت بود منکر شد که از این حال خبر ندارم و هیچ چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت در منزل شکل بجستند لابد بیافتند و بتزدیک شیر آوردند پس گرگی پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود و چنان فرامینمود که از جمله عدول است و بی تحقیقی و ایقانی قدم در کاری نهد

۱ - روزگار بزودی آنچه را ندانی برای تو ظاهر خواهد کرد و برای تو کسی اخبار خواهد آورد که او را مأمور آوردن آن نکرده . ۲ - یعنی کسیکه اخبار مردم و عیبهای ایشان را شنود در نفس وی برضد آنان مکروهی پیدا گردد و در آید (مجمع الامثال) .



و نیز باشکال دوستی دارد و فرصتِ عنایت میجوید بیشتر رفت و گفت چون زلت این نابکار ملک را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر بفرمود تا شکال را موقوف دارند آنگاه یکی از حاضران گفت من از رای جهای آرای ملک در شکفت مانده‌ام که کار این غدار داهی بروی چگونه پوشیده شده است و از خبث ضمیر او چر اغافل بوده دیگری گفت عجبت آنست که تدارك این خیانت در مطا و لت افکند شیر بدو پیغام داد که اگر این سهو را عذری داری باز نمای جوابی درشت بی خبر شکال باز رسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت و عهد را زیر پای آورد دست خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب تمالك و تماسك بی رعایت گذاشته با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسه دیولین برهانم قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا اسْتَشَاظَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ<sup>(۱)</sup> نخست بدان طایفه که بکشتن او مثال داشتند پیغام داد که توقفی بیاید کرد و خود بتزدیک شیر رفت و گفت گناه شکال چه بوده است شیر صورت حال بازراند مادر شیر گفت ای پسر خویشتن را در حیرت و حسرت متفکر مگردان و از فضیلت عفو و احسان بی نصیب مباش که فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ لِلرَّجُلِ إِلَّا عِزًّا وَإِنَّ التَّوَاضِعَ لَا يَزِيدُهُ إِلَّا رِفْعَةً<sup>(۲)</sup> و هیچکس بتأمل و تثبّت از پادشاهان سزاوارتر نیست و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلق است و عزت فرزند پیدر و دانش شاگرد بدصیحت استاد و قوت سپاه بلشکر کشان قاهر و کرامت زاهدان بدینداری و امن رعیت پادشاه و نظام کار پادشاهی بتقوی و عدل و ثبات عقل و عمدۀ حزم شناختن اتباعست و داشتن

۱ - چون سلطان از آتش خشم برافروزد شیطان بروی چیره گردد . ۲ - همانا عفو برای مرد جز عزت نفزاید و فروتنی ویرا جز بلندی پایگاه زیاد نکند .

هر يك در محلّ و منزلت او و اصطناع فرمودن بر مقدار هنر و كفايت و متّهم شمردن نزد يكان در حقّ يكدیگر كه اگر سعایت این در حقّ او و از آن او در حقّ این مسموع باشد هر گاه كه خواهند مخلصي را در معرض تهمت تو اند آورد و خائنی را در لباس امانت جلوه داد و محاسن ملك را در مقابح بمر دمان نمود و نشاید كه پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقینى صادق با اهل ثقت و امانت روا دارد لیکن باید كه در مجال حلم و بسطت علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتكاران نيكو پیش چشم دارد و مساعي و مآثر ایشان بر صحيفه دل بنگارد و آنرا ضایع و بی ثمرت نگذارد و سخن بیهنران را در حقّ هنرمندان كافی نشود و عقل و رأی خویش را در همه معانی حكّمي عدل و ممیزی بحق شناسد و شكال در دولت تو بمحلی بلند و منزلتی مشهور رسید اكنون بر تو آنست كه عزیمت را ابطال و فسخ كنی و خود را و او را از شماتت دشمنان و شادكامي ساعیان صیانت واجب بینی و چنانكه فر اخور و قار و ثبات تو باشد در تفحص حال و استكشاف لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزد يك عقل خویش و تمامی لشكر و رعیت معذور گردی كه این تهمت از آن حقیر تر است كه چنو بنده سداد و امانت خویش را بدان معیوب كند و یا حرص و شرّه آن خرد او را محبوب نماید و تو میدانی كه شكال در مدّت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است مسارعت در توقف دار تا صحت این حدیث روشن گردد كه چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حكّمهای خطا كند چنانكه کسی در تاریکی شب كبر ملك شباب را ببندد پندارد كه آتش است چون در دست گیرد مقررّ شود كه باد پیموده است و بیش از تیغّ در حكم تعجیل كردن شرط نباشد و حسد جاهل از عالم و بد كردار از نيكو كار و بد دل از شجاع معروفست

وَ اِنِّي شَقِيٌّ بِاللَّئَامِ وَلَا تَرِي شَقِيًّا بِهِمْ اِلَّا كَرِيْمَ السَّمَائِلِ (۱)

وظن غالب آنست که قاصدان آن گوشت را در منزل شکال نهاده باشند و اینقدر در جنب مسکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ نماید و محاسدات اهل بغی پوشیده نیست خاصه جائیکه اغراض معتبر در میان آید و مرغ در اوج هوا و ماهی در قعر دریا و سباع در صحن صحرای از قصد بدسکالان ایمن نتوانند بود و خدمتکاران تو که در منزلت هائی که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند اگر در آن درجبت منظور مناقشتی رود بدیع نماید در این کار تأملی شافی فرمای و تدارک آن از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او بس تعذری ندارد شیرسخن مادر نیکو بشنود و آنرا بر خرد خویش باز انداخت و شکال را پیش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول عذر تو زیادت از آنست که بتصدیق حوالت خصمان شکال گفت من از مؤنت این تهمت بیرون نیایم تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و روشنی کار من بدان نشناسد با آنکه بر برائت ساحت خویش ثقتی دارم و متیقنم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیت و رجحان من در اخلاص و مناصحت بر کافیه خدم و حشم ظاهر تر گردد و اَنتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كَلَّمَهُمْ وَ جَرَّبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ (۲)

لَمَّا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا مِثْلَ شَاهِدِي

وَلَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي

من آن ترا زوم اخلاص و دوستی ترا که هیچ گنج نتابد سر زبانه من

بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم که در نیابد چرخ هوا کرانه من

۱ - همانا من بواسطه فرومایگان بدبختم و نبینی احدی را که بسبب ایشان بدبخت شده جز کسیکه دارای صفات و اخلاق کریمه است . ۲ - و تو هرگاه همه یاران خود را بمعرض سان بگذاری و از ایشان یاری را پس از یاری بیازمائی حاضری را مانند حاضر من ملاقات نکنی و غائبی را مانند غائب من نپسندی و از او خشنود نگردی .

شیر گفت و چه تفحص چیست گفت جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و باستقصا از ایشان پیرسند که تخصیص من بدین حوالت و فرو گذاشتن کسانی که گوشت خورند و در آن مناقشت روا دارند چه معنی داشت که روشن شدن این باب بی از آن ممکن نتواند بود که اگر ملك این مثال دهد و چون خواهند که بستیهند<sup>(۱)</sup> بانگی برزند و تأکید تمام رود که هر گاه راستی حال باز نمایند جرم ایشان بعفو مقابله کرده آید هر آینه تقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق بر داشته شود و نراحت جانب من مقرر گردد شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که بقصد و حسد در حق اهل ملك من معترف گردد گفت بقا باد ملك را هر عفو کز کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزانی باشد سراسر هنر است و بدین دقیقه که بر لفظ ملك رفت در آن تفاوتی صورت نبندد خاصه که گناهکار بتوبت و انابت آنرا دریافت و ببندگی و طاعت پیش آن<sup>(۲)</sup> باز رفت البته بیش مجال انتقام نماند و هر آینه مستحق اغماض و تجاوز گردد و علما گویند طلب مخرج از بد کرداری بابی معتبر است در احسان و نیکو کاری شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیز شده بودند از هم جدا کرد و در استکشاف غوامض و استخراج بواطن آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفو و اکرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متایعت<sup>(۳)</sup> خویش مقرر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند و بر ائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدق شکال از غبار شبهت بیرون آمد

۱ - ستهیدن یعنی ستیزه کردن و جنگ و غوغا نمودن . ۲ - در نسخه امیر نظام پیش از آن باز رفت نوشته شده . ۳ - مواضعه و موافقت در کار بد .

و حجاب ریت از جمال اخلاص برداشته شد بنزدیک شیررفت و گفت ملک این جماعت را امانی داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بکسانیکه بیدگفت ناصحان تقرب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و ترهات اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد که بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارک صورت نبندد در گوش نکند

از نیل و فرات و دجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بر باید  
واندک و بسیار آنرا که رسانند تاویل باید طلبد و گدر خصت و مدافعت گشت  
إِذَا مَا آتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالًا لِرَّيْبِهِ عُدْرًا (۱)

و از تقریب هشت کس حذر واجبست اول آنکه نعمت منعمان را سبک دارد دوم آنکه بیمو جبی در خشم شود سیم آنکه بمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بی نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بنای کارهای خویش بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت ششم آنکه هوی قبله دل سازد هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند هشتم آنکه بقلبت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار و هن پذیرد سیم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال شرم و صلاح تمسک نماید ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد

۱ - چون از یاری نسبت بتو لغزش و خطائی آمد از برای لغزش و خطای وی عذری پیدا کن .

هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پهلو تهی کند چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر در تلافی این حادثه بدید شکر و عذر فراوان وی را لازم شمرد و گفت بپرکات و میامن هدایت تو

راه تاریک مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت

و بدرائت ساحت امینی واقف و کاردانی کافی علم افتاد و بیگناهی صادق از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانت شکال بیفزود و شکال را پیدش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیمار کارها که بتومفوض است برقرار معهود میباید داشت شکال گفت این چنین راست نیاید که ملک سوابق عهد خود در افر و گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد

آنی که وفاز دل بر انداخته بادشمن من تمام در ساخته

دل را ز وفا چرا بپر داخته مانا که مرا هنوز نشناخته

شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری رفت و نه در رعایت و عنایت ما قصوری

لِکِنْ أَتَتْ بَيْنَ السُّرُورِ مَسَاءَةٌ وَالْمَرْءُ يَشْرُقُ بِالزُّلَالِ الْبَارِدِ (۱)

قوی دل باش و روی بخدمت آر شکال جواب داد که (هر روز مرا سری و دستاری نیست) این کثرت خلاص یافتم اما جهان از حاسد و بدگوی خالی نتوان کرد و تا اقبال ملک بر من باقیست حسد یاران برقرار باشد و بدین استماع که سخن ساعیان را (۲) ارزانی فرمود ملک را سهل المأخذ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت ریبتی نو در میان آرند و هر پادشاه که چربک (۳) ساعی فتنه انگیز را در گوش

۱ - لکن میان خوشی بدی آمد آری مرد گاهی بآب صاف گلوگیر کرد . ۲ - در نسخه امیر نظام، ساعیان ارزانی فرمود نوشته شده است بدون را . ۳ - دروغ و تملق .

جای دهد و بزرق و شَعْوَذَه دیو مردم التفات نماید خدمت او جانبازی باشد و از آن احتراز کردن فریضه گردد و مثلی مشهور است خَلَّ سَبِيلَ مَنْ وَهَى سِقَاوَهُ (۱) و مخدوم چنان باید که بسطتِ دل او چون دریا بی نهایت باشد و مبرکز حلم او چون کوه باثبات و سکونت نه سعایت این را در موج آرد و نه فوریت خشم آنرا در حرکت أَحِبُّ الْفَتَى يَنْهَى الْفَوَاحِشَ سَمِعَهُ كَأَنَّ بِهِ عَن كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقِرَاءَ (۲) سَلِيمٌ دَوَاعِي الصَّدْرِ لَا بَاسِطًا آذَى وَلَا مَانِهًا خَيْرًا وَلَا فَائِلًا هُجْرًا (۳) شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست اما با قوت و درشت است شکال جو ابداد که دل ملک در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تقریر حق و چون تزویر و بهتان را سبک استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تَبَدُّثٌ در کار تو بجای آوردیم و در استخلاص تو از این غرقاب عنایت فرمودیم شکال گفت اگر مخرج برای و رأفت ملک اتفاق افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود شیر گفت تو ندانی که طلب مخلص از ورطه هلاک اگر چه قصدی رفته باشد شایعتر احسانی و فاضلتر امتنانی است شکال جو ابداد که من بعمرها در از شکر کرامات و عواطف ملک نتوانم گزارد و این عفو و رحمت پس از وعده نکال و عقوبت بر همه نعمتها راجح است و پیش از این بهمه وقت ملک را مطیع و مخلص بودم و جان و بینائی فدای او داشتم چون دست بگردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو و آنچه میگویم نه برای آنست که بر رای ملک در حادثه خویش خطائی ثابت کنم

۱ - واگذار برود کسی را که بند مشك وی سست است یعنی کسبکه سست عنصر و غیر مستقیم است

۲ - جوانی را دوست دارم که گوش وی زشتیها را رد میکند چنانکه گوئی از شنیدن گفتار زشت

۳ - سینه وی از اسباب بدیها سالم است نه آزاری گسترد و نه خیری را منع نماید و نه بیهوده سخن گوید

اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت رسمی است مألوف و عادت‌ی است مستمر و بسته‌گر دانیدن طریق آن متعذر

إِنْ يَحْسُدُونِي فَمَا نِيَّ غَيْرُ لَائِمِهِمْ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسِدُوا (۱)

لکن از اینها چه فائده که همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور و این‌د تعالی عاقبت محمود و خاتمت مرضی اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و با اینهمه می‌ترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملک مدخلی دیگر یابند و الا (بودیم ترا بنده و هستیم هنوز) شیرگفت کدام موضع است که آن را مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بنده تو و وحشتی حادث شده است بر آنچه در حق او فرمودی و امروز مستزید و آزرده است و این جای بدگمانی است خاصه ملوک را در حق بنده که عقوبت و جفا دیده باشد یا از منزلت خویش بیفتاده یا خصمی را که در رتبت کم از وی بوده تقدیمی افتاده هر چند این خود نتواند بود و بر خر دمنند پوشیده نماید که پس از چنین حوادث اعتقادهای جانبین صافی تر گردد چه اگر در ضمیر مخدوم بسبب تفصیری و اهمالی کثر جهت خدمتکاران رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فرخور حال آن کس بفرماید لاشك اثر آن زائل شود و اندک و بسیار چیزی نماند و بغمز تو یهات قاصدان هم بشناسد و بیش بترهات اصحاب اغراض التفات نماید و فرط اخلاص و مناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد که تا بنده کافی و مخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتد و یاران در منازعت او بتزویر برنگر آیند و راست گفته اند (دارنده مباح و زبلاها رستی) و اگر در دل خدمتکار خوفی و هراسی باشد چون



مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ آید و استزادات چاکر از سه وجه بیرون نتواند بود یا جاهی که دارد باهمال مخدوم نقصان پذیرد یا خصمی بروی پیروز آید یا نعمتی که اندوخته باشد<sup>(۱)</sup> از دست بشود و هر گاه که رضای مخدوم حاصل آورد و اعتماد پادشاه بروی تازه گشت جاه بیابد و خصم بمالد و مال کسب کند که جز جان همه چیز را عوض است خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار و با این همه امید میدارم که ملک مرا معذور فرماید و بار دیگر در راه آفت نکشد و بگذارد که در این بیابان ایمن و مرفه میگردم شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمت‌ها را<sup>(۲)</sup> در حق تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجی صورت نیندد و مانرا بشناخته ایم که هر چه بخلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر و محالی مستبدع شناسی بیمو جیبی خویشتن را هر اسان و متفکر مدار و بمعنایت و رعایت ما همت افزای که ظن ما در راستی و کوتاه دستی تو امروز بتحقیق پیوست و بهیچوجه سخن خصم را مجال استماع نخواهد بود و هر رنگ که آمیزند بر قصد صریح حمل خواهد افتاد در جمله دل او گرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز در اکرام اومی افزود و بوفور صلاح و سداد او و ائق میگشت این است داستان پادشاهان در آنچه میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سخط و کراهیت و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایت و مراد از بیان این امثال چه بوده است و هر که بتأیید آسمانی مخصوص شد و بسعادت آن سرای مقید گشت همت بر تفهّم اشارات حکما مقصور گرداند و نهمت بر استکشاف رموز علما مصروف دارد و الله تعالی هو الهادی الی سوائ السبیل

## (باب اللبوة و ابن آوی و النابل (۱))

رای گفت برهن را شنودم مثل ماوك در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت بتجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است برای نظام ممالك و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن که *الرُّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ* اکنون بیان کن از جهت من داستان آنکس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از ایزدای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد و پند خردمندان در گوش گیرد تا با مثال آن درنماند برهن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر و خردمند هر چه خویشان را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد *قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ آخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجِذَلَ فِي عَيْنِكَ* (۲)

بد میکنی و نیک طمع میداری      نیکي نبود جزای بد کرداری

و بیاید دانست که هر بد کرداری را پاداشی است که هر آینه بارباب آن برسد و بتأخیری که در میان امتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنی است (نزدیک بود اگر چه مدت گیرد) و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش بتلبیس و تمویه پوشیده گرداند و بزرق و شعوزه خود را در لباس نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان

۱ - لبوه بفتح لام و سکون با ماده شیر، ابن آوی شغال. نابل بکسر باء تیرانداز در نسخه خطی در مقدمه کتاب باب الاشبال و اللبوه ضبط است ولی در اینجا اینطریق نوشته شده و بنظر نگارنده اصح میآید  
 ۲ - چگونه خاشاک را در چشم برادرت می بینی و بیخ درخت را در چشم خود نمی بینی.

بروی ثنا گویند بدین وسیلت نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هر چه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید و نظیر این افسانه شیراست و آن مرد تیر انداز رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه وطن داشت

فِي صَحْنِ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُوٌ      وَ تُرَابُهَا مِنْكَ يُشَابُّ بِعَنْبَرٍ (۱)  
مُخَضَّرَةٌ وَالْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ      وَمُضِيَّةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقَمِّرٍ (۲)

روزی بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیر اندازی هر دو بچه او را بکشت و پوست بکشید چون شیر باز آمد و بچگان را بر آن صفت بر زمین افکنده دید فریاد باسماں رسانید و در همسایگی او شکالی بود آواز بشنود بنزدیک او رفت و گفت موجب ضحرت چیست شیر صورت حال باز راندشکال گفت بدان که هر ابتدائی را انتهائی است و هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد در آن لحظه تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هر غم شادی چشم میباید داشت و در عقب هر سوری شیونی توقع میباید کرد و در همه احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایه خردمندان در حوادث صبر است

تا بود چنین بده است کار عالم      راحت پس انده است و شادی پس غم

جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده که در امثال آمده است یداک  
أَوْ كِتَا وَفُوكَ نَفَخَ (۳) آنچه تیر انداز با تو کرد اضعاف آن از تو بر دیگران رفته است

۱ - در فضاء بیشه‌هاییکه سنگریزه آن مانند لؤلؤ درخشان و خاکش مانند ماسکی آمنت می‌نماید بود.  
۲ - سبز بود در حالیکه باران ریزان نبود و روشن بود در حالیکه شب مهتاب نبود. ~~بست~~ بست تو بند مشگ را بست و دهان تو در آن دمید مردی در جزیره بود و قصد کرد از دریا بگذرد ~~بسی~~ بی بی پر باد کرد و بر آب نهاد ولی چون آنرا محکم نبسته بود در میان دریا باد مشگ خالی شد و مرد در حال غرق شدن از مردی که در ساحل بود استعانت نمود و مرد در پاسخ وی عبارت فوق را گفت که بعد از آن مثل گردید.

و ایشان همچنین جنز و اضطراب در میان آوردند و باز بضرورت صبور گشته و نشنوده که گما تَدین تُدان<sup>(۱)</sup> هر چه کرده شود مکافات از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم میباید داشت چه هر که تخم پرا کند ریم آن بیگمان بردارد و اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمودن از اینها بسی میباید دید اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست شیر گفت این سخن را بی محابا تر بران و آنرا بحجت و برهان مؤکد گردان شکل گفت عمر تو چند است گفت صد سال گفت در این مدت قوت تو از چه بوده است گفت از گوشت و حوش و مردمان گفت پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا میساختی مادر و پدر نداشتند و عزیزان ایشان را سوز فراق در فلق و جنز نیارود اگر عاقبت اندیشیده بودی و از خون ریختن تحرز نموده بهیچ حال این حادثه پیش نیامدی

فَاعْلَمْ يَا نَكَكَ مَا قَدَّمْتِ مِنْ عَمَلٍ يُحْصَىٰ وَأَنَّ الَّذِي خَلَقْتَ مَوْرُوثٌ<sup>(۲)</sup>  
چون شیر این سخن بشنود و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که این ناکامی از نادانی بروی رفت پس بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت ابا نمود و بمیوه ها قناعت کرد

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحَا<sup>(۳)</sup>  
چون شکل اقبال شیر بر ثمار و فوا که بدید که قوت او بود رنجور شد و او را گفت آسان روزی گرفته و از رزق جانوران که ترا در آن ناه و جمل نیست میخوری

۱ - چنانکه جزا میدهی جزا داده خواهی شد . ۲ - پس بدان که آنچه از عمل بجای آری شمرده شود و آنکه از خود باز گذاری بمیراث برده شود . ۳ - نادان میکند آنچه را خردمند در مکر و هات میکند ولیکن بعد از آنکه رسوا گردید .

درخت خود بقوت تو وفا نکند خاصه ثمرات وای بر درخت و میوه و کسانیکه  
 معیشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شوند چه ارزاق ایشانرا خصمی  
 بزرك و شریکی عظیم افتاد اثر ظلم تو در جانها ظاهر میگشت و اکنون نتیجه عدل  
 تو در تنها پیدا میآید و در هر دو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست  
 خواهی در معرض تهوّر و فساد باش و خواهی در لباس تعفف و صلاح  
 گر توئی پس مکش زمارك و بی و در خداست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار در عبادت  
 مستغرق گردانید و با خود اندیشید که

چند از این باد و خاک و آتش و آب      وزدی و تیر (۱) وز تموز و بهار  
 در گذر زین سرای غرچه (۲) فریب      برگذر زین رباط مردم خوار  
 کلبه کاندر و نخواهی ماند (۳)      سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

این است داستان بد کردار متهوّر که جهانیان را مسخر عذاب خویش گرداند  
 و از وخامت عوالب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلی گردد آنگاه وجه صواب  
 و طریق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شیر دل از خونخواری برداشت تا هر دو  
 جگر گوشه خویش را در روی زمین پوست باز کرده ندید و چون این تجربت  
 حاصل آمد از این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنمایش بی اصل التفات جایز  
 نشمرد و خر دمندان سزاوارند بدانچه این اشارات را در فهم آرند و این تجارب را  
 مقتدای طبع و عقل گردانند و بنای کارهای دنیاوی و دینی بر قضیه آن نهند  
 و هر چه خود را و فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند تا فواتح

۱ - در نسخه امیر نظام وزدی و تیر (و) وز تموز و بهار ضبط است . ۲ - نامرد و بیحیبت و ابله  
 و نادان . ۳ - در نسخه امیر نظام نخواهی بود نوشته شده است .

و خواتم افعال ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلی گردد و در دنیا و آخرت  
از تبعات بدکرداری مسلم مانند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم  
(باب الناسك والضيف)

رای گفت برهن را که شنودم مثل بدکردار بی عاقبت که در ایدای جانوران غلو  
نماید و چون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت و انابت گریزد اکنون بازگوی  
داستان کسی که پیشه خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند و چون از ضبط آن  
عاجز آید رجوع بکار خود میسر نگردد و متحیر و متأسف بماند برهن گفت  
لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هَرَكَةٌ مِنْ سِمَاتٍ مَوْرُوثٍ وَ هُنَّ مَكْتَسَبٌ خُودٍ اِعْرَاضٌ نَمَائِدُ  
و خویشان را در کاری اندازد که لایق حال او نباشد لاشك در مقام تردد و حیرت  
افتد و تلّف و حسرت سودش ندارد و بازگشتن بکار خود تیسیر نپذیرد هر چند  
گفته اند اَلْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى وَ لَكِنْ دَقَائِقُهَا تُنْسَى (۱) مرد باید که بر عرصه عمل  
خویش ثبات قدم برزد و بهر آرزو دست در شاخی تازه نزند و بجمال شکوفه  
و طراوت برك آن فریفته نشود چون بحلاوت ثمرت و بطن عاقبت آن و ائق نتواند  
بود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ رُزِقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلِمْزَمُهُ اِزَامِثَالِ اَيْنِ  
مقدمه حکایت آن زاهد است رای برسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در زمین قنوج (۲) مردی مصلح و متعفف بود روزی  
مسافری بزاوره او مهمان شد زاهد تازگی و افروا جب داشت و باهتزاز و استبشار  
پیش او باز رفت چون پای انزار (۳) بگشاد پرسید کنز کجا می آئی و مقصد کدام  
جانبست مهمان جواب داد که بر حال عاشق صادق بسماع ظاهر بی عیان باطن

۱ - پیشه فراموش نگردد و لکن نکته هایش از یاد برود . ۲ - نام شهری از بلاد هندوستان .

۳ - کفش .

وقوف نتوان یافت و هر که بیدل و ار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشك سرگردان و ار در بادیة فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند تا نظر بر قبلة دل افکند و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در جمله قصه من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدانیدست چون از این مفاوضت بپرداخت زاهد بفرمود تا قدری خرما بیاوردند و هر دو بهم از آن بکار بردند مهمان گفت لذیذ میوه ایست و اگر در ولایت ما یافته شدی نیکو بودی هر چند ثقیل دارد و نفس آدمی را موافق نیست و در آن بلاد انواع فواکه و الوان ثمار که هر يك را لذتی تمام و حلاوتی بکمال است میتوان یافت و رجحان آن بر خرما ظاهر است زاهد گفت با اینهمه هر چه طبع را بدان میلی تواند بود وجود آن بر عدم راجح است و نیک بخت نشمرند آنرا که آرزوی چیزی برد که بدان نرسد چه تعدد مراد و ادراک سعادت پشت بر پشتند و اگر فرا نموده شود که قناعت با این سابق است مقبول خرد نگر دد که قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل و فور دنائت و قصور همت است و این زاهد بزبان عبری سخن گفتی و دمدمه گرم و محاورتی لطیف داشت مهمان را حدیث او خوش آمد و خواست که آن لغت از وی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت چشم بد دور باد نه فصاحت از این کاملتر دیده ام و نه عبارت از این بلیغ تر شنوده ام

بگذاخت حسود تو چو در آب شکر زانک در کام سخن به زبانت شکر ی نیست  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً  
 توقع میدارم که این زبان مرا بیاموزی و این التماس مرا چنانکه از صورت تو سزد  
 باجابت مقرون گردانی چه بی سابقه معرفت در اکرام من ملاطفت نمودی

و در ضیافت ابواب تکلف تکفل کردی امروز که وسیلت مودت و دالت صحبت حاصل آمده است اگر شفقت فرمائی و اقتراح مرا باهتزاز تلقی نمائی سوالف مکرمت بدو آراسته گردد و محل شکر و منت اندر آن هر چه مشهورتر باشد زاهد گفت فرمانبر دارم و بدین مباسطت مباحات مینمایم و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود و در تلقین و تعلیم جد و مبالغت واجب دیده آید مهمان روی بدان آورد و مدتی در از نفس را بدان ریاضت بیفائده داد آخر روزی زاهد او را گفت کاری دشوار پیش گرفته خواهی که چو من باشی و نباشی خواهی که چو من دانی و ندانی

و هر که کاری پیش گیرد که در خوردوی نبود و جامه پوشد که بر قد او نباشد بر خود خندیده بود و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جائز شمرد کار او را استقامتی نباشد

إِذَا أُمَّ وَجِهَ الرَّشِيدِ آلَ مَضَلَّةٍ وَإِنَّ رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عُوْجَلَ بِالْقَفْلِ (۱)

مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج نادانی و حماقت است و کسب هنر و تحصیل فضائل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست است همچو احرار سوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بوم مجوی

زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبک میاموخت مهمان پرسید که چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغی روزی کبکی را بدید که میرفت خرامیدن

۱ - چون قصد راه رستگاری و هدایت کند آن راه کم گردد و هر گاه آهنگ باب خیر و خوبی را نماید در حال بسته شود.



او زانغ را خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی اطراف او آرزو برد چه طبایع را بابواب محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آنرا جویان باشند در جمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و بر اثر کبک بیوئید آن نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته زبان اسلاف می بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته اند جاهل تر خلائق آنست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد و این باب بعزم و احتیاط پادشاهان متعلق است و هر والی که او را بضبط ممالک و ترفیه رعایا و تربیت دوستان و قمع دشمنان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد و نگذارد که نااهل بدگوهر خویشتن را در اوزان احرار آورد و خود را با کریمان همعنان کند چه اصطناع بندگان و نگاهداشت مراتب در کارهای ملک و قوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهی و دهقانی برعایت ناموس فرق نتوان کرد و اگر تفاوت مترتتها از میان برخیزد اراذل مردمان در موازنه اوساط آیند و اوساط در مقابله اکابر چون این رسم مستمر شد حشمت ملک و هیبت جهاننداری بجای نماند و خلل آن بسیار باشد و همیشه همت ملوک و اکابر بر بسته گردانیدن این طریق مقصور بوده است.

فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينٍ إِذَا كَانَتِ الْبِنَاءُ عَلَى الْفَسَادِ (۱)

این است داستان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن از وجه ازث و طریق اکتساب مجالی ندارد و خردمند باید که این ابواب از جهت تفهم برخواند نه برای تفک که تا از فوائد آن انتفاع یابد و اخلاق و عادات خویش را از عیب و غفلت مصون دارد وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ لِمَا يُصْلِحُ أُمُورَ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ

## (باب البلار والبراهمه)

رای گفت برهن را شنودم داستان کسی که از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراك مطلوب محجوب گردد و رجوع بسمت اصل ممکن نگردد اکنون باز گوی کنز خصلت‌های پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصاحبت ملك و ثبات دولت و تألف اهواء و استمالت دلها کدام نزدیکتر حلم با سخاوت یا شجاعت برهن گفت نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را که هم نفس ایشان مهیب و مکرّم گردد و هم لشکر و رعیت شاکر و خشنود باشند و هم ملك و دولت پایدار ماند حلم است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ اَوْكُنْتُمْ قَفْظًا غَايِظَ الْقَلْبِ لَا تَقْضُوا مِنْ حَوْلِكِ قَاعُفٌ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ<sup>(۱)</sup> وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ زَيْرًا كَمَا بَفَوَائِدِ سَخَاوَاتِ يَكُ طَائِفَهُ مَخْصُوصٌ تَوَانِدُ بُوَدِ وَ شَجَاعَاتِ دَرِ عَمَرِهَا وَ قَتَى بَكَارِ آيِدِ وَ حَلْمِ دَرِ تَمَامَاتِ أُمُورِ مَطْلُوبِ اسْتِ وَ مَنَافِعِ آن خَاصِّ وَ عَامِّ وَ لَشُكْرِ وَ رَعِيَّتِ رَا شَامِلِ وَ دَرِ سَخْنَانِ مَعَاوِيَهِ آمَدَه اسْتِ اَوْ كَانِ بَيْنِي وَ بَيْنِ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعُوهَا لِإِنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوهَا جَذَبَتْهُوا إِذَا جَذَبُوهَا أَرْسَلَتْهُا

معنی چنین باشد که اگر میان من و مردمان يك تار مو یستی در مجاذبت هرگز نتوانندی گسست زیرا که اگر ایشان سُست بگذارند من بکشم و اگر بکشند من بگذارم یعنی بسطمت دل و کمال حلم من تا این حد است که با همه اهل عالم بدانم زیست و هیچکس رشته نداند تا فیت لا جرم در چنان روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه در حیات بودند امارت امت در ضبط او آمد و ملك روی زمین او را مسلم شد

۱- هر گاه تو در دستخوی و سخت دل بودی مردم از پیرامونت می‌پراکنند برایشان بیخشی و آمرزش از خدای بای آنان بخوام و در هر امر با ایشان سکالشی کن و چون عزم جزم کردی بر خدا توکل میکن.

و هر که را این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد که ثبات و وفار ملوک را زیباتر حلیتی و تا بانتر زیستی است چه فرمانهای ملوک در فروج و دماء و اموال و املاک جهانیان روان باشد و اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند از یک درشتخوئی جهانی رنجور شوند و خلقی آزرده و نفور گردند و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و حیز تفرقه افتد و اصل حلم مشاورتست با اهل خرد و تجربت و تجنب از جاهل غافل که هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که همنشین را قال النبی علیه السلام مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحہ و مثل الجلیس السوء مثل کیران الحداد ان لم یخرفک من شراره علقک من نینہ (۱)

تا نباشی حریف بیخردان      که نکو کار بدشود زبدان

بادکتر لطف اوست جان بر کار      زهر گردهمی ز صحبت مار

و اگر پادشاهی بسخاوت جهانی زرین کند یا بشجاعت ده مصاف بشکند چون از حلم بی بهره بود بیک عربده همه را باطل گرداند و اگر در آن هر دو باب قصوری اتفاق افتد برفق همه جهانیان را شاکر توان داشت و برای جهانی دشمن را بمالید و هم حلمی بی ثبات از عیبی خالی نماند و هر پادشاهی را که همه ادوات ملک مجتمع بود چنانکه نه در هنگام نفو و حام متابعت هوی جایز شمرد و نه در وقت عقوبت و خشم مطاوعت شیطان روا بیند و بنای او امر و نواهی او بر قواعد تأمل و مشاورت آرمیده باشد ملک او از استیلای دشمنان مصون ماند و از تسلط خصم مسلم چه اگر در ملازمت این سیرت غفاتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد

۱ - مثل همنشین نیکوکار مثل عطار است اگر از عطر خود بتو عطا نکند بوی آن در تو آویزد و مثل همنشین بد مثل کوره‌های آهنگر است اگر از شرار آن ترا نسوزد بوی بد آن در تو گیرد

و بدان بر نظام کار و ضبط ملک استعانتی کرده باندک فحشی و خشمی متفرق شود و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند و مقرر است که سرمایه همه سعادات بتقدیر آن سری است اما بقا و نمای آن بخر دو حصافت پادشاه و با خلاص و مناصحت وزیر متعلق است که چون پادشاه عالم و حلیم باشد و رای زن حکیم و خردمند دارد که بداد و غنا و نفاذ و مضامذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور در همه کارها مظفر و منصور شود و بهر جانب که روی آرد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او میروند و همه گوش و چشم با آواز و اشارت موکب او میدارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو میسپارند و اگر بر حسب هوی در کاری مثال دهد و جانب مصلحت را بی رعایت گذارد برای صائب وزیر و رفیق و لطف او آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حین تمذّر نماند چنانکه در خصومت شاه هند و قوم او بود رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - بر همین آورده اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود هملان نام شبی بهفت کسرت هفت خواب هائل بدید چون بیدار شد از آن بهراسید و همه شب در آن غم مینالید و چون مار دم بریده بر خود می پیچید و [چون] مردم باز گزیده می طپید چندانکه تقاب ظلمت از جمال جهان آرای صبح بگشاد و شاه سیار گمان عروس وارد جلوه گاه مشرق پیدا آمد بر خاست و بر اهله را بخواند و تمامی خواب چنانکه دیده بود بایشان بگفت چون نیکو بشنودند و اثر خوف و هراس در وی بدیدند گفتند سهمناک خوابیست اگر ملک اشارت فرماید ساعتی خالی بنشینیم و بسکتب رجوع نمائیم و بباستقصاء هر چه بیشتر در آن تأمل کنیم و آنگاه تعبیر آن باتقان و بصیرت بگوئیم و دفع شر آنرا وجهی اندیشیم ملک گفت

دوا باشد ایشان از پیش او برفتند و بطرفی خالی بنشستند و بایکدیگر گفتند که این ظالم در این عهد نزدیک دوازده هزار تن از ما کشته است و امر و زبر سر آن و قوف یافتیم و سر رشته آن بدست ما افتاد که بدان کینه خویش بتوانیم خواست و بدانید که او بضرورت ما را در این محرم داشت و اگر در ممالک معبری یافتی هر گز این اعتماد نکردی و با این اضطراب اثر دشمنانگی در وی ظاهر بود و دلایل و آثار آن بی شبهت مشاهدت میافتاد

وَفِي عَيْنِيهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا      تَدُلُّ عَلَيَّ الضَّمَانِ وَالْحُقُودِ (۱)

در این کار تمجیل کنید تا فرصت فائت نگر دقان الفرس تمر مر السحاب طریق صواب آنست که در این باب سخن هر چه درشت تر و بی محابا تر رانیم و او را چنان بترسانیم که (۲) هر اشارت که کنیم از آن نتواند گذشت پس گوئیم که آن خون که شخص تورنگین کرده است بدان دفع گردد که طائفه از نزدیکان خویش را بفرمائی تا بحضور تو و ما باشمشیر خاصه بکشند و اگر تفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم پسر و ایران دخت مادر پسر و بلاروزیر و کمال دبیر و آن پیل سپید که مرکب خاص است و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدان نگران است و آن اشتر بُختی (۳) که در شبی اقلیمی پیوید جمله را بشمشیر بگذارند و شمشیر را سر بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند و خونهای ایشان در آب زنی (۴) ریزند و ملک را ساعتی در آن بنشانند و چون بیرون آید چهار تن از ما از چهار جانب در آئیم و افسونی بخوانیم و بروی بدمیم و آن خونهارا بر کتف چپ او بمالیم و اندام او بعد از آن پاک کنیم و بشوئیم و چرب

۱ - در چشمان وی ترجمه و بیانی است که می بینم دلالت بر کینه ها و دشمنی ها دارد : ۲ - در نسخه امیر نظام (که) ندارد . ۳ - شتر خراسانی ۴ - ظرفی که اطبا مرضی را در آن گذاشته با آب و دوا معالجه کنند

کنیم و ایمن و فارغ بمجلس ملک بریم اگر بر این صبر کرده شود و دل از این جماعت برداشته آید شر این خواب از تو مدفوع گردد و اگر این باب میسر نیست بلای عظیم را منتظر باید بود بزوال پادشاهی یاسپری شدن زندگانی اگر اشارت مارا پاس دارد بهلاکت این جماعت از وی انتقامی سره بکشیم چون تنها ماند و ضعیف و بی آلت شد چنانکه باید کار او پیردازیم بر این غدرو کثران نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند و گفتمند اگر رای ملک بر قضیت استصواب ما مثال دهد دفع مضرت آن خواب را وجهی اندیشیده ایم جائی خالی فرمود و سخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت مرگ بهتر از این تدبیر است که شما میگوئید و چون این طایفه را که عدیل نفس منند بکشم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده و بهیچ حال درد دنیا جاوید نخواهم ماند و هر آینه آخر کار آدمی مرگ است حیلتی به از این باید کرد که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست خاصه طائفه که فوائد عمر و منافع بتای ایشان عام و شایع است

بَقَا نَهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَعِزُّهُمْ سَخِطٌ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ مُنْسَدِلٌ (۱)

براهمه گفتند بقا باد ملک را اُخْوَكْ مَنْ صَدَقَكَ لَأَمِنْ صَدَقَكَ سَخِنَ حَق تَلَخِ باشد و نصیحت بی ریا و خیانت درشت چگونه کسی مرگ دیگران بر نفس و ذات خویش برابر دارد نصیحت مشفقان بیاید شنود و مثلی مشهور است اَمْرٌ مَبْكِيَا تِكْ لَا أَمْرٌ مُضْحِكَا تِكْ (۲) شاه باید که نفس و ملک خود را از نوائب عوض شمرد و در

۱ - بقا ایشان حفظ دنیاست و بزرگی و عزت آنان پرده و پوششی است بر ممالک اسلام آویخته .  
 ۲ - دختر عربی هر وقت بخانه خاله های خود میرفت او را ادب میکردند و از حرکات بد منع مینمودند و او را میگريانیدند نزد پدر خویش از خاله ها اظهار رضایت نمود و از عمه هاشکایت کرد پدرش عبارت فوق را گفت که بعد مثل گردید و معنی آن چنین است پیروی کن حکم آنانکه تو را میگريانند نه فرمان کسانی که ترا میخندانند .

این کار که امیدی بزرگ و فرجی تمامست بی تحمیر و تردشروع بیوند و بیاید دانست که آدمی همگنانرا از برای نفس خویش خواهد و مرد پس از رنج بسیار بدرجه استقلال رسد و ملک بکوشش بینهایت بدست آید و بترك این هر دو گفتن از وفور حصافت دور افتد و بوقتی بشیمانی آرد که تاأسف دستگیر نباشد و تا ذات ملک باقیست زن و فرزند کم نیاید و تا ملک برقرار است خدمتکار<sup>(۱)</sup> و تجمل متعذر نماید چون ملک این فصل بشنود عظیم رنجور گشت و از میان ایشان برخاست و بیت الاحزان شد و روی برخاک نهاد و جیحون از فواره دیده میراند و چون ماهی بر خشک می طپید و با خود میگفت که اگر آسان عزیزان گیرم از فایده عمر و راحت ملک بی نصیب مانم و پیداست که چند خواهم زیست و فرجام کار آدمی فناست و ملک هم پایدار نخواهد بود و مرا بی پسر که روشنائی چشم و میوه دل است و در حال حیات و پس از وفات بدو مستظهر باشم پادشاهی بچه کار آید و چون بدست خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیر آن چند تفاوت باشد خاصه فرزندى که دلایل رشد و نجابت او لائح است و مخائیل اقبال و سعادت وی واضح و بی ایران دخت مادر فرزند که زهاب چشمه خورشید تابان از چاه زنخدان اوست و مطلع نور ماه دو هفته از عکس بناگوش او رخساری چون ایام دولت خرم و زلفی چون شبهای نکبت درهم در ملاطفت بی تعذر و در معاشرت بی تحرز صلاحی شامل و عفافى کامل محالستی دلربا و محاورتی مهر افرا حرکاتی متناسب و اخلاقی مهذب اطرافى پاکیزه و اندامى ناعم از زندگانی چه برخوردارى یابم و بی بلار وزیر که تقایه<sup>(۲)</sup> کفات عالم و دُهات بنی آدم است و وهم او از راز زمانه غدار

بیا گاهانند و فراست او بر اسرار سپهر دوار مطلع باشد رونق اعمال و حصول اموال و اقامت اخراجات و آبادانی خزائن چگونه دست دهد و بی کمال دبیر که نقشبند فلک شاگرد بنان اوست و دبیر آسمان سخنة بیان او هر کلمتی از سخن او دری هر چه ثمین تر و سحری هر چه مبین تر صد هزار سوار و زونامه و صد هزار نیزه و زوخامه لفظی چون عمد منظوم و خطی چون در منشور مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم باشد و هر گاه که این دو بنده کافی و دو ناصح کاردان که هر یک بمحل چشم بینا اند باطل گردند رونق کارها و نظام مهمات چگونه صورت بندد و بی پیل سپید که شخص او چون خرمن ماه خرم و تابانست و چون همکل چرخ آراسته و گردان مهید او هم کاخی دلگشای و منظری نزهت افزای وهم قلعه حصین و پناهی منیع پیش دشمن چگونه روم

فیل کر ضوی حین تلبس من رفاق النیم برداً

یزهی بخرطوم کمثل الصولجان یردرداً<sup>(۱)</sup>

او کتم راقصه تشریه الی الندمان و جداً

او کالمصلب شد جنباه الی جذعین شداً<sup>(۲)</sup>

و کانه بوق بحر که لینفج فیہ جداً<sup>(۳)</sup>

و بی آن دو پیل صاعقه صفت ابر صورت باد حرکت که خرطوم ایشان چون از دهائی که از بالای کوه معلق باشد و مانند نهنگ<sup>(۴)</sup> که از میان موج دریا خویشتن در آویزد در حمله چون گرد باد مرد بر بایند و در جنک بسان سیل دمان خصم

۱ - فیلی که در بزرگی مانند کوه رضوی بود هنگامیکه از ابر نازک و رقیق برد پوشد. بخرطومی مینازید که مانند جوگان میآمد و بر میگشت. ۲ - یا مانند آستین زن رقصنده که از وجد و شادی بندیمان بدان اشاره کند یا بدار آویخته که دو پهلوئی وی محکم بشاخه‌ها بسته شده باشد ۳ - گوئی بوقی است که آنرا حرکت میدهد تا در آن جدا بدمد ۴ - ظاهرأ: مانند نهنگی



خرو گیرند در روز مصاف خصمان را چون شکنم  
 دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه شده گردن ربا  
 و بی جَمَازة بُختی که در تک دست صبا خاخالش بنساید و جرم شمائل گرد  
 پایش نشکافد

هائل هیونی<sup>(۱)</sup> تیزرواندک خور و بسیار دو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن  
 هامون گزار و کوهوش دل بر تحمل کرده خوش تا روز هر شب بازکش هر روز تاشب خارکن  
 سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او در تاختن فرسنگ او از حد طائف تاختن  
 گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته و زدست و پایش یافته روی زمین شکل مجن  
 چگونه بر اخبار وقوف یابم و بی شمشیر بران که گوهر در صفحه آن چون ستاره  
 است در راه کهکشانش و مانند مورچه سیمین بر روی جوی و سبزه ران آب شکلی  
 که آتش فتنه از بهیبت آن بمرده است آتش زخمی که آبروی ملک از او بجای مانده  
 در جنگها اثری چگونه نمایم و هر گاه که از این اسباب بی بهره شدم و این عزیزان  
 و معینان را باطل گردانیدم از ملک و زندگانی چه لذت یابم که فراق عزیزان  
 کاری دشوار و شربتی بدگوار است و کفایت مهمات و تمشیت اشغال بی یار و  
 خدمتکار سمعی<sup>(۲)</sup> باطل و نهمتی متعذر است در جمله ذکر فیکرت ملک شایع  
 گشت بلاروزیر اندیشید که اگر در استکشاف این ابتدا کنم از رسم بندگی دور افتد  
 و اگر اهمالی رود ملایم اخلاص نباشد پس بنزدیک ایران دُخت رفت و گفت  
 چنین حالی افتاده است و از آن روز که من در خدمت ملک آمدم تا این ساعت هیچ چیز  
 از من مطوی نداشته است و در خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت من خوض کردن  
 جائز نشمرد و یک دوگرت بر اومه را طابید و مفاوضتی پیوست و اکنون خالی

کرده است و متفکر و رنجور نشسته و امروز تو ملکهٔ روزگار و پناه لشکر و رعیتی  
 و پس از رحمت و عاطفت ملک عنایت و شفقت تو باشد و من میترسم که آن طراران  
 او را بکاری تحریض کنند که او آخر آن بحسرت و ندامت کشد ترا پیش باید رفت  
 و صورت واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم ایران دخت جو ابداد  
 که میان من و ملک عتابی رفته است بلار گفت پوشیده نماند که چون ملک در  
 فکرتی باشد بندگان و خدمتکاران گستاخی نیارند نمود و این جز کلاتو نتواند بود  
 و من بارها از ملک شنوده‌ام که هر گاه ایران دخت پیش من آید اگر چه اندوهگین  
 باشم شادشوم برو و این کار را در باب و بر کافهٔ خدم و حشم منعی عظیم و نعمتی بزرگ  
 متوجه گردان ایران دخت پیش ملک رفت و شرط خدمت بجای آورد و پرسید که  
 موجب فکرت چیست و آنچه از آن بر اهمةٔ ملاءین بشنوده است بندگان را  
 بیا گاهاند تا موافقت نمایند که یکی از شرایط بندگی آنست که درهمةٔ معانی  
 مشارکت طلبیده شود و میان غم و شادی و مکروه و محبوب فرق کرده نیاید ملک  
 فرمود که نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی ایران دخت  
 گفت: بادا که ملک را باضطرار غمناک باید بود و اگر عیاداً بالله غمی حادث گردد  
 عزیمت مردان در ملازمت سیرت ثبات و محافظت سننیت صبر تقدیم فرماید  
 چه رأی روشن او را مقرر است که جزع رنج زیادت کند و گفته اند الْمُصِيبَةُ  
 لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلجَّازِعِ اِثْنَانِ<sup>(۱)</sup> و نیز از اسباب امسکان چیزی قاصر نیست  
 که بدان تأویل غمگین باید شد هر مهم که افتد و هر شغلی که تازه شود ادوات دفع  
 آن ساخته و مهیاست

هم کنج داری هم خدم بیرون جه از کنج عدم بر فرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم  
 انجم فرو روب از فلک عصمت فرو شوی از ملک بر زن سمارا بر سمک و انداز در کتم عدم  
 و پادشاه موفق آنست که چون مهمی حادث گشت وجه تدارک آن بر کمال  
 حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش راند فکرت او مشتبه نگردد و المرء  
 یعجز لا المحالة<sup>(۱)</sup> و تقصی از چنین حوادث جز بعقل و ثبات خرد ممکن نشود  
 ملک گفت اگر آنچه بر اومه اشارت میکنند بر کوه گویند و آن اشارت بگوش

روزگار رسانند اطراف کوه از هم جدا شود و روی روز روشن سیاه شود

لِعُمُومِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ      وَ لِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ<sup>(۲)</sup>

و تو نیز در تفحص الحاح منماید که اگر بشنوی رنجور گردی که آن ملاعین صواب  
 دیده اند که ترا و پسر ترا و تمامی بندگان مخلص و پیل سپید و دیگر پیلان لشکری  
 و شتر بختی را جمله بباید کشت تا شرّ خوابی که دیده ام مدفوع گردد ایران دخت  
 این فصل بشنود از آنجا که زیر کی او بود خویشتن از جای نبرد و گفت

هُوَ نَ عَلَيْهِكَ وَلَا تُؤَلِّعْ بِإِشْفَاقٍ      فَأِنَّمَا مَالُنَا لِلْوَارِثِ الْبَاقِي<sup>(۳)</sup>

پادشاه را برای این کار تافته نشاید بود جانهای بندگان فدای مصالح شاه باد  
 تا ذات بزرگوار او باقیست زن و فرزند کم نیاید و تا ملک مستقیم باشد و دولت  
 ثابت بخدمتکار فرو نماند اما چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه  
 از این فکرت فارغ آید بیش بر ایشان اعتماد نشاید کرد خاصه در آنچه جانوری  
 باطل خواهد شد چه خون ریختن بناحق کاری صعب است و بی تأمل در آن شروع

۱ - مرد عاجز میشود نه حبله و چاره یعنی مرد چون از طلب حاجت عاجز گردد باز ایستد در صورتیکه  
 اگر بچاره و حبله های گوناگون متوسل گردد کامیاب شود .

۲ - چشمهای مصائب و حوادث بزرگ را نسبت بآن فروتنی و انکسار و قلب روزگار را نسبت بآن اضطراب است

۳ - این امر را بر خود آسان گیر و حریص بر مهر بانی و نرم دلی مباش پس همانا مال ما برای وارث باقی باشد

بیوستن عاقبتی وخیم دارد و پشیمانی وحسرت در آن مفید نباشد و گذشته را باز نتوان آورد و مرده را زنده نتوان کرد و این یاد میباید داشت ملك را كه بر همه او را دوست نداشتند و اگر چه در علم خوضی کرده اند بدان دالت هر گز سزاوار امانت نگر دند و شایان تدبیر و استشارات نشوند كه بدگوهر لثیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را بزینت وفا و كرم آراسته نگرداند اگر در ترشیخ او سعی بود همچنان باشد كه سَك را طوق مرصع فرمایند قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاضِعُ الْعِلْمِ فِي غَيْرِ آهْلِهِ كَمَعَلَقِ الْجَوْهَرِ وَاللُّوْلُو عَلَى الْخَنَازِيرِ (۱)

هر عصائی نه از دها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد

و غرض آن مخاذیل در این تعبیر آنست كه فرصت ایشان فائت نگردد و بدین اشارت در دهائی را كز سیاست ملكانه در دلهای ایشان متمكّن است شفا طلبند و اول پسر را كه نظیر نفس و عوض ذات ملك است هلاك كنند خاصه پسری كه آثار رشد و نجابت و خرد و كیاست از شمایل او پیدا است

إِنْ تَلَقَهُ حَدَثًا فِي السِّنِّ مُقْتَبِلًا فَإِنَّهُ نَصَفٌ فِي الرَّأْيِ مَكْتَهِلٌ (۲)

و پس از آن بندگان مشفق را كه بقای ملك بكفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند و دیگر اسباب جهانداری از پیل و اشتر و سلاح بر بایند و من بنده خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند و چون ملك تنهاماند و استیلای ایشان محقر شد كاهی هر چه تمامتر برانند چه تحرز ایشان تا این غایت از روی عجز و اضطرار بوده است و چون امکان و مقدرت ملك هر چه مهتدتر میدیدند و یكدلی

۱ - آنكه دانش را در غیر اهل آن نهد کسی را مانند كه گوهر و لؤلؤ را بر خوكان بیاورد  
 ۲ - اگر ویرا در سال جوان و در ابتدای جوانی یافتی پس او در رأی میانه و بحد كهولت و كمال  
 رسیده است

و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهر تر مشاهدت میگردند زهره اقدام نداشتند

وَ كَيْفَ تَخَاذُلُ الْأَيْدِي إِذَا مَا      تَعَاقَدَتِ الْأَنْبُلُ بِاشْتِيَاكِي (۱)

در جمله اگر در آنچه صواب دیده اند تفریحی است البته تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را با مضارسانید (۲) و اگر فرماید حکیم کیار ایدون باقی است هر چند اصل او بر اومه نزدیک است اما در صدق و دیانت بر ایشان راجح است و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد و در عواقب کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او راجع شده است و کدام فضیلت از اجتماع این دو مثبت فراتر تواند بود قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا جُمِعَ شَيْئِي إِلَى شَيْئِي أَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ إِلَى حِلْمٍ اگر رای ملك او را کرامت محرمیت ارزانی دارد کیفیت خواب و تعبیر بر اومه بر او کشف فرماید از حقایق آن ملك رایبا گاهاند و اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان گفتند شبهت زائل گردد و اگر بخلاف آن اشارتی کند رای ثاقب ملك میان حق و باطل ممیز باشد و نفاذ فرمان او را مانعی و حائلی نیست

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش      هر حکم را که رأی تو امضا کند همی

ملك را این سخن موافق افتاد و بنرمود تااسب رازین کردند

سبک تکی که نباشد زسم او بیدار      اگرش باشد بر پشت مرد خفته گذار  
مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلَمُوا إِلَى صُهَيْدٍ      أَوْ كَمَا لِقَضَاءِ مَتَى يَهْوَى إِلَى صَبَبٍ (۳)

و مستور بتزدیک کیار آیدون رفت و چون بدو پیوست در تواضع افراط نمود و حکیم شرط تعظیم بجا آورد و گفت موجب تجسم رکاب میهون چیست و اگر

۱ - چگونه دستها خوار گردد در صورتیکه سرانگشتان عهد کرده باشند بیکدیگر پیوسته و متحد باشند

۲ - ظاهر آ باید رسانید . ۳ - مانند دعا زمانیکه بسوی بالا رود یا چون قضا هنگامیکه بسوی شیب میل و آهنگ نماید .

فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی و بصواب آن لایقتر که خادمان  
بخدمت آیند

تو رنجه مشو برون میا از در خویش من خود چوقلم همیدوم بر سر خویش  
و نیز اثر تغیر در بشره مبارک میتوان شناخت ملك گفت روزی با ستراحتی پرداخته  
بودم در اثنای خواب هفت آواز هائل شنیدم چنانکه بهر يك از خواب در آمدم  
و در عقب آن چون بخفتم هفت خواب هائل دیدم که بر اثر هر يك انتباهی میبود  
و باز خواب غلبه میگردید دیگری دیده میشد بر اومه را بخواندم و بر ایشان باز گفتم  
تعبیری سهمناک کردند و موجب این ضجرت و حیرت گشت حکیم از چگونگی  
خوابها استکشاف کرد چون تمام بشنود گفت ملك را سهوا افتاده است و این سر  
با آن طایفه کشف کردنی نبوده است

که پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری  
تَسَائِلُ عَنْ حَصِينٍ كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جَهِيْمَةَ الْخَبْرِ الْيَقِيْنِ (۱)

ورای ملك را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلیت این امانت نبوده که نه عقلی رهنمای  
دارند و نه دینی دامن گیر و ملك را بدین خواب شادمانی میباید افزود و صدقات  
فرموده که سراسر دلائل سعادت و مخائل دولت دیده میشود و من این ساعت تأویل  
آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت آن مدبران سدی استوار بدارم و لاشك  
هوی خواهان مخلص و خدمتکاران یکدل برای این کار باشند (۲) تا پیش قصد

۱ - حصین نام مردی بوده است از قبیله کلاب روزی با مردی اخنس نام از قبیله جهنه خارج میشود  
چون بمنزل میرسند جهنی بکلابی در میآویزد و او را بقتل میرساند صخره خواهر حصین بر برادر خود  
میگریست و از سواران احوال ویرا میپرسید اخنس شعر فوق را گفت : صخره از سواران حال حصین را  
میرسد در صورتیکه خبر صحیح و درست نزد جهنه است .

۲ - در نسخه امیر نظام ( باشد ) نوشته شده است .

دشمن باز شوند و در دفع غدر خصمان و مکر حاسدان سعی نمایند

گر خصم تو آتش است من آب شوم      و مرغ شود حلقه مضراب شوم  
 و عقل شود همچو می ناب شوم      در دیده حزم دولتش خواب شوم  
 و تعبیر خوابها اینست که آن دو ماهی سرخ که ایشانرا بر دم ایستاده دیده آمده  
 است آمدن رسولی باشد که از شاه نهند بنزد يك ملك آید و دو پیل آرد بر آن  
 چهار صد رطل یا قوت و در پدش پادشاه بدارد و آن دو بط که از پس پشت ملك  
 بخواستند و پیش او فرود آمدند دوسر اسب باشد کنز جهت پادشاه از شاه بلخ هدیه  
 آرند و آن مار که بر پای چپ ملك میدوید شاه چین شمشیری فرستد  
 كَالْمَاءِ يَلْمَعُ فِيهِ شَمْلَةُ اللَّهْمِ<sup>(۲)</sup> و آن خون که ملك تن خود بدان بیالود يك دست  
 جامه باشد که آنرا ارجوان خوانند مکمل بجواهر از ولایت کازرون بر سبیل  
 خدمت بجامه خانه ملك فرستند و آن اشتر سپید که ملك بر آن نشسته بود پیلی سپید  
 رسول شاه کند یون برساند و آنچه بر سر مبارك چون آتش چیزی میدرخشید تاجی  
 باشد که شاه ارزن پدش خدمت فرستد و مرغی که مقدار بر سر ملك میزد در آن  
 توهم مکر و هوی است اندک هر چند آن را اثری و از آن بیشتر ضرری نتواند بود  
 الا آنکه از غزینی روزی چند اعراض افتد این است تا ویل خوابها و آنچه بهفت  
 کورت دیده آمده است آن باشد که روز هفتم رسولان بهدیها بدرگاه رسند  
 و ملك را بجصول این نعمتها بر ثبات دولت و دوام عمر شاد و خرم میباید بود  
 و مبادا که زینت عدل و رأفت او از این روزگار جافی بر بایند و حلیت ملك  
 و دولت او از این زمانه عاطل<sup>(۲)</sup> بگشایند

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلْيَدِّمْ      بَقَاؤُكَ فِي عِزِّ عَلَيْهِنَّ زَائِدٌ (۱)

همیشه باد سرو دیده‌ بد اندیشان      یکی بریده بتیغ و یکی خلیده بتیر

و در مستقبل باید که پادشاه ناهلانرا محرم اسرار ندارد و تاخر دمندی آزموده نباشد  
در مهمی با او مشورت نکند و از مجالست بیباک بد گوهر بر اطلاق پر هیز فرض داند

آب را بین که چون همینالد      هر دم از همنشین ناهموار

چون ملك این بشنود تازه ایستاد و در حال سجده شکر گزارد و از حکیم عذرها  
خواست و شادمان باز گشت و هفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود و روز هفتم  
بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند چون ملك آن بدید  
شادمان شد و گفت مخطی بودم در آنچه خواب خود بد شمنان گزاردم و اگر  
رحمت اینردی حجاب مکیدت ایشان نگشتی و نصیحت و شفقت ایران دخت نبودی  
عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و جمله عزیزان من و اتباع کشیدی و هر که را  
سعادت از لیبی یار باشد مناصحت مخلصان و موعظت مشفقان را عزیز دارد پس  
روی بیسر و وزیر و دبیر آورد و گفت نیکو نباشد که این هدایا در خزائن ما برند  
اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطر بزرگ افتاده بودید  
خاصه ایران دخت که در تدارک این کار و تلافی این حادثه سعی تمام نمود بلار گفت  
بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خود را سپر بلاگر دانند و آنرا فائده عمر  
و ثمره دولت شمرند هر چند نفاذ کارها باقبال مخدومان متعلق است و بندگانرا  
محل آن نتواند بود که پیش کهایت مهمی بی وسیلت همت مخدوم باز شوند اما شرط  
اخلاص آن است که در هنگام وفا اگر فدا مقبول باشد خویشان را در میان نهند



نَفْسِي فِدَاؤُكَ لَا لِقَدْرِي بَلْ أَرَى أَنَّ الشُّعَيْرَ وَفَايَةَ الْكَافُورِ (۱)

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت و احیای این سنت دست دهد بر آن محمدت و صلت چشم نتوان داشت اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود تاج و کسوت از جوان بابت اوست ملک فرمود که هر دو بسر ای باید رسانید و برخاست و برفت و ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر آمدند ملک فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا یکی اختیار کند تاج در چشم او بهتر نمود در بلار نگر است تا آنچه بر دارد باستصواب او باشد او بجامه اشارت کرد و ملک سوی او التفاتی فرمود چون ایران دخت بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهدهت افتاد تاج برگرفت تا ملک و قوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارتی کرده است و پس از آن چهل سال بزیست هر بار که پیش ملک آمدی چشم کز گرفتی تا آن ظن بتحقیق نیوندد و اگر نه عقل وزیر و وزیر کی زن بودی هر دو جان بیاد دادندی و ملک یک شب بنزدیک ایران دخت بودی و یک شب بنزدیک قومی دیگر شبی نوبت ایران دخت بود آنجا خرامید مستوره آن تاج بر سر نهاده پیش آمد و طبقی زرین پر برنج در دست بایستاد بالوان آرایش

صدر روح بر انگیخته از دامن کرته (۲) صدر روز بر افروخته از گوشه شپوش  
تَهْتَرُ مِثْلَ اهْتِرَازِ الْعُصْنِ حَرَكُهُ مُرُورُ غَيْمٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَابٍ (۳)

۱ - جان ب فدای تو باد نه برای قدر و قیمت من بلکه برای آنکه می بینم چونگاهبان و حافظ کافور

است ۲ - بضم کاف و سکون را و فتح تا قبا و نیم تنه و معرب آن قرطه است .

۳ - حرکت میگردمانند شاخه که عبور بر آنرا حرکت دهد ابری که باران اول بهار از آن ریزان است .

وَ يَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبَيَّضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ      عَنْ أَبِيصَ خَصِيلِ السَّمْطَيْنِ وَصَاحٍ (۱)  
 ملك از آن تناول می فرمود و بمجاورت او مؤانستی می یافت قال النبی علیه السلام  
 الْمَنْظُرُ أَلْيَ الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَرِيدُ فِي الْبَصَرِ دَرَايِنَ مِيَانِ اَنْبَاغٍ (۲) او جامعه ار جوانی  
 پوشیده بر ایشان بگذشت

چون آب همه زره زره زلف      وز زلف همه گره گره دوش

كَالْفَصْنِ حَرَكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّمَا      زَادَتْ عَلَيْهِ بُدْمَلَجٌ وَسِوَارٍ (۳)

چون ملك اورا بدید حیران بماند و دست از طعام بازکشید و قوت شهوت و صدق  
 رغبت عنان تعالک و تماسک از وی بستند نخست بروی ثنا و آفرین کرد و آنگاه  
 ایران دخت را گفت مصیب نبودی در اختیار تاج چون ایران دخت حیرت ملك  
 در جمال انباغ بدید فرط غیرت اورا بر انگیخت تا طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد  
 چنانکه بر روی و موی او فرود وید و آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم  
 محقق گشت ملك بلار را بخواند و گفت بنگر بر استخفاف این نادان که بر پادشاه  
 وقت و راعی روزگار رفت اورا از پیش ما بیرون بر و گردن بزن تا آن بیخورد بداند  
 که اورا و امثال اورا این وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام کنند بلاروزیر وی را  
 بیرون آورد و با خود گفت که در این کلام سارعت شرط نیست که این زن بی نظیر  
 است و ملك از وی نشکبید و ببرکت نفس و یمن رأی او چندین تن از ورطه هلاک  
 خلاص یافتند و ایمن نیستیم از آنچه ملك بر تعجیل این کار فرماید توقفی  
 باید کرد تا قرار رای پیدا آید اگر پشیمانی آرد زن بر جای باشد و مرا بر آن

۱- شب روشن میگردد چون از رشته گوهر درخشان دندان تبسم میکرد. ۲- انباغ بفتح الف و سکون  
 نون هو و دوزن که در نکاح يك مرد باشند و هر يك را انباغ دیگری گویند این کلمه در نسخه های چاپ شده  
 اتباع ضبط شده ۳- مانند شاخه که آنرا نسیم حرکت دهد و همانا بسبب بازوبند و دست بند بر آن فرونی داشت

احمد حاصل آید و اگر اصراری<sup>(۱)</sup> افتد و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد شد و در این تأخیر بر سه منفعت پیر و زشوم اول برکات و مشوبات ابقای جانوری و دوم تحرّی مسرت ملک ببقای او و سیم منّتی بر اهل مملکت متوجه گردد که چنوملکه را باقی گذارم که خیرات او شامل است پس او را باطایفه از محارم که خدمت سرای ملکه کردند بخانه برد و فرمود که با احتیاط نگهدارند و در تعظیم و اکرام مبالغت نمایند و خود شمشیری بخون بیالود و پیش ملک غمناک و متفکر درآمد و گفت فرمان ملک بجای آوردم چندانکه این سخن بگوش اورسید و خشم تسکین یافته بود و از خرد و جمال و عقل و صلاح او باز اندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردب روی ظاهر شود و تقض و ابرام بیکدیگر متصل از خود فرانماید و بتأنی و حلم وزیر و ائق بود که تأخیر بجای آورده باشد و بی مراجعت و استقصاء کار نگزارد که نازکی این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی و چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه پادشاه مشاهده کرد گفت ملک را غمناک نباید بود که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد و غم خوردن تن را نزار کند و رأی راست و هر که این باب بشنود در وقار و ثبات ملک بدگمان گردد که چنین مثالی دهد و چون با مضایبوست بر فور پشیمانی اظهار فرماید خاصه در کاری که دست تدارک از آن قاصر است و اگر فرمان باشد افسانه که لایق این حادثه است باز گویم ملک فرمود که چون است آن حکایت - گفت آورده اند که جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم می آوردند تا آوند پر کنند نرگفت اول تابستان است و در دشت علف بسیار است این دانه نگاهداریم تا زمستان که در صحرا چیزی نیابیم بدین روزگار گذاریم ماده هم بر آن

۱- در نسخه امیر نظام (اصدار) ضبط است و تصحیح ما قیاسی است و در نسخه خطی این جمله نیست.

اتفاق کرد و بر این قرار گرفت و دانه آنگاه که بنهادندم داشت آوند پر شد چون تابستان درآمد گرمی در آن اثر کرد و دانه خشك شد آوند تهی نمود نر غائب بود چون باز آمد آوند را پر ندید ماده را گفت این در وجه قوت زمستان بود چرخ خوردی ماده گفت نخوردم هر چند انكار كرد سود نداشت و تصدیق نیافت نیز دش تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و آوند بقرار اصل باز رفت نر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده است جزع کردن گرفت و مینالید و میگفت دشوارتر آنکه پشیمانی سود ندارد و مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تمجیل روانی بیند تا هم چون آن کبوتر بسوز هجر مبتلی نگردد و فایده کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مال غفلت ورزیده نشود چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت و در محل دست ندهد از منافع آن بی بهره ماند

چون بیوئی راه دانی چیست علم آموختن      چون بجوئی عدل دانی چیست گیهان داشتن  
 جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن      چو بدستی بی کف موسی عمران داشتن  
 و پادشاه موفق آنست که تأمل او از خواتم کارها قاصر نیاید و نظر بصیرت او  
 باو اخر اعمال محیط گردد و همت با اختیار کم آزاری و ایثار نکو کاری مصروف دارد  
 و سخن بندگان ناصح استماع فرماید

از هر که دهد پند شنودن باید      با هر که بود رفق نمودن باید  
 بد کاشتن و نیک فرودن ناید      زیرا که همه کشته درودن باید

و معلوم است که ملك برای صائب و فیکر ثاقب مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی و هر مثال که دهد جز تلقین دولت و الهام سعادت نتواند بود

و بدستِ بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند مگر بعضی از حقوق اولیای نِعم بادا رسانند و بنده این قدر مقرر میگرداند که اگر رای ملک خواهد که زبانها ثنای او را گویان شوند و دلها ولای او را جویان هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش و شاه از این موعظت مستغنی است و این غلّو بدان رفت تا از جهت يك زن چندان فکرت بضمیر مبارك راه ندهد که از تمتع دوازده هزار زن که در خدمت سرایند بازماند و از آن فایده حاصل نیاید چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن بترسید و گفت يك خطا که ما را افتاد و بيك کلمه که در حال خشم بر زبان مارفت تعلق کردی و نفسی بی نظیر باطل بگردانیدی و در آن چنانکه لایق حال ناصحان تواند بود تأملی و تثبیتی بجای نیاوردی و در اثنای این عتاب بر لفظ رانده که سخت اندوهناک شدیم بهلاک ایران دخت وزیر گفت دو تن همیشه اسیر غم و بسته اندوه باشند یکی آنکه نهمت بید کرداری مصروف دارد و دیگری آنکه در حال قدرت نیکوئی کردن فرض نشمرد مدت دولت و تمتع نعمت ایشانرا در دنیا اندک دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار دیده شود ملک گفت از تو دوری بهتر است گفت از دو تن دوری گزیده است یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان پندارد و ثواب و عقاب عقبی را انکار دارد و دیگری آنکه چشم را از نظر حرام و گوش را از استماع فحش و غیبت و فرج را از ناشایست و دل را از اندیشه حرص و حسد باز نتواند داشت ملک گفت حاضر جواب مردی ای بلار گفت سه تن بدین سیرت تو اند بود پادشاهی که بر ذخائر خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد و زنی که برای جفت خویش ساخته و پرداخته آید و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد ملک گفت رنجور گردانید

تهرت تو ما را ای بزار گفت صفت رنجوری بر دو تن درست آید شوی نیکو منظر  
بازن زشت مخبر و شوی زن جوان باجمال که دست اکرام و تعهد او ندارد و پیوسته  
ازوی ناسزا میشنود ملك گفت ملكه را هلاك كردى بسعیی ضایع بی حقی متوجه  
گفت سعی سه تن ضایع باشد آنکه جامهٔ سپید پوشد و شیشه گری کند و گازریکه  
کسوت مرتفع دارد و همه روز در میان آب ایستد و بازرگان<sup>(۱)</sup> که زن کودک و نیکو  
گزیند و عمر در سفر گزارد ملك گفت سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود گفت  
دو تن شایان این معاملات تو اند بود یکی آنکه بی گناه مردمان را عقوبت فرماید  
و دوّم آنکه در سؤال با مردمان الحاح کند و اگر عذری گویند نشنود ملك گفت  
صفت سفاهت بر تو درست میآید و کسوت و قاحت بر تو چست گفت سه تن بابت  
این سیمت باشند درود گری که چوب میترشد و تراشه در خانه میگذارد تا جای  
او تنك شود و حلاقی<sup>(۲)</sup> که در کار خویش مهارتی ندارد و سر مردمان مجروح کند  
تا از اجرت محروم ماند و توانگری که در غربت مقام کند تا مال او بدست دشمن افتد  
و باهل و فرزندان نرسد ملك گفت مرا آرزوی دیدن ایران دخت میباشد  
گفت سه تن آرزوی سه چیز برند و نیابند مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد  
و بخیلی که ثنای اهل مروّت توقع کند و جاهلی که از سر شهوت و غضب  
و حرص و حسد بر نخیزد و تمنای آن دارد که در آخرت جان او با جان نیکمردان  
برابر بود ملك گفت من خود را در این رنج افکندم گفت سه تن خود را در رنج  
افکنند یکی آنکه در مصاف حذر فرو گذارد تا زخمی گران یابد و بازرگانی حریص  
و بی وارث که در جمع مال از وجه ربا و حرام میکوشد ناگاه بقصد حسدی سپری

شود و بال باقی و تمامت مال ضایع بماند و بی تمتعی مدتها در رنج بود و پیری که زن جوان نابکار خواهد از وی هر روز سخن سردی میشنود و از سوز آن نهمت بر تمنی مرك مقصور میگردد و آخر هلاك او در آن باشد ملك گفت ما در چشم تو نيك حقیر مینمائیم که گزارد سخن بدین دلیری جائز می شمیری گفت مخدومان در چشم سه طائفه سبك نمایند بنده فرسخ سخن که آداب مفاوضت مخدومان نداند و گناه و بیگناه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش باشد و از رفعت منزلت و نخوت سیادت بی بهره و بنده خائن و مستولی بر اموال مخدوم چنانکه بدمت اندك مال او از مال مخدوم در گذرد و خود را رجحانی صورت کند و بنده که در حرم مخدوم بی استحقاق منزلت اعتماد یابد و بمخالطت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود ملك گفت ترا مادوستی مضیع و سبکساری مسرف یافتیم بزار گفت سه تن بدین معایب موصوف توانند بود آنکه جاهل سفیه را براه راست خواند و بطلب علم تحریرش نماید و چند آنکه بانك حاصلی مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد و آنکه احمق بی عاقبت را بتألف نه در محل بر خویشتن مستولی دارد و بر کامها واقف و در اسرار مجرم گسرداند تا هر ساعت دروغی از وی روایت میکند و منکری بوی حوالت میدارد و انگشت گزیدن دست نگیرد و آنکه سر با کسی گوید که در کتمان سر خویش بتمالك و تیقظ مذکور نباشد ملك گفت بدین کار بر تهتك تو دلایل گرفتیم گفت جهل و خفت سه تن بحركات و سكنات ایشان ظاهر گردد آنکه مال خویش بدست اجنبی و دیعت نهد و ناشناخته را بیان خود و خصم حکم سازد و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تألف دوستان و ضبط اعمال

کند و بر آن دعوی در روز جنگ و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و بفرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند نمود و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است و در همه احوال سُخره هوی باشد و قبله دل احکام خشم و شهوت را شناسد ملک گفت میخواستی که مرا ملک راندن تلقین کنی و کفایت مَمَّوَه مَزَّوَرِ خویش بر عالمیان عرض دهی گفت سه تن در خویشتن گمان مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند مطربی نو آموز که خواهد زخمه او با ساز و الحان یاران بسازد و بیامیزد و تمزیج زیر و بم آن در صعود و نزول نشناسد و نقاش بی تجربت که دعوی صورتگری پیوندد و درنگ آمیزی نداند و شوخ بیمایه که در محافل لاف کارگزاری زند و چون در معرض مهمی افتد از زیر دستان در چند گونه سفته خواهد ملک گفت بناحق کشتی ایران دخت را ای بلار گفت سه کس بناحق در کارها شروع نمایند آنکه تصلف دروغ بسیار کند و فعل او قول را بتحقیق نرساند و کاهلی که بر خشم قادر نباشد و پادشاهی که هر کس را بر عزائم خویش خاصه در کارهای بنزک اطلاع دهد ملک گفت ما از تو ترسانیم ای بلار گفت غلبه هر اس بیمو جیبی بر چهار تن معهود است آن مرغ خرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و میترسد از آنچه آسمان بروی افتد و برای دفع آن پای در هوا میدارد و کلنگی که هر دو پای خویش از بیم گرانی جرم خود بر زمین ننهد و بر یک پای ایستد و گرمی که غذای او حاک است و او ترسان از آنکه خاک نمازد و خقش که روز از بیم آن بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نشوند و چون دیگر مرغان اسیر دام و مجبوس نفس نباشد ملک گفت راحت دل و خرّمی عیش بدرود کردیم بفقدان ایران دخت



گفت دو تن همیشه از شادکامی دور و بی نصیب باشند عالمی که بصحبت جاهلی مبتلی گردد و بدخوی پلید که از اخلاق ناپسندیده خویش بهیچ تأویل خلاص نیابد ملك گفت تو مز در از بز و نیک را از بد نمی شناسی ای بلار گفت فکرت چهار تن بدین معانی محیط نگرده آنکه بدردی دائم و علتی هائل مبتلی باشد و باندیشه دیگر نپردازد و بنده خائن گنهکار که در مواجهه مخدوم جائز کامکار افتد و آنکه با دشمن شجاع در کارزار آویزد و ذهن او از تمامی کارها منقطع شود و ستمکاری بیباک که در دست ظالمی از خود قوی تر در ماند و در انتظار بلاهای بزرگ نشیند ملك گفت همه نیکیها را گم کردی گفت این صفت بر چهار تن زیبا نماید آنکه جور و تهور را فضیلت شمرد و آنکه برای خویش معجب باشد و آنکه بدزدی الف گیرد و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید ملك گفت بتو واثق نشاید بود ای بلار گفت هفت خردمندان بچهار تن مستحکم نگردد ما آشفته و دد گرسنه و پادشاه بی رحمت و حاکم بی دیانت ملك گفت مخالطت تو بر ما حرام شد گفت اختلاط چهار چیز با چهار چیز متعذر است مصلح و مفسد و خیر و شر و نور و ظلمت و روز و شب ملك گفت اعتماد ما از تو برخاست گفت چهار تن را اهلیت اعتماد نتواند بود دزد مقتحم و چشم شسته فحاش و آزردۀ باغور و اندک عقل نادان ملك گفت رنج بردل من بی نهایت است که درمان دیگر دردها دیدار ایران دخت بود و درد او را شفا نمی بینم گفت از جهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رائق و عفاف بی شائع دارد و آنکه دانا و بردبار و یکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد و حضور و غیبت جفت بی رعایت نگذارد و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و اقیاد را

شعار سازد و آنکه منفعت او بر مؤنت رجحان یابد و یمن قدم و خجستگی صحبت او  
مشاهدت افتد ملك گفت هر که ایران دخت را بما باز رساند زیادت از تمنی او را  
مال دهیم و تشریف و نواخت فرمائیم گفت مال بتزديك پنج تن از جان عزیزتر  
است آنکه جنك برای اجرت کند و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه  
سُجج گیرد<sup>(۱)</sup> و آنکه بیازر گسانی در دریا رود و آنکه در معادن بمزدوری ایستد  
و آنکه تعرض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت باغرای خصمان جائز بیند ملك  
گفت در دل ما از تو جراحتی متمکن شده رفق چرخ و لطف دهر آنرا مرهم  
تواند کرد گفت عداوت میان چهار تن برین سیاق مقصور است گرك و میش  
و موش و گربه و باز و كبك و بوم و زاغ ملك گفت بدین ارتکاب خدمت همه  
عمر تباه کردی گفت هفت تن بدین عیب موصوف باشند آنکه احسان و مروّت  
خود را بمنّت و اذیت باطل گرداند و پادشاهی که بنده کاهل و دروغ زنرا تربیت  
فرماید و مهتری که در شتخوئی و عقوبت او بر صلت و مبرّت بچربد و مادری مشفق  
که در تعهد فرزندان عاق مبالغت نماید و آزاد مرد سخی که بدعهد مکار را در  
و دیعت خویش معتمد پندارد و آنکه ببدگفت دوستان فخر کند و آنکه زاهدان را  
از عقیدت اخلاص لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان ندارد ملك  
گفت باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بکشتن او گفت پنج چیز همه او صاف  
ستوده را باطل گرداند خشم حلم مرد را در لباس تهتك عرض دهد و علم او را  
در صفت جهل فرا نماید و غم عقل را بپوشاند و تن را نزار کند و کارزار دائم  
در مصافها نفس را بفنا سپارد و گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز گرداند ملك

۱ - سجاج بسم اول و سکون دوم جائیکه در زمین یا کوه بجهت درویشان یا گوسفندان و غیره حفر  
کنند و نقب بزنند و بفتح اول هم نوشته اند .

گفت پس از این باتو ما را کساری نماید ای بلار گفت خردمند را باشش تن آشنائی  
 نتواند بود آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاطل است و خرد حوصله  
 که از کارهای بزرگ آید و دروغ زنی که برای خویش اعجاب نماید و حریصی که  
 مال را بر نفس ترجیح نهد و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند و خویشتن  
 بینی که استاد و مخدوم سیرت او را نپسندد ملک گفت تونا آزموده نبودی ای بلار  
 گفت ده تن را نشاید آزمود الا در ده موضع شجاع را بجنگ برزگر<sup>(۱)</sup> را در  
 کشاورزی و مخدوم را در ضجرت و بازرگان را وقت حساب و دوست را در هنگام  
 حاجت و اهل را در ایام نکبت و زاهد را در احراز ثواب و فاقه زده را در صبر  
 و توانگر شده را در دوستی و صلاح و عزیمت کسی را که بترك مال و اهل بگفت  
 از سر قدرت در خویشتن داری چون سخن اینجا رسید اثر تغییر و کراهیت در بشره  
 ملک ظاهر گشت بلار خاموش شد و با خود اندیشید و گفت که (وقت است اگر  
 نوبت غم در گذرد) و از حیات ایران دخت ملک را بشارت دهم و او را شادمان  
 گردانم که اشتیاق ملک بکمال رسیده است و نیز عظیم اغماض فرمود بر چندین  
 ژاژ<sup>(۲)</sup> سفساف<sup>(۳)</sup> که من راندم و ایراد کردم و آنگاه گفت زندگانی ملک در از باد  
 چه ملک را در روی زمین نظیری نمی شناسم و در آنچه بما رسیده است از تواریخ  
 نشان نداده اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حقارت قدر و خست  
 منزلت خویش بر این جملت سخن فراخ میراند و قدم از اندازه خویش فراتر مینهاد  
 البته خشمی بر ملک غالب نگشت و ذات بزرگوار او همچنان بر قرار بجمال حلم  
 و سکینت آراسته و بزینت وقار و صبر متحلی و مجال حلم و بسطت علم او بی نهایت

و جانب عفو و اغماض او بندگان را مهتد و خیرات او جملگی مردمان را شامل و آثار کم آزاری و رأفت او شائع و اگر از گردش چرخ بلائی نازل گردد و از تصرف نجوسیتِ دهر حادثه واقع شود که بعضی از نعمتهای آسمانی را منقُص کند در آن هیچکس ملك را غمناك نتواند دید و جانب او از وَصَمَتِ جزع و قَلَق منزّه باشد و نفس کریم را در همه احوال بشدائد ریاضت دهد و رضا را بقضا از فرائض شناسد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و مقدرت ظاهر تجاوز و اغماض ملکانه در حقّ بندگان مخلص بر این سیاق است و باز جماعتی که خویشان را در محلّ کفایت دارند اگر اندك نخوتی و تمرّدی اظهار کنند و بتلویح و تصریح چیزی فرمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود در تقدیم و تعریک ایشان آن مبالفت رود که عزّت ملك و هیبت پادشاهی اقتضا کند و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیت را عجز و اتقیاد ایشان مشاهدهت افتد

گر چرخ فلک خصم تو باشد تو بهمت بسا چرخ بکوشی بهمه حال و بر آئی و چون این قدرت بدیدند و سر بخط آوردند در اکرام و انعام فراخور عارّ همت و فرط سیادت آن افراط فرموده آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار عالمی تابان شود با این همه کامگاری و اقتدار که تهریر افتاد سخنان بی عجابا که بر لفظ من بنده رفت استماع ارزانی فرمود کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد که شمشیر بران حاضر و بنده گنهکار در مقام تبسّط اقامت رسم سیادت و سیاست را جز حلم و کرم ملك چه حجاب صورت توان کرد و من بنده بگناه خویش اعتراف میآورم و اگر ملك عقوبتی فرماید محقّ و مصیب باشد که خطائی کرده ام و در امضای فرمان تأخیری جایز

داشته و از بیم این مقام و هول این خطاب باز اندیشیده و باز مینمایم که ملکه جهان بر جایست چندانکه ملك این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت و دلایل فرح و ابتهاج و مخائل مسرت و ارتیاح در ناصیت مبارك او ظاهر گشت و گفت این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و بادولت خویش

مِنْ بَعْدِ مَا كَانَتْ لِي لَيْلِي لِأَصْبَاحِ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ (۱)

پس فرمود که مانع سخط و حائل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو میشناختم و میدانستم که در امضای آن مثال که از سر ضجرت رفته بود تو قهی کنی و پس از مراجعت و استطلاع در آن شروع پیوندی که سهو ایران دخت اگر چه بزرك بود عذاب او تا این حد هم نشایست که او را حقوق صحبت متأكد و خدمات پسندیده و مبارکی قدم ثابت است و بر تو ای بلار در این مفاوضت تاوانی نیست چه میخواستی که فرار عزیمت مادر تقدیم و تأخیر آن بشناسی و با تقانی تمام قدم در کار نهی بدین حزم خرد و حصافت و کیاست تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت و حسن اهتمام تو بیفزود و خدمت تو در آن موقعی هر چه پسندیده تر یافت و ثمرات آن هر چه مهماتر ارزانی میداریم و خدمتکار میباید که بزبور و قار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فائده گردد و راست گفته اند که زاحِمٌ يَعُوذُ آوَدَعُ (۲)

پیش حصار حزم تو کان حصن دولت است بحر محیط سنك نیارد بخندش این ساعت بیاید رفت و پرسش ما با فراوان آرزو مندی و لطف و معذرت

۱- بعد از آنکه شب مرا صبحی نبود پنداری آغاز روز حشر انجام آن بود حاصل معنی آنکه از بسیاری غم و اندوه همه شب را بیدار بسر میبرد و شب بر من چنان دراز مینمود که گوئی صبح آن بروز حشر متصل است . ۲- بشتر سالدار و مسن مزاحمت ده و استعانت کنن یا واگذار یعنی در امور مهمه از اشخاص کهن و با تجربه یاری طلب و (عود) شتری را گویند که سالش از هشت گذشته باشد .

بایران دخت رسانید و گفت :

بی طاعت تو مجلس بی ماه بود گر دون      بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان  
و تمجیل باید نمود تا زود تر بیاید و بهجت و اعتداد ما که بحیات او<sup>(۱)</sup> تازه  
گشته است تمام گرداند و ما نیز از حجره مفارقت بحجله مواصلت خرامیم و مثال  
دهیم تا مجلسی خرم بیارایند و بیارند

زان می که چو آه عاشقان از تف      انگشت کند بر آب زورق را  
صَهْبَاءُ تَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ اِنَائِهَا      كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةٌ خِلَالَ اِيَاتِهَا<sup>(۲)</sup>  
مِنْ كَفِّ نَاعِمَةِ الصَّبِيِّ قَدْ اَلْبَسَتْ      حُلَّ الشَّبَابِ تَمِيسُ فِي فَضْلَاتِهَا<sup>(۳)</sup>

می کش که غمها می کشد و اندوه مردان وی کشد

در راه رستم کی کشد جز رخس رخت روستم

بلار گفت صواب همین است و در امضای این ترژد شرط نیست پس بیرون آمد  
و نزدیک ایران دخت رفت و گفت

روز مبارك شد و مراد بر آمد      یار چو اقبال روزگار در آمد  
مدت هجران گذشت و گریه عشاق      نوبت شادی و خنده سحر آمد

چون بشارت خلاص و مثال حضور بهم رسانید مستوره بر فور ساخته و بسیجیده  
بخدمت شتافت با بلار و هر دو بهم پیش ملک آمدند و ایران دخت زمین بوسید  
و گفت شکر پادشاه را بدین یخشایش که فرمود چگونه دانم گزارد و اگر بلار را  
بکمال حلم و رأفت و فرط کرم و رحمت ملکانه ثقت مستحکم نبودی هر گز

۱ - در نسخه امیر نظام بحیات ما نوشته شده است . ۲ - شراب از میان جام و ظرف خود میدرخشید  
چنانکه خورشید از میان ایات خویش درخشان است . ۳ - از دست دختر خردسال نرم بدن که از  
حانه های جوانی پوشیده شده و در جامه های خواب خود بکبر میخرامد (ایات) بکسر همزه دائره ایست  
دور آفتاب مانند هاله از برای ماه .

آن تَأَنِّي و تأمل نیارستی کردن ملك بلار را فرمود بزرگ منّتی متوجه گردانیدی  
 و من همیشه بمناصحت تو و ائق بودم لیکن امروز آن ظَنّ بتحقیق پیوست و گمان  
 اندر آن یقین گشت قوی دل باش که دست تو در ممالک ما گشاده و فرمان تو بر  
 فرمانبرداران مانافذ است و بر استصواب تو در حلّ و عقد و صرف و تقریر اعتراضی  
 نخواهد رفت بلار گفت دولتِ ملك بر مزید بسطت و دوام قدرت دائم و پاینده باد  
 بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت و ادای فرائض طاعت واجب است و اگر توفیقی  
 یابند بر آن محمدت چشم ندارند با آنکه سوابق گرامات و سوائف عواطف پادشاهانه  
 بر خدمتِ بندگان رجحان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب  
 رضا و تحرّی فراغ ملك مستغرق گردانند از هزار يك آنرا شکر نتوانند (۱) گزارد  
 اما حاجت بیننده نوازی ملك آنست که پس از این در کارها تعجیل نفرماید تا صفای  
 عواقب آن از شوائب و عوارض غم و حسرت مسلم ماند ملك گفت این مناصحت را  
 بسمع قبول اصفا فرمودیم و در مستقبل بی تأمل و مشاورت و تدبّر و استخارت  
 مثال ندهیم و صلتی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت هر دو شرط خدمت  
 بجای آوردند و در معنی کشتن آن طایفه از بر اهله که خوا بهارا بر آن نمط تعبیر کرده  
 بودند رای قرار دادند و ملك مثال داد تا ایشانرا نکال کردند و لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ  
 إِلَّا بِأَهْلِهِ (۲) بعضی را بردار کشیدند و بعضی را بشمشیر کشتند و بعضی را بجس  
 بردند و کیار ایدون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغنی گردانید  
 و مثال داد تا بر اهله را بدان حال بدون نمودند گفت جزای خائنان و سزای غداران  
 این است پس روی پادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ رانده که :

رضاندا دی جز صبیح در جهان نَمَام رها نکر دی جز مشک در زمین غماز  
چون او برفت بلار را فرمود که باز باید گشت و آسایشی داد تا ما هم بمجلس انس  
خرامیم که راست نیاید چنین

در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ماهشمار

خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاک توده غدار

ترکتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار

این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک  
و پادشاهان و بر خر دمنده پوشیده نماند که فائده بیان این مثال اعتبار خوانندگان  
و انتباه مستمعانست و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار افعال او تجارب  
متقدمان و اشارت حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصالح امر و زو  
فردا بر قاعده حکمت و بنیاد حصافت نهد و باستقلال و استبداد در کارها خوض  
و مسارعت ننماید و تعجیل رواندارد ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء و الله  
واسع علیم

### (باب السائح والصائح)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل حلم و تفضیل آن بر دیگر اخلاق پادشاهان و مناقب  
جهانداران اکنون باز گوی داستان ملوک در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح  
جانب صواب در استخدام ایشان تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر  
شناسند و شکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت

ان الصنیعة لا تكون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع (۱)

۱ - همانا احسان و نیکوئی احسان نخواهد بود مگر آنکه براه و طریق آن واقع گردد حاصل معنی  
آنست که احسان آنست که بسزا وار و مستحق آن بشود و نیکوئی در غیر اهل آن احسان نیست



و قویتر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاء است چه پادشاه باید که صنایع خود را بانواع امتحان بر سنک زند و عیار رأی و رویت و اخلاص و مناصحت هر يك معلوم گرداند که مایه خدمت ملوک سداد است و عمده سداد خدای ترسی و دیانت است و آدمی را هیچ فضیلت از آن قویتر نیست که پیغامبر گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُذِّبْتُمْ بَنُو آدَمَ طُفَّ الصَّاعِ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَيَّ أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى<sup>(۱)</sup> و صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصیانت و تقشف<sup>(۲)</sup> مشهور و هر گاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت انتمای<sup>(۳)</sup> خلف برایشان از وجه عفت و والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال تر شیخ و تربیت روشن شود و اگر در این شرائط شبهتی ثابت شود البته نشاید که در معرض محرمیت افتد و در اسرار ملک مجال مداخلت یابد کز آن خللها زاید و اثر آن بمدت پیدا آید و مضرت بسیار بهر وقت در راه افتد و بهیچ تأویل منفعتی صورت نبندد

جگرت گر ز آتش است کباب      تا ز دلو فلک<sup>(۴)</sup> نجوئی آب

و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت صدق خدمتکار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل بتحقیق پیوندد چه و صمت دروغ عظیم است و نزدیکان پادشاهانرا تحرز و تجنب از آن لازم و فریضه باشد و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید تا بحق گسزاری و وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق

۱ - همه شما فرزندان آدم و در نقص و کاستی با هم برابرید و کسی را بر کسی برتری جز بسبب پرهیزکاری و تقوی نیست . صاع پیمانه و وزن مخصوصی است و طف الصاع یعنی پیمانه که کاملاً پر نباشد  
 ۲ - سختی بخود دادن در خوراک و پوشاک      ۳ - نسبت      ۴ - در نسخه خطی ماهی فلک نوشته شده

دیگران آزموده نشود ثقت پادشاهان با حزم بدو هرگز مستحکم نگردد که سست  
 مروّت و دون همت قدر انعام و کرامت بواجبی نداند و بهر جانب که باران بیند  
 پوستین بگر داند و کافی خردمند و داهی هنر مند جان دادن از این سیمت گریه  
 دوست تر دارد و التفات رأی پادشاه آن نیکوتر که بمحاسن ذات چاکران افتد نه  
 بتجمل و استظهار و تمول بسیار چه تجمل خدمتکار پادشاه عقل و کیاست است  
 و استظهار علم و کفایت و الذین أو توا العلم درجات و اسباب ظاهر در چشم  
 اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت و زنی نیارد (زن مرد نگردد بنکوبستن دستار)  
 و در بعضی از طبایع این باشد که نزدیکان تخت را با کرام و اعزاز مخصوص باید  
 گردانید و مرد از خاندانهای قدیم طلبید و نهمت با اختیار اشراف و مهتران  
 مصروف داشت اینهمه گفته اند اما عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است  
 و شرف او کوتاه دستی و پرهیز گاری و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه  
 وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند قال بعض الملوك نحن  
 الزمان من رفعاها ارتفع ومن وضعناها اتضع<sup>(۱)</sup> و از عادت روزگار مالش اکابر  
 و پرورش اراذل معهود است و هیچ زیرک آنرا محال و مستنکر نشمرد و هرگاه که  
 لثیمی در معرض و جاهت افتد نکبت کریمی توقع باید کرد

متى آرت الدنيا نباهة خامل  
 فلا تر تقب إلا حمول نبیه<sup>(۲)</sup>

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر انشاء  
 دولت خویش مقصور دارند و آن هم از فایده خالی نیست که چون خدمتکار

۱ - بعضی از ملوک گفته اند ما روز گاریم هر که را بلند کنیم بلند گردد و هر که را پست و حقیر نماییم  
 پست و حقیر شود . ۲ - هرگاه دنیا روشناسی و نامداری گمنامی را بنمود در اینصورت جز گمنامی  
 نامدار و بزرگی را انتظار مدار .

از حقارت ذات خویش باز اندیشد شکر ایشار و اختیار لازمتر شناسد زیرا که دریافتن آن رتبت خود را دالّتی صورت نتواند کرد اما این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد و حلیّت فضل و براعت حاصل چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق گزاری چست در جماعه بر پادشاهان تعرّف حال خدمتکاران و شناخت اندازه کفایت هر یک فرض است تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت و ندامت شود و از نظائر و اخوات این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که در بیابانی از برای دذّ جماعتی از صیدان چاهی فرو بردند پیری و بوزینه و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش بایزای او نپر داختند و روزها در آن چاه بمانند تا روزی سیاحی بر ایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد با خود گفت این مرد را از این محنت خلاصی دهم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دیگر مار مسابقت کرد بارسیم بیر چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند ترا بر هر یک از ما منتی بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسر نمیگردد بوزینه گفت وطن من در کوه است باشهر پیوسته بیر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در باره آن شهر خانه دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذر این احسان بخواهم و حالی نصیحتی داریم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصه بد گوهر و بیوفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید گشت که قبح باطن ایشان راجح است

خوب رویند و زشت پیوندند همه گریان کنان و خوش خندند

و بر خصوص این مرد که روزها رفیق ما بود اخلاق او را بشناختیم البته مرد وفا نیست و هر آینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصحت ایشان را بسمع قبول استماع نمود و کمّ امیر بالرشید غیر مطاع<sup>(۱)</sup> رشته فرو گذاشت تا زرگر بر آمد سیاح را خدمتها کرد و عذرها خواست و وصیتها کرد که وقتی بر او گذرد و او را بطلبید تا خدمتی و مکافاتی واجب بیند بر این ملاطفت یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجانب خانه خود رفتند یک چندی بود سیاح را بدان شهر گذر افتاد در راه بوزینه او را بدید تو اضعی و تبه بصبی<sup>(۲)</sup> بجای آورد و گفت بوزینگانر اجمالی بیشتر نباشد و از من خدمتی نیاید اما حالی توقف کن تا قدری میوه آرم بر فور بازگشت و میوه بسیار آورد سیاح بقدر حاجت از آن بخورد و روان شد از دور بیر نظر بر او افکند نترسید خواست که تحرزی کند آواز داد که ایمن باش

گر خدمت ما ترا فراموش شده است ما را حق نعمت بیاد است هنوز

پیش آمد و تهریر عذر نمود و گفت یک لحظه باز آمدن مرا منتظر باش و توقفی کن بیر بیایگی که دختر امیر در آنجا بود درفت و دختر امیر را بکشت و پیرایه او بتزدیک سیاح آورد سیاح آن برداشت و ملاطفت او را بشکر مقابله کرد و روی بشهر آورد در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که درو حوش چندین حسن عهد بود و معرفت ایشان چندین ثمرت دادا گرا از وصول من خبر باید مقدم مرا از چه نوع اهتر از نماید و در تقدیم ابواب تَلَطُّف چندین تنوُّق و تَلَلُّف لازم شناسد و بارشاد و هدایت و معاونت و مظاهرت او این پیرایه بنرخی نیک خرج شود که بصارت او

در آن زیادت باشد در جمله چند آنکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند  
زرگر استبشاری تمام نمود و او را با عزاز و اجلال وافر فرود آورد و ساعتی غم و شادی  
گفتند و در اثنای آن سیاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئی که در فروختن آن  
از او چشم میداشت باز راند و عین آن اجناس بدو نمود زرگر تازگی کرد و گفت  
أَنَا ابْنُ بَجْدَتِهَا (۱) کار من است و در يك لحظه دل تو از آن فارغ گردانم چنانکه  
فراغ کلبی بحصول پیوند و آن بیمروت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت  
و با خود گفت فرصتی بزرگ یافتم اگر اهمالی ورزم و آنرا ضایع گردانم از فوائد  
حزم و خدافت و منافع عقل و کیاست بی بهره گردم عزیزت بر این غدر قرار داد  
و بدر گاه رفت و خبر کرد که کشنده دختر را با پیرایه بگرفتم کس رفت و سیاح را  
حاضر آورد بیچاره چون زرگر را از دور بدید و مزاج کار بشناخت با خود گفت  
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی  
ملك فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بردار کنند  
در اثنای آن حال مار او را بدید و بشناخت بنزدیک او رفت و چون صورت واقعه  
بشنود درنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمی خاصه زرگر بد گوهر و بی وفا باشد  
پاداش نیکی بدی پندارد و مکافات احسان اسائنات لازم شمرد قَالَ النَّبِيُّ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ شَرَّ مَنْ اَحْسَنَتْ اِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ (۲)

کي دهد باده خاصه نوش گوار کژدم نوش خوار نیش گذار

وهر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عمل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو

۱ - یعنی من دانا و اهل این کارم و بجده بفتح وضم اول باطن و حقیقت را گویند

۲ - از بدی کسی که احسان باوی کرده بیرهیز کسی که اصلی و گوهری ندارد

استعانتی کندهمچنان باشد که آن اعرابی گفته است مُثَقَّلٌ اسْتَعَانَ بِدَقْنِهِ<sup>(۱)</sup> و من این محنت را در مانی اندیشیده‌ام پسر امیر را زخمی زده‌ام و همه شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند این گیاه را نگاه دار و اگر باتو مشاورتی رود پس از آنکه حال خود باز گوئی و بیگناهی خویش مقرر گردانی بدو ده تا بخورد و شفا یابد مگر بدین حیلت خلاصی و نجاتی دست دهد سیّاح عذرها خواست و گفت خطا کردم در آنچه در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم

ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي      أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَأْنِي<sup>(۲)</sup>

مار جواب داد کز سر معذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بلائی آواز داد چنانکه همه کوشک ملک بشنودند و کس او را ندید که علاج مار گزیده نزدیک سیّاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیّاح را از حبس بیرون آوردند و پیدش امیر بردند نخست صورت حال خود باز نمود و آنگاه پسر را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد و برائت ساحت و نزهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران فرمود سیّاح را و مثال داد تا عوض او زرگر را بردار کردند تمام را عاقبت دار است و حد دروغ زن در آن زمان آن بود که اگر تمامی کسی را در بلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلوم میرا خواستندی کردن در حق آن کذاب تقدیم افتادی و نیکو کاری هر گز ضایع نشود و جزای بد کرداری بهیچ تأویل در توقف نماند و عاقل باید که از ظلم و ایذاء پیر هیزد و اسباب مقام دنیا و توشه راه آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد

۱- گر انباری که از چانه خویش کمک میجوید: کنایه از شتر است که در وقت سنگینی بار چون از بر خاستن عاجز است بیهوده چانه اش را بزمین میفشارد. ۲- در حق توستم روا داشتم وقتی بجز ترا مقصد خود قرار دادم یا از غیر تو انجام کار مهم خویش را درخواستم.

الْخَيْرُ يَبْقَىٰ وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ (۱)

این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرف حال اتباع و تحرّز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند که بر این جملت از آن خَلَلها زاید و اللهُ يَعِصُمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِمَّا يُورِدُنَا وَإِيَّاهُمْ شَرَائِعَ الشَّقَا وَمَوَارِدَ الْهَلَكَى بِمَنْه (۲)

(باب ابن الملك واصحابه)

رای گفت بر همین را که شنودم مثل صنایع ملوک و احتیاطی که در آن باب واجب است تا بد گوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگزارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرک واقف بسته بند بلا و خسته زخم عتاه میباشد و لثیم غافل و ابله جاهل در ظل نعمت و پناه غبطت روزگار میگذارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای در آورد

إِنِّي أَرَى الْأَكْيَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُدِّي وَ أَعْنَةُ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ (۳)

ز نحشش منزوی مانده دو صد داناییک منزل زدورش مقتدی گشته هزار ابله بیک برزن پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست بر همین جواب داد که عقل عمده سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلّی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عزّت و رفعت گشت اما ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است و پادشاهزاده بر در شهر ما طرون نبشته بود که اصل همه سعادتها قضای آسمانی است و کلبی اسباب و وسائل ضائع و باطل است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن

۱ - نیکوئی باقی ماند اگر چه روزگار دراز بر آن گذرد و بدی پلید ترین توشه ایست که آنرا اندوخته

۲ - خداوند ما و همه مسلمانان را نگاهدارد از اینکه در موارد بدبختی و هلاکت فرود آورد

۳ - می بینم خردمندان و وزیرکان بی چیز و تنگدست فرو گذاشته شده اند در صورتیکه عنان اموال در تحت فرمان نادانان و ابلهان است .

حکایت - گفت آورده اند که چهارتن در راهی بیک جا افتادند اول پادشاهزاده که آثار طهارت حسب و نسب و عرق و شرف منصب در حرکات و سکنات او ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح و استحقاق او منزلت مملکت

و رتبت سلطنت را معلوم و لائح (مصراع) (عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن)

وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوَتْ لَدَى الْمَجْدِ حَتَّىٰ عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ (۱)

و دوم توانگر بچه نو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوار

فلك پیش رخسارش پیاده شدی طراوتی با لطافت و لیاقتی بی نهایت

كَأَنَّ أَخْضِرَّارًا فِي مَسِيرِ عِدَارِهِ دَيْيِبٌ نِمَالٍ فِي الْعَمِيرِ تَوَحَّلُ (۲)

من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه پای مشک آلوده بر برگ گل و سرین نهاد

هر دلی کرسر کشی ندها در سر بر هیچ خط زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

و سیم بازرگان بچه هشیار و کاردان وافر حزم کامل خرد صائب رأی ثاقب فکرت

جَوَادٌ نَجِيحٌ أَخُو مَاقِطٍ نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ (۳)

و چهارم برزگر بچه توانا بازو در ابواب زراعت بصارتی شامل و در اصناف

کشاوری و حرانت هدایتی تمام و در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک

و در کشت قدمی مانند کوه نهلان ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحَابٌ أَكْفَهُمْ مِنْ قَوْقِهَا وَ صُخُورُهَا لَا تُورِقُ (۴)

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه وز سبکباری بازیچه باد آمد خس

۱ - ندیده ام امثال مردمان در بزرگی بعدی مختلف باشند که هزار نفر آنان در هنگام بزرگی بجای

یکی شمرده گردد . ۲ - پنداری سبزه گردا گرد چهره وی حرکت مورچگانی است که در مشک

فرورفته اند ۳ - او بخشنده صائب رای است که مانند کاهن اخبار بغیب کند و مرد بسیار دانائی

است که از پنهان بیاگاهاند و گفتگو نماید . ۴ - شکفتی دارم از زمینی که ابر کفهای ایشان

بر بالای آن گسترده شده و سنگهای سخت آن بر برگ و ورق نمیرسد .



و همگان در رنج غربت و اندوه فاق و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملکزاده رفت که کارهای دنیا به مقادیر آسمانی منوط است و بکوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد و آن اولیتر که خر دمند در طلب آن جد نماید و نفس خطیر و عمر عزیز خود را فدای مرداری بسیار خصم نگر داند

و ما هنی الا حیفه مستحیلة	علیها کلاب همهن اجتدأ بها (۱)
فان تجتنبها کنت سلماً لاهلها	وان تجتدبها نازعتک کلابها (۲)
فان کانت الارزاق قسماً مقدرأ	قللة حرص العرء بالکسب اجمل (۳)
این جهان بر مثال مردار است	کر کسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب	وان مر این را همی زند متقار
آخر الامر جمله نیست شوند	وز همه بازماند این مردار

چون بشره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت بندند و حاصل تکاپوی جز وبال و تبعیت نباشد شریف زاده گفت جمال اصلی معتبر و سیدی ظاهر و نصیبی مؤکد است که ادراک سعادت و احراز عز و نعمت و حصول امانی جز بدان دالت تیسیر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست بر همه اسباب سابق است و هر که را پای درسنگ آید انتعاش او جز بنتائج عقل درامکان نیاید و مرد را بغایت نهمت و قصارای امنیت خرد و حصافت رساند پسر بر زرگر گفت کلاها بجهد و قصد میسر گردد قوله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد

۱ - دنیا نیست مگر مردار گنبدیده و بر آن سگانی هستند که همت ایشان بر کشیدن مردار از چنگال یکدیگر است ۲ - هرگاه از آن دوری گزینی اهل دنیا با تو مسالمت کنند و هرگاه آنرا بکشی سگان با تو ستیزه نمایند ۳ - پس اگر روزها قسمت مقدر است در اینصورت کمی حرص مرد برای کسب روزی نیکو و شایسته است .

و بلباس شادکامی و بهجت آراسته گرداند و هر که همت بکاری مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد و بقضیت کیاست غرض او در قبضه تعذر نماند

سَأَزْكِبُ مِنْ أُمُورِي كُلَّ ضَعْفٍ      لِأَبْلَغِ مَا أُوَمِّلُ مِنْ حَيَاتِي (۱)

فَإِنْ كَانَ الْقَضَاءُ وَ لَمْ أَنْلُهُ      فَإِنَّ الْعُذْرَ لِي بَعْدَ الْمَمَاتِ (۲)

تو مکن کار جز بدستوری      و گرت ره زنند معذوری

تو بکن جهدره بنفس و نفس      و رمی مرگ عذر خواه تو بس

چون بشهر ما طرون رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند برزگر بچه را گفتند آتری یا ننگ فاعل ما همه از کار بمانده ایم و از ثمرت سعی و اجتهاد تو نصیبی چشم داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما کم شده باشد ما نیز بنوبت هر یکی گرد کسبی بر آئیم او سوی قصبه رفت و پرسید که در این شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزتی است در حال بکوه رفت و پشتواره هیزم بیست و بشهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نشست که ثمرت اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است دیگر روز شریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبی اندیش که ما را فراغی باشد روی بشهر آوردومی اندیشید که از من کاری و کسبی نیاید و اگر بی حصول غرض باز گردم باران ضایع مانند در این فکر بشهر درآمد ورنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهادنا گاه زن تو انگری بروی بگذشت و او را بدید عاشق و مفتون او گشت و گفت ما هذا بشرأ این هذا الاملک کریم

۱ - از امور خود بهر سخت و دشوار آن اقدام خواهم کرد تا بدانچه از زندگی آرزو دارم برسم و نائل گردم      ۲ - پس اگر قضاء آسمانی برخلاف من بود و بدان کامیاب نشدم پس مردم مرا بعد از مرگ معذور دارند .

وکنیزکی را که با او بود گفت تدبیری اندیش

نگارخانه چین است و ناف آهوی چین درون چین دوزلف و برون چین قباش

کنیزك بتزدیک او رفت و گفت کدبانو میگوید

وَقَفَّ الْهَوِيُّ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخِّرٌ (۱)

اگر بجمال خویشتن ساعتی مارا میزبانی کنی من عمر جاوید بایم و ترا زیانی ندارد

جواب داد که فرمان بُردارم و هیچ عذر نیست در جمله بخانه او رفت

اندر برم و بریزم ای شهره‌ری در خانه ترا و در قدح پیش تومی

بیرون کشم و پاک کنم در پی از پای تو موزه و زبنا گوش تو خوی

گر بعمرا ندر شبی لب بر لب جانان نهم خضر دیگر گرم و جاوید دل بر جان نهم

و روزی در نعمت و راحت گذرانید و شرایط خدمتکاری بجای آورد و بواجبی

اقامت نمود و بوقت بازگشتن پانصد درم صِلَتی یافت بر کِ یاران بساخت و بر در

شهر نشست که قیمت یک روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه را

گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن

نزدیکی کشتی مشحون بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود اما اهل آن شهر در

خریدن آن متاع توقف میکردند تا کسادی پذیرد تمام آن بر خود غلا کرد و هم

در آن روز بتقد باز فروخت و صد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیا

گردانید و بر در شهر نشست که ثمرت یک روزه عقل و کفایت صد هزار درم است (۲) دیگر

روز شاهزاده را گفتند اگر تو کل ترا ثمرتی خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید

۱ - عشق مرا در جائیکه تو بودی متوقف ساخت که مرا از آن پیش رفتن و عقب آمدن حاصل

نبود . ۲ - در نسخه های چاپ شده هزار درم نوشته شده ولی در نسخه خطی صد هزار درم نگاشته

شده و صحیح همین و در نسخه این مقم نیز چنین است : عقل یوم واحد ثمنه مائة الف درهم .

داشت او در این فکر تروی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود مردمان  
 بتعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره بکوشک ملک رفت و بر طرفی بنشست  
 چون جزع دیگرانرا مواقت نمیکرد در بان جفاها گفت و در حق او استخفاف کرد  
 و چون جنازه بیرون بردند و کوشک خالی شد او همانجا باز ماند و بایستاد گرفت  
 دیگر نظر در بان بروی افتاد در سفاهت بیفزود و او را بحبس برد و باز داشت  
 دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشانرا  
 وارثی نبود در این مفاوضه خوضی پیوستند در بان ایشان را گفت که این کار مستور  
 گذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت  
 ملک زاده و حضور او و جفاهاى خود با ایشان بازراند صواب دیدند که او را بخوانند  
 و استکشافی کنند ملک زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدم تو  
 چه بوده است و منشأ و مؤید تو کدام شهر است جوابی نیکو بوجه گفت جوانی  
 خوب روی و هشیار و شجاع و باهیمت یافتندش و از نسب خویش ایشان را اعلام  
 داد و مقرر گردانید که چون پدر از ملک دنیا بنعیم آخرت انتقال کرد و از سرای  
 فنا بدار بقارفت برادر بر ملک مستولی شد من بترك وطن برای صیانت ذات  
 بگفتم و از منازعت بیفایده احتراز لازم شناختم و بر خود خواندم اِذَا نَزَلَ  
 بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ (۱)

هَذَا الْعَقْلُ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالْجِدِّ تَحْطِي نَفْسُهُ لَا بِجِدِّهَا (۲)

طائفة از بازار گانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگی خاندان و بسطت ملک

۱ - در مجمع الامثال میدانی : اذا نزل بك الشر فاقعد نوشته شده است یعنی چون شر بتو جست بنشین  
 و بجانب آن مشتاب ۲ - صاحب خرد کسی است که بنصبت مقدر خود خشنود باشد چه باقبال  
 و بغت نفس وی بهره مند میگردد نه بکوشش آن .

و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خطه اوست چه ذاتی شریف و عرفی کریم دارد و بیشک در ابواب عدل و عاطفت افتدا و تقیل بسلف خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشانرا اندر آن تازه و زنده گرداند

مَتَى مَا يَشِدُّ مَجْدًا يَشِدُّ بِهَيْمَةٍ      تَقِيلُ فِيهَا مَا جِدًّا بَعْدَ مَا جِدِّ (۱)  
 وَ إِنْ يَطْلُبُ مَسَاعَةَ مَجْدٍ بَعِيدَةً      يَنْلُهَا بِجِدِّ أَرْحِيٍّ وَ وَالِدِ (۲)  
 كَمَا مَدَّتِ الْكَفَّ الْمَضَافُ بِنَائِهَا      إِلَيَّ عَضِدٍ فِي الْمَكْرَمَاتِ وَ سَاعِدِ (۳)

در حال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکل وی را امرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هر که در مقام توکل نبات قدم ورزد و آنرا بصدق نیت مزین گرداند ثمرات آن در دین و دنیا هر چه مهذاتر بیابد و در آن شهر سنتی بود که پادشاه را روز اول بر پیل سفید در گرد شهر بر آوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدر و اوزه رسید و کلماتیکه یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوسته آن نبشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که فضای آسمانی آنرا موافقت نماید و عبرت همه جهانیان یک روزه حال من تمام است پس بکوشک باز آمد و بر تخت نشست و ملک بروی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل را با وزیران ملوک متقدم شرکت داد و صاحب اجتهاد را در جمله (اصحاب) اعمال و ارباب اشغال آورد و صاحب جمال را صلتی گران و موهبتی خطیر ارزانی

۱ - هرگاه بزرگی را برپا دارد و بنا کند آنرا بهمتی بنا کند که در آن بزرگی بعد از بزرگی خود را شبیه کرده یعنی پیروی همت اجداد بزرگ خود را نموده      ۲ - و چون مکرمت و بزرگواری را از جای دور طلب کند بسبب جد و پدر کریم و خوشدل از عطا کامیاب میگردد      ۳ - چنانکه کف دست با انگشتان در مکارم بعضد و ساعد پیوسته و کشیده میشوند یعنی همچنانکه سر انگشتان دست در عطا یا و مکرمات بساعد و عضد اتصال دارد کرم و همت وی نیز پیدر و اجدادش پیوستگی و اتصال دارد .

داشت و فرمود که ترا از این فصبه بیاید رفت تا زنان بر تو مفتون نشوند و از آن شزی و فسادی نزاید و آنگاه علما و بزرگانرا حاضر ساخت و گفت در میان شما بسیار کس بمقل و شجاعت و هنر و کیاست بر من راجح است اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت و همراهان من در کسب میکوشیدند و هر کسی را دست آویزی حاصل بود من نه بر قوت دانش خویش اعتمادی داشتم و نه بمعاونت و مظاهرت کسی استظهاری فرامینم و از آن تاریخ که بر ادرم مرا از ملک موروث بر اند هر گز این درجت چشم نداشتم و نیکو گفته اند

بر عکس شود هر چه بغایت برسد شادی کن چون غم بنهایت برسد

كَذَا عَادَةُ الْآيَامِ بُؤْسٌ وَ أَنْعَمٌ (۱)

ز راه رفتن و آسودنم چه سود و زیان چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید  
 یکی بسی بدوید و ندید کنگر قصر یکی بخسبید از ره به پیشگاه رسید  
 در میان جمع مردی سیاح بر پای خاست و گفت آنچه بر لفظ ملکانه می رود سخن  
 سنجیده است بشاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت و هیچ اهلیت جهاننداری را  
 چون علم و حکمت نیست و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان ظاهر  
 گشت و بر جهان آفرین موضع ترشیح و استقلال پوشیده نگردد قَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ  
 أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ وَسَعَادَاتُ أَهْلِ إِيْنِ نَاحِيَةِ تَرَابِدِينَ مَنزِلَتِ رَسَائِدِ وَ نَوْرِ  
 عَدْلٍ وَ ظَلِّ رَأْفَتٍ تَوْبَرِ إِيشَانِ بَگَسْتَرِ دِچُونِ اَوْ فَا رِغِ شَدِّ دِیْگَرِیِ بَرِ خَاسْتِ وَ گَگفت

شرح فضل تو در توقف خواهم داشت و بدین بیت اقتصار خواهم کرد

یگانه عالمی شاهچکوبم بیش از این زیرا همان آبست اگر کوپی هزاران بار درهاون

و اگر فرمان شاه جهان باشد سرگذشتی گویم که بشگفتی پیوندد مثال داد که بیار  
تاجه داری گفت من در خدمت یکی از بزرگان بودم چون بیوفائی دنیا بشناختم  
و بدانستم که این عروس زال بسیار شاهان را خورد و بسی عاشقان سر انداز را  
از پای در آورد

سَوْمٌ مَلُوءٌ لَا تَدُومُ لِصَاحِبٍ      نَشُوزٌ قَرُوءٌ لَا تُجِيبُ لِخَاطِبٍ (۱)

چو از این گنده پیر گشتی دور      دست پیمان بدادی از پی حور  
سه طلاقش ده آرت هیچ هوش است      زانکه این گنده پیر شوی کش است

با خود گفتم ای ابله دل در دوستی کسی در می بندی که دست رد بسینه هزار پادشاه  
کامگار و شهر یار بختیار نهاده است و هزاران هزار بر نای تو انای جهان نادیده از پای  
در آورده و سر بیادیه هلاک داده خویشتن را در یاب که وقت تنک است و عمر کوتاه  
وراه دراز در پیش نفس من بدین موعظه انتباهی یافت و بنشاطی تمام و رغبتی صادق  
روی بیکار آخرت آوردم روزی در بازار میرفتم جفتی همدد دیدم که صیادی  
میگردانید خواستم که برای رستگاری آخرت ایشانرا بخرم و از رنج برهانم صیاد  
بدو درم بها کرد در ملک خود دهان دو درم داشتم متر ددبماندم چه از دل بخرج دو گانه  
رخصت نمیافتم و خاطر بدان مرغان نگران آخرت تو کل کردم و هر دورا بخریدم و از  
شهر بیرون بردم و دریشه بگذاشتم چند آنکه بر بالای درختی بنشستند مرا آواز  
دادند و عذرها خواستند و گفتند که حالی دست ما به جازاتی دیگر نمیرسد اما در زیر  
این درخت گنجی است زمین بشکاف و بردار مرا گفتار ایشان عجب نمود و گفتم  
ای عجب گنج در زیر زمین میتوانی دید و از مسکر صیاد غافل بودید جواب

۱ - دلتنک و ملولسی است که برای یار یابدار نیست و نافرمان و دشمن شوی است که برای هیچ  
خطبه کننده و طالب مزاجت جواب ندهد .

دادند که چون قضا نازل گشت بحیات آنرا دفع نتوان کرد که از عاقل بصیرت بر باید و از بینا بصر بستاند تا نفاذ حکم در ضمن آن حاصل آید من زمین بشکافتم و گنج را در ضبط آوردم و باز مینمایم تا مثال فرماید که آنرا بخزانه آرند و اگر رای ملك اقتضا کند مرا از آن نصیبی فرماید ملك گفت تخم نیکی پراکندی و ریع آن برداشتی مزاحمت شرط نیست چون برهمن از این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد برهمن گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤالهای ملك تقدیم نمودم و شرط خدمت اندر آن بجای آوردم و امیدوار يك كرامت میباشم که ملك خاطر را در این ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمل و فکرت جمال دهد و فائده تجارب تنبیه و تیقظ است و بدین کتاب فضیلت رای و رویت ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شد و ذکر ملك و دولت او بر روی زمین و روزگار مخلد ماند و بهمه اقالیم و آفاق گیتی برسید

تا کمر صحبت میان طلبد      کمر ملك بر میان تو باد

اگر بر این کتاب دابشلیم رای هند را که عرصه ملك او حصنی دوسه ویران و جنگلی چند پر خار بوده است (بندگان این دولت را که پاپنده باد اضعاف آن ملك هست) ذکر می باقی توانست بود که بر امتداد روزگار یادگار می ماند و مدروس نمیگردد و در امتهای و ملتها تازه و فروزنده میباشد چون دیباچه آن بفر و جمال القاب میمون و زیب و بهاء نام مبارك خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاهنشاه بنی آدم ملك ملوک العرب و المعجم ولی النعم مالک رِقَابِ الْأُمَمِ  
فخر ملوک و ارث سلطان نامدار      بهرام شاه قبله شاهان نامور



شاهی کنزوست دوده محمود را شرف شاهی کنزوست گوهر مسعود را خطر  
 مزین گشت و شمعی از مناقب ذات بی‌همال که قبله عزت و اصل محاسن ایام است  
 و واسطه فَلَادَةُ روزگار در تشبیب آن تهریر افتاد و نبذی از آثار رای و  
 شمشیر پادشاهانه که مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضائل ملک  
 و ملت بجمال آن کمال پذیرفته در ضمن آن ایراد کرده آمد و رمزی از مآثر  
 خاندان بزرگ شاهنشاهی و مساعی حمیده خداوندان اسلاف آنار الله بر اهینهم  
 که گردن و گوش فلک سبک سر بطوق منت و حلقه عبودیت ایشان گرانبار است  
 و صدور و منکب زیاده احسان و و شاح انعام ایشان متحلی است بدان مقرون  
 گردانیده شد توان دانست که رغبت مردمان در مطالعه این کتاب چگونه صادق  
 گردد و بسبب قبولی که از مجلس اعلای قاهری شاهنشاهی ضاعف الله اشرافه  
 آنرا ارزانی داشته است جهانیان را در آن از چه وجه اقبالها باشد و ذکر آن باسم  
 وصیت دولت قاهره لازالت ثابتة الأركان مؤکدة البیان سمت تخلید و تأیید  
 یابد و تا آخر عمر عالم هر روز زیادت نظام و طراوت پذیرد و البته دور چرخ و قصد  
 دهر تیرگی و تشویش با صفوت آن ملحق نتواند گردانید و ذبُولی بطراوت آن  
 راه نتواند داد و اگر بید پای بر هم نهد بدانستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت  
 بدان در زمان خویش بسی تعزز و مباحات نمودی و بسی تظاهر و تفاخر خویشتن را  
 حاصل کردی و در تمنای آن عیش با طرب روزگار گذاشتی تا این سعادت را دریابد  
 و این تشریف و تفاخر خود را حاصل آرد و چون از ادراک این مراد بازماندی  
 معذرتیکه در این عبارت ابو نواس کرده است لازم شناختی

فَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ لِّغَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْمِي (۱)

اگر بنام کسی گفت بایدم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانه من  
و بحمد الله و المنة ذكر معالى و مفاخر این دولت بَدَّتْهَا اللهُ وَ قَوَّاهَا بِالِدَّوَامِ وَ التَّأْيِيدِ  
شایع و مستفیض است و اسم آن سائر و منتشر و دیوانهای مداحان و شعرای روزگار  
بذکر آن ناطق و تواریخ بندگان متقدم بر تفصیل آن مشتمل و بر خصوص خواجه  
ابو الفضل بیهقی در این باب خدمتی پسندیده کرده است و از خود یادگاری نفیس  
گذاشته و فقیه ابو القاسم نیشابوری تاریخ نوبت شاهنشاهی را پیرداخته است  
و در آن بر اندازه و قوف خویش نه فراخور مآثر پادشاهانه قدمی گذارده و دیگر  
بندگان بنظم و نثر آنچه ممکن شده است بجای آورده اند و در آن بر فضیلت اخلاص  
خود مبالغتها کرده اما آن کتب هوی خواهانِ مخلص و بندگان صادق خوانند و این  
مجموع بتزئیک خاص و عام و دوست و دشمن و مسلمان و کافر و ذمی و مغاهد مقبول  
و معهود باشد و تازبان پارسی در میان مردم متداول است بهیچ تأویل مهجور و مردود  
نگردد و بتقلب احوال و تجدید حوادث و تصاریف زمان در آن نقصان پیدا نیاید  
و تبدیل ملک و دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در آن صورت نیندد چه  
در اصل وضع کان حکمت و گنج حصافت است و بدین لباس زیبا که بنده در آن  
پوشانید جمالی گرفت و زیبی یافت که عالمیان را بخود مشغوف و مفتون گرداند و  
در مدت اندک تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد و در این اشارت بی صورت تصلف  
چون تأملی رود و بردیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیہ مد الله  
بسطته کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پیرداخته

آمده است و در انواع سخن قدرت تاجه حد بوده است اگر این بنده این کتاب را از تازی  
 بیارسی و از پارسی بتازی آورد بدان تشوفی نجوید چه ذکر او از آن سائر تر است که  
 بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلم مقرر است  
 و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم

وَ لَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجِيدِ طَرْفٌ      أَرْدُ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ (۱)  
 وَ دَهْرِي مُسَيِّفٌ وَ الْعَمْرُ غَضٌّ      وَ نَفْسِي حُرَّةٌ وَ الْعِرْقُ زَاكٍ (۲)  
 وَ لَيْسَ مَهْجِنِي إِلَّا شَبَابٌ      حُرِمْتُ بِهِ مَرْيَةَ ذِي احْتِنَاكِ (۳)  
 عَلِيٌّ أَنْ الرَّهَانَ أَبَانَ شَأْوِي      إِذَا شَاءَ الْجِدَاعُ عَلَيَّ الْمَذَاكِي (۴)

زمانه ندارد به از من پسر      نهانم چه دارد چو بد دختری

در جمله در این خدمت بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد و ذکر آن  
 بر روی روزگار خامل<sup>(۵)</sup> محمد گشت و فرط اخلاص و نیکو بندگی او جهانیان را  
 روشن گردید اینزد تبارک و تعالی خداوند عالم و پادشاه روی زمین و حضرت  
 شاهنشاه گیتی را در دین و دنیا بنهایت همت و غایت مقصود برساناد و تمامی  
 شرق و غرب را بسایه رایت منصور و ظل چتر مبارک منور کناد و تشنگان امید را  
 که در آفاق جهان منتظر سحاب رحمت پادشاهانه اند از جام عدل و رأفت ملکانه

سیراب گرداناد      وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا وَ آخِرًا

۱ - چون چشم برای مجد و بزرگی نظر بیندازد من کسی نیستم که دیدگان خود را بغیر ستاره سناک  
 بازگردانم      ۲ - روزگار مرا یار و مددکار و عمر تازه و بارونق و نفس آزاده و بی و گوهر پاک است  
 ۳ - زشت کننده من جز جوانی نیست که بسبب آن از امتیاز و فضیلت مردم مجرب فرزانه محروم و ممنوع  
 گردیدم      ۴ - با آنکه مسابقه و گرو تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامی که اسبان تازه جوان بر اسبان  
 کامل پیشی جویند      ۵ - خامل در اینجا بی مناسبت بنظر میآید و در یکی از نسخ مطبوعه بجای  
 خامل (حاصل) نوشته شده است و در نسخه خطی اصلاً این کلمه نیست.

## باب پیل و چکاو

یکی از افاضل غزنین این کتاب کلیده و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است نیکو  
 نظمی داده است و آنکس در عربیت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر قدمی  
 راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری و قادی  
 و از سیاق سخن و صنعت کلام میتوان دانست که مرد عریق الاصل فی الفضل  
 بوده است و مالک عنان سخن و شاهسوار میدان بلاغت و چند آنکه خواسته است  
 سخن را بقوت غزارت فضل در تصرف خویش آورده است و بنیکوتر معروضی  
 جلوه داده و بزبیا تر کسوتی آراسته و داد هر کلمه در حقیقت و مجاز و عبارت  
 و استعارت بداده و حق هر حرف گزارده و بجای خویش نهاده عروسان حکم  
 و امثال را از بکر فکر خویش زیور بسته و از حجله خاطر عاطر بیرون آورده  
 و بر خاطبان متمیز متبرز عرض داده

مِنَ الْخَفَرَاتِ الْبَيْضِ وَ دَجَلِيْسُهَا      إِذَا مَا انْقَضَتْ أَحْدُوْتُهُ لَوْ تَعِيْدُهَا

و در آنچه گفته طریق ایجاز و اختصار سپرده که خیر الکلام ما قلّ و دلّ و لم یمل  
 گنجی در کنجی نهفته و معانی بسیار در یک کلمه تعبیه کرده و در هر کلمتی حکمتی

و زیر هر نقطه نکته و در هر حرفی طرفی از فائده

وَ مِنْ حَدِيثٍ يَزِيدُنِي مِقَّةً      مَا لِحَدِيثِ الْمُؤْمُوقِ مِنْ تَمَنِ

گوئی چو سخن گوید آن طرفه پسر      طوطی شکند همی بمنقار شکر

و آنجا که عنان عبارت فرو گذاشته است و راه اسهاب و اطناب رفته چپ و راست  
 میدان فصاحت اسب تاخته است و چارسوی میدان بلاغت کمند فصاحت انداخته  
 و ترکش فضل پر داخته و در همه مصیب و راست انداز بوده و بر نشانه مراد زده

و سخن بغایت رسانیده چه دانسته است که از سحر حلال ملال نخیزد و از سخن

نیکو نه سمع رانبوتی و نه طبع را نفرتی

رُدِّی کَلَامَکَ مَا أَمَلْتِ مُسْتَمِعًا      مَن ذَايَمَلُ مِنَ الْأَنْفَاسِ تَرَدِيدًا

إِنْ طَالَ لَمْ يَمَلْ وَإِنْ هِيَ أَوْجَزَتْ      وَ دَا الْمَحَدِيثُ أَنَّهُا لَمْ تُوجَزْ

پیرا من نو بهار فضلت

نو باوه طبع سحر بافت

با آتش فکرت تو زاده

بشکفته هزار گونه ریحان

بردیده و سر نهاده رضوان

از چشم طبیعت آب حیوان

و افاضل غزنین انگشت نمای جهانیانند در سخن گستری و سحر پروری و صیرفیان

صنعت اند و جوهریان نظم و نثر و تقاد (ان) سخن طبعشان در لطافت با هوا

مشابهتی دارد و در صفا با آب مناسبتی و خاطر تیزبین زرف نظرشان با باد

همعنانست و با واردات الهام هم تک چه آنها که پیش از این بوده اند بعهدی نزدیک

هنوز گردن و گوش روزگاریه پیرایه الفاظ و معانی ایشان متجلی است و پیشانی

حکمت بعبصابه نظم و نثر ایشان آراسته و آن طراوت که سخن ایشان راست هر گز

نخواهد پژمرید و آن لطافت هر گز تیرگی نخواهد پذیرفت

أَنَامُ مِلًّا جُفُونِي عَنِ شَوَارِدِهَا      وَيَسْهَرُ الْخَلْقُ جَرَّاهَا وَيَخْتَصِمُ

باش تا بر گردن ایام بندد بخت من      عِقْدَهَايَ نُو كَهْ اَز دَر سَخْنِ بِيُو سْتَهَام

و چه معاصران عهد که ما دیدیم و سخن ایشان شنیدیم و اصداف اسماع از نظم

و نثر ایشان پر دُرزو غرر گر دانیدیم و از سخنشان پیداست که چه مرغان

خوش الحانند و چه بلبلان<sup>(۱)</sup> نغزستان و چه طاوسان زیبا جلوه اند و چه طوطیان

شکر خایند و شایستی که سخن ایشان از سیاهی شب تاریک بر سپیدی روز روشن

اثبات کردندی و برپیشانی ماه و آفتاب منقش شدی بلکه از سواد احداق بر بیاض

آماق نوشتندی و الواح ارواح بدان بیاراستندی

يُرِيكَ إِذَا هَزَّ الدِّرَاعَ بِنَانُهُ      غَرَائِبَ مِنْ نَظْمٍ رَغَائِبَ مِنْ نَثْرِ  
فَكَمْ دُرَّةً فِيهَا لِإِنْسَانٍ طَبِيعِهِ      وَكَمْ لَفْظَةً حُبْلَى لَهَا بِكْرِ (۱)  
سَلَّاسَتُهُ كَالْمَاءِ فِي رِقَّةِ الصَّبَا      حَلَاوَتُهُ كَالشَّهْدِ قَدْ شِيبَ بِالْفَحْمِ

تأفق که شبی در مجلس عالی مؤید الدین عضد الاسلام عزالدوله نصر الملوك

و السلاطين ابوالمكارم فاخر بن عبدالواحد دام عالیا که محط رحال و محك رحال

است و منبع فضائل و مرتع افاضل و مقصد اهل آفاق و قبله فهستان و عراق سرما

یافتگان زمستان فاقه چون پناه با آن آفتاب جهان افروز دهند در راحت افتند و

سموم زدگان تابستان رنج چون در آن همایون سایه نشینند از محنت برآسایند

إِذَا دَخَلَ الشِّتَاءُ فَأَنْتَ شَمْسٌ      وَإِنْ دَخَلَ الْمَصِيفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ

و عجبت آنکه وقتی چنین که عالم سیلاب ظلم گرفته است و آتش بیدادی زبانه

میزند و از جوانب معارضه ها و مطالبه ها بوی راه یافت و در فام تو ختن و نام اندوختن

املاك موروث و مكتسب بعضی از دست رفته و وام بسیار مانده هنوز آئین مكرمت

و سیرت جوانمردی و سنت اسلاف خویش در اصطناع با صادرو وارد زنده میدارد

و گلستان امیدها از نسیم اخلاق او می شکفتد

بیت

خر سواران سخارا شرم باد      تا تو اسب مكرمت زین کرده

فَتَى بِمُشْكَانٍ مَثْوَاهُ وَ هِمَّتُهُ      فَوْقَ السَّمَاءِ فَمَا خَلَقَ يُدَانِيهِ

۱ - مصراع اخير ناموزون است بايد كلمه سقط شده باشد . و شايد در اصل ( لغاطره بكر ) بوده است .

در آن مجلس بزرگوار که جاوید باد نسختی از کلیله و دمنه عرض کردند و یک داستان پیل و چکاو بمقدمه در آن نسخت بنیادت نوشته بود که درین نسخت و دیگر نسختها نبود بیکمی از حاضران مجلس اشارت کرد که این نوباوه هم از آن اصل است و این گل هم از آن گلستانست و این دُر هم از آن عقد است و این طراز هم از آن طرز است و این دُر هم در آن رشته میباید کشید و هم برین منوال فصلی بافت و دیباچه هم از آن صفت و سیاق در روی پوشید امثال آن مثال از واجبات شمرد و متابعت آن اشارت از متعینات و لوازم شمرد کمر متابعت بست و بحسب وقت علی تَوَزُّعٍ مِنَ الْفِکْرِ این کلمات ترتیب داد (مصراع) (تا دُر دهمان خورد که صافی خورده است) در شبهه بیک جا منظوم شد و در دو صافی در یک جام ممزوج گشت

وَلِکِنْ بَکَّتْ قَبْلِي فَهَاجَ لِي الْبِکَا      بُکَاها قَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمَتَّقِمِ

بامقصد آئیم علی بن شاه گوید که سبب آنچه بید پای فیلسوف از جهت رای هند دابشلیم کلیله و دمنه وضع کرد آن بود که چون اسکندر رومی از ترتیب ملک و تهریر ملوک آن دیار فارغ شد و خطبه و سگه و منابر بنام او آراسته گشت و بساط ملک او گسترده و فرمان و احکام او طوق گردنها و حلقه گوشها و کمر میانها شد و ملوک سر بر خط فرمان و دست بعهد و پیمان او دادند عنان سوی مشرق تافت تا ملک مشرق نیز مستخلص کند و قواعد جهانگیری و جهانداری مُمهد گرداند و بساط عدل و انصاف باز گسترده و سر سرکشان سخره لجام خویش کند هر که بر سبیل اقیاد پیش میآمد ملک بروی مقرر میداشت و او را بانواع اغزاز و اکرام مینواخت و هر که راه تعرد و عصیان میدسپرد او را معزول میکرد و ملک بدیگری میدسپرد

چون از کار فارس و آن حدود پیر داخت روی ببلاد چین و ماچین نهاد بالشکری که  
ستاره شمر از شمر دن آن عاجز آید

سپاهی چومور و ملخ بید شمار      دلیران جنگی و مردان کار

یلانی دلاور که در رزمگاه      به نیزه ستانند از چرخ ماه

بنوک سنان بیدخبر در نبرد      سفیدی ربایند از چشم مرد

شَرَقَ الْفِضَاءَ بِهِمْ وَ أَشْرَقَ جَمْعَهُمْ      فَتَرَىٰ اصْطِطِكَكَ مَنَاكِيبٍ وَ لِحَامٍ

گوش با گوش جهان کوس لشکر گرفت و قاف تا قاف سپاه در جنبش آمد از گرد  
سم اسبان هوا طیلسان رهبانان بردوش افکند و از غبار نعل باد پایان خورشید را  
در چشم گرفت بر رهگذر اسکندر ملکی بود از هند نام او فورک بن فور اسکندر  
خواست که او نیز باطاعت آید و سر در برقه فرمان آرد چون دیگران رقم جهاننداری  
بر خود کشد مرد کوتاه دیده و مختصر نگرش و خفته بخت و دیر بیدار بود از  
صوب صواب سر بر تافت و عنان هوی در دست دیو بد گوهر نهاد و تمنای  
مقاومت در دلش بجنبید و آرزوی مسکا و حت و منازعت در سرش خایه و بیچه نهاد  
و طناب سرا پرده آنا و لاغیری دروادی خویشان بینی باز کشید گفت ما از کسی  
بچه کمترین اگر عدت باید هست و اگر عدد باید تقصیری نیست و اگر شوکت  
و سطوت باید از پدران میراث داریم پادشاهی و کامگاری و عدت و عدد و خزائن  
و ذخائر و خیل و حشم و پدر پسری کدام روز را دارند

وَ اِنَّا لَنُصْبِحُ اَسِيَاُنَا      اِذَا مَا اصْطَبَحْنَ بِیَوْمِ سَفْوٰك

مَنَابِرُهُنَّ بُطُوْنُ الْاَكْف      وَ اَعْمَادُهُنَّ رُؤُسُ الْمُلُوْكَ

گر چرخ بکام ما نگرودد      چنبر ز همش فرو گشائیم



این ننگ بخویشتن فرانگیریم و این عار خود را نپسندیم که ملک موروث و مکتسب  
بنو خاسته خود را بجای بگذاریم و سر در چنبر فرمان آوریم

الْمَدِيَّةُ وَلَا الدُّنْيَا      قَدْ قِيلَ فِي مَثَلِ نَارٍ وَلَا عَارٌ

گرسیر غدو شود چه پیدا چه نهفت      با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت  
کانرا که بگور خفت باید بی جفت      با جفت بخان خویش نتواند خفت  
نخست اسکندر رسولی فرستاد و وعده های نیکو داد آن آتش سودا که در دل فورک  
زبانہ میزد نه چنان بود که باب مواعید خوب فرو نشیند و آن درخت تهنی که در  
دل او شاخ زده بود نه چنان بود که بیخ او بسلام و پیغام از جای بر آید جواب داد  
که نامه و رسول و پیغام چه باشد اسکندر آب بفر بال می بیماید و باد بدام می گیرد  
(مصراع) چه جای دهل زنان بیسامان است

السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ      فِي حِدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعْمِ  
بِيضُ الصَّفَائِحِ لِأَسْوَدِ الصَّحَائِفِ      فِي مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشُّكِّ وَالرَّيْمِ

دیر است تا خونهای ایشان در رگها بجوش آمده است و سرهای ایشان بر تنها  
بخروش و تنهای ایشان جانها را فباله ابران نوشته و جامه های عروسان ایشان را فلک  
بر ننگ دمار ننگ کرده او در شکر خواب امن و راحت سر بیالین استراحت باز نهاده  
باش تا سرمه بیداری در دیده کشد بیند که کجا استاده است از اینجا چنان رود که راه  
بخانه نداند آن صید که بیای خویش بدام آمده است و باختیار خویش بمذبح رسیده

فِي الصَّيْفِ صَدَعَتِ اللَّبَنُ      تَرَكَتَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

نبرد آزما و دلیر آمدی      ولیکن بچنگال شیر آمدی

بلاراهمی حلقه بر درزنی      بساکنز چنین کار بر سر زنی

کر کسان ولایت ما منتظرند تا از استخوانهای ایشان خانه‌ها سازند و از گوشت و پوست ایشان خوان آرائی کنند و زاغان و کلاغان چشمهای انتظار گشاده تا از چشمهای ایشان طعمه و لقمه سازند اینجاشمشیرها درزنگار نیست و دستها درنگار اگر پای از حد خود فرانهد دستبرد یابند که بسلامت سر بسر نکند

عَزَمْتُ فَلَا أُعْطِي الْجَوَادِثَ طَاعَةً      وَ لَيْسَ يُطِيعُ الْحَادِثَاتِ فَتَى مِثْلِي  
(در عشق تو سر نهیم و ننهیم کلاه) پس لشکر راست کرد و عُدَّت و عددی که داشت عرض داد و پیلانی که آماده آن کار بودند همه کوه پیکر گردون پیکار باد رفتار  
فلك حياه

یکی چون موج در دریا و بر بالای آن کشتی      در آن کشتی همه دیوان رنگ آمیز مکر آور  
یکی چون طور سینا بود زو آویخته ثعبان      ز پشت او درفشنده کف موسی پیغمبر  
به پشت زنده پیلان برنشسته ناولک اندازان      چو غفیرتان آتشبار بر تلهای خاکستر  
و شمشیرهای آبدار آتش فعل که نیام از (سر) مبارزان کنند و نیزه های خطی شهاب  
شکل که آبخور از جگر گردان سازند و تیرهای زره سنب که راه سوی روزن جانها  
آموخته دارند همه را ترتیب داد و اسبان آتشیای بادسم صبار رفتار بکنار<sup>(۱)</sup> هنجار  
گردون گزار هامون نور در<sup>(۲)</sup>

بازی الجیادِ فطارَ عَنْ أَوْ كَارِهَا      سَبَقًا وَ كَانَ يَطِيرُ عَنْ أَوْ هَامِهِ<sup>(۳)</sup>  
اینک بادی بطبع آتش      و اینک دیوی بخوی مردم  
مهره زده پشت و گاه جستن      از سنبله سپهر گندم<sup>(۴)</sup>

چون اسکند شوند که او را دیو غرور از راه ببرد و مرغ پندار و هوس در دماغش  
خایه و بچه نهاد و بر آورد و آهنگ مقاومت میکند

۱ - شاید صحیح آن نکباء باشد      ۲ - عبارت ناقص و مفلوط است باید کلمه یا جمله افتاده باشد  
۳ - این شعر در نسخه مفلوط است و ما بتصحیح آن موفق نشدیم

الْحُرُّ تَنْهَضُهُ إِمَّا شَجَاعَةُ الْمَرْءِ وَإِمَّا خَشْيَةُ الْعَارِ

گفت حساب عمر این بیچاره بفدلك<sup>(۱)</sup> رسیده است و جانش از صحبت تن سیر آمده مارا بشمشیر میترساندند آنکه ما آهن بدنمان خائیم مارا بشمشیر شیر داده اند و باتیر و نیزه پرورده

شَمَلْتَهُ لَذَاتُ الْحُرُوبِ عَنِ الصِّبَا      وَ يَكُونُ شَاغِلَهَا بِكُلِّ صَبَاحٍ

آن مرغ نیم که تو بیازی بازی      از شاخ بیک مهره فرو اندازی

پس حزم را کار فرمود و همانجا که بود مقام ساخت و از آنجا که دوربینی و عاقبت اندیشی و تیز نظری و کاردانی و فرجام نگری او بود فرمود تا گرد لشکر گاه او خندقی کنندند تا لشکر بدان متحصن بود و از کمین و شدیخون و مکر ایمن پس با خویشتن خلوتی کرد و در اندیشه و تفکر بر خاطر گشاد و از تقدیر بر تدبیری که رود یاری خواست و از توفیق بدانچه بسازد و اندازد موافقتی جست تا خصم را بکدام دست از جای بر گیرد و باوی چگونه مقاومت نماید و منجمان را فرمود تا روزی اختیار کردند که روی بدان مهم آورد و طالعی گزیدند که سعادت بمساعدت میان بندد و بدان شهر که رسیده بود بفرمود تا صنّاعان چرب دست را بخوانند و مثال داد تا از مس تمانیلها ساختند بر مثال اسبان بر پشت ایشان صورتها انگیخته بر شکل آدمیان چنانکه چون ایشان را بجنابانند چون باد در رفتن آیند و چون آب در شتافتن و میان بنفط و گوگرد بیاکنندند و در پیش صف برداشتند چون صفها بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح تعبیه دادند

یکی رزم خرم بر آراست شاه      کز آن تیره شد چشم خورشید و ماه

۱ - در نسخه بفلک ضبط است فذلک در اصطلاح سیاق آخرین عمل تحت باقی است در مفاصحا حساب که بعد از آن هیچ عمل دیگر واقع نشود و حساب بهمانجا ختم گردد و اصل این کلمه (فذلک المجموع) است

در فشان علمها بنگاه نبرد      زیپروزه و سرخ و خیری و زرد  
منقش زهر سونگاری دگر      ملون خزان در بهاری دگر  
ستوران و نیزه چنان مینمود      که برکوه آهن یکی بیشه بود  
در آمد زجا آن سپاه گران      تو گفتمی که شد کوه و بیشه روان

پیلان از آن جانب در حرکت آمدند و تهایل ازین جانب در جنبش آتش در میان  
نقط و گوگرد ریختند چون بیکدیگر رسیدند آتش و نطق عمل کرده بود و آن را  
بتفسانیده پیل خرطوم بیازید تا سوار و اسب را از جای بر اندازد حرارت لهیمپ  
آتش در خرطومش زد و بسوخت پیل روی بهزیمت داد و آنها را که بر پشت او  
بودند چون برك از درخت فروریخت و پیلای بهالیدوزیر دست پست کرد و همچنان  
مضطرب و بیخویشتن میتاخت و هر کر امیدیدی انداخت و برهم میزد و میشکست  
چون لشکر فورک آنرا دیدند دانستند که بخت پشت بر ایشان آورد و نصرت و ظفر  
روی از ایشان بگردانید روی بهزیمت دادند و پراکنده شدند و لشکر اسکندر  
به پیروزی اختر تیغهای جان آهنج از نیام انتقام بر آوردند و جویهای خون در آن وادی  
روان شد خورشید دامن در خون کشیدن گرفت از کشته ها پشته ها در هامون پیدا  
شد اجل آستین بر زده و دامن چاک کرده گریبان آمل گرفته در خون و خالک می کشید  
شیرهای مظرد و ازدهای علم گفتمی دهان برگشادند تا خصمان را بدم در کشند  
چنان خون گذریافت بر روی چرخ      که شد لعل گون ازد گرسوی چرخ

اسکندر آواز داد که ای فورک با چندان دعوی میان تهی و چندان لاف بر گراف  
لشکر را قمه و طعمه شمشیر کردن و خود راه سلامت گرفتن کار جوانمردان نبود  
رسوم سرداری و لشکر کشی و آئین پادشاهی نه چنین بود نبینی که شیر یزدان

و مردم میدان و امیر مؤمنان حیدر کرار کرم الله وجهه چه گفت کُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَاسُ  
 اتَّقِينَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از خواهه هر دوسرای بیاید آموخت  
 هر گه که آتش حرب افروخته گردد و باز اجل در پرواز آید خود را سپر صحابه  
 و یاران سازد کاریست که مرا و ترا افتاده است تو تنها بمیدان آی و من تنها تا نوردی  
 کنیم و دستبردی نمائیم و هر یک از ما خود را بیازمائیم و یکدیگر را برسنجیم  
 بشاهین ترازوی هنرمندی و لشکر هر دو جانب در نظاره و قضا و قدر نگران  
 از کناره تابخت کرایاری دهد و سعادت کرامساعدت کند فورک چون این سخن  
 بشنود از اعتمادی که بر قوت و شوکت و بسطت و سطوت خود داشت موافقت  
 آمد اسب باد پای کوه پیکر را در زیر ران کشید

نعل اسب او هلالست و سنانش کو کبست      آفتابست او و اسبش آسمان اندر مدار  
 آسمان پر کو اکب بر زمین هر گز که دید      کافتاب او یکی باشد هلال او چهار  
 كَأَنَّكَ كَمَا اللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي      وَإِنْ جِلَّتْ أَنْ الْمُنتَى عَنكَ وَاسِعٌ  
 ز رخس رستم تمثال دیده ام لیکن      بشبه صورت او نیست رخس را تمثال  
 هزار رخس سزد در نبرد چاکر او      سزد غلام سوارش هزار رستم زال  
 در کر و فر آمدند و گرد از عرصه میدان برانگیختند (زدند و گرفتند و آویختند)

يَتَمَاوَرَانِ مِنَ الْعَجَاجِ مُلَاءَةً      بَيْنَ ضَاءِ ضَافِيَةٍ هُمَا نَسْجَاهَا  
 تُطَوُّوْا إِذَا وَطَيْمًا مَكَانًا جَاسِيًا      وَإِذَا السَّنَابِكُ أَسْهَلَتْ نَشْرَاهَا  
 دوشیر و دو جنگی دو گرد دلیر      که داند که پشت که آید بزیر

ایشان در حمله آوردن بودند ناگاه آوازی از لشکر فورک بر آمد فورک پنداشت که  
 غدیری ساخته اند یا کمینی کرده باز پس نگر است اسکندر فرصت یافت و شمشیر

بگذارد باز پس نگرستن همان بود و سریش گردیدن همان نصرت دوان آمد و عنان اسکندر بگرفت فتح دست در فترک او زد اقبال بر کابداری غاشیه بر دوش گرفت چون لشکر فورک آن بدیدند بیکبار خود را بر اسکندر (زدند) و از دگر جانب لشکر اسکندر تاختن آوردند و روی بحرب نهادند و بهم در افتادند لشکر فورک چنانکه گوسپند از گرك گریند یا کبک از شاهین پشت بهزیمت دادند و پراکنده شدند بنا چرخ بدسگالانرا کتف بشکسته و گردن بخنجر زنده پیلانرا شکم بدریده و خنجر ز زخم تیرشان بر تن همی چون دام شد جوشن ز زخم گرزشان بر سر همی چون جام شد مغفر ز تیغ تیزشان در خون زده پیلان قوائمها چو طارمهای نیل اندود بر بیجاده کون عرعر اسکندر آن جماعت را بمواعید خوب مستظهر گردانید و استمالت فرمود و چند روز آنجا مقام ساخت و همه را بمزید کرامت و مزیت عطیت مخصوص گردانید و از جمله مستخدمان خویش شخصی را بانواع هنر موصوف و مشهور بر ایشان سرو سالار کرد و در کوبه فتح و ظفر و موکب دولت و نصرت و پیروزی با مقر عز خویش خرامید چون از آن ولایت بیرون آمد غول غائله آن جماعت را از راه ببرد و دیو فتنه باد کبر و غرور در دماغ ایشان دمید و نقض عهد در چشم ایشان خوار کرد گفتند چرا باید که بیگانه بر سر ما فرمان دهد و ما را در زیر علم دیگری باید رفت ما را ملکز ادگان هستند که این کار را بشایند و تاج و تخت از اسلاف میراث دارند اتفاق کردند که شخصی از فرزندان ملوک خویش را تقلید پادشاهی کنند و پیش او کمر بندند ملکز ادنام او دابشلیم بر جای او بنشانند چون کار قرار گرفت و ملک ایمن شد و اطراف آرمیده گشت منازع را مجال منازعت نماند رگ جاهلیت در تنش آویخت و (هوای) طغیان و عدوان در سرش بادخان ساخت چهار سوی اطراف میتاخت و ملوک را قهر میکرد و هر کجا روی نهاد مظفر و منصور باز گشت

تا کار بدانجا انجامید که دست استیلا بر گشادوپای از حد پادشاهی و آئین لشکر داری  
فرانهاد و از جاده عدل عدول کرد و رسوم بد و قوائین بدعت ظاهر کرد و هر چه روز  
آمد از غلّو و عتوّ و طغیان زیادت میشد تاریخیت در دست بلا گرفتار شدند و وزیر پای محنت  
مالیده کشتند در آن عهد مر دی بود از بر همه نام او بید پای موصوف بفضل و حکمت  
و معروف بعلم و نیکو کاری فی الزّوا یا خبا یا چون دید که آن ظالم راه صواب بجای  
گذاشت و از طریق حق عدول کرد و آتش فتنه بر افر و خت و سیلاب ظلم بر رعیت گماشت  
روزی شاگردان خود را بنشانند و گفت مرا در خاطر چیزی در آمده است و اندیشه  
در دل میگردد و نه کاریست که تنها بسر توان برد و شاوژهم فی الأمر شرط است  
خَلِيلِي لَيْسَ الرَّأْيُ فِي صَدْرِي وَاجِدِ أَشِيرًا عَلَيَّ الْيَوْمَ مَا تَرِيَانِ  
باشما مشورت میکنم در کار این ظالم عاتی پس از آنکه سمّت ملک نیکو کاریش گرفت  
و آئین و قواعد پادشاهی بطریق هر چه تمامتر تمهید کرد پوستانین باز گردانید و دست از  
آستین ظلم بیرون آورد و پای از حد خویش فرانهاد و در جور بر رعیت بگشاد و راه عدل  
و امن فرو بست و مابدان باشیم که امر معروف کنیم و خویش را سپردیگر ان سازیم چه  
زبان نبوت محمدی صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ بعد از دوهزار سال فتوی خواهد داد که أَفْضَلُ الْجِهَادِ  
كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ اَزْ مَا پَسَنْدیده نیاید که برادران مادر شکنجه و عذاب و در  
دهان و کام از دها باشند و ما از دور مینگریم بسلامت خود قانع شده و هم نشاید که ما خانه  
خویش بجای گذاریم و جای دیگر تجویل کنیم که این ظالم خلیع العذار شود و هر چه  
خواهد کند و اگر ما امر و ز زبان با امر معروف نگشائیم و دست او در بند نیاریم آسیب  
این فتنه به ما رسد و کار از حد تدارک و تمالک در گذرد و من باری بروم و آنچه گفتمنی  
است بگویم تا خلقی را از این بلا برهانم یا خود را نیز بدین بلامبتلی کنم (نظم)

خود را بحیل در افکنم مست آنجا      تابنگرم آن جان جهان هست آنجا  
یا پای رساندم بمقصود و مراد      یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا  
و عاقل دور بین آن بود که در آغاز انجام کار ببندد و پیش از آنکه در عسدرهٔ بلا افتد  
بیرون شدن را چشم باز کند چنانکه دانا بیان گفته اند که آن کس که در دریا نشیند اگر  
از غرق سلامت بود از ترس ایمن نتواند بود و من این مشورت باشما آوردم تا برای  
خود مستبد نباشم و از برکت استشارت و استخارت محروم نمانم و باندیشهٔ خویش  
استقلال نموده باشم و اصابت رأی خود تکیه گاه نساخته و بسیار بود که عاقل  
بحسن تدبیر و لطایف الحیل بسیار کار از جای بر گیرد که آنرا بدسیار عُدت و مدت  
از جای بر نتوان گرفت چنانکه داستان پیل و چکاو شاگردان گفتند خواهیم که  
ازین فایده محروم نمایم آن قصه چگونه بوده است:

گفت آورده اند که پیلی بود باشکوه و هیبت و در همسایگی او چکاو ی بر زمین  
آشیان ساخته بود و بار امانتی که در شکم داشت بنهاد و چند روز بر سر آن  
بنشسته و آن را باتش دل و سوز جگر می پرورد پیل هر روز چون با بخور شدی  
گذر بر آنجا کردی و نزدیک رسیده بود که آن بچگان زندان بشکنند و خیمه  
بر صحرا زنند و مادر و پدر را ببینند روزی پیل از آنجا گذر کرد دستش بر آن آشیانه  
افتاد نه خانه ماند نه آشیانه قفص بشکست و بچگان را در زیر دست پست کرد و پیل  
بمالید و رعیت چون در همسایهٔ سلطان خانه سازد چنین بود چون کبک در مجاورت  
باز آشیانه گیرد پیش از اجل بمیرد آن چکاو که در پرید و گریبان و بریان بر سر آن  
پیل نشست و گفت ای ملک طاغی باغی عاتی عادی جور پیشه ظلم اندیشه نه از  
خدای شرم و نه از خلق آزرم آن جگر گوشگان مرا چرا کشتی و آن اسیران قدر



و عبوسان جهان نادیده را چرا بپای مالیدی

زد خصم مرا ولیک در زندان زد در زندان شیر شرز را بتوان زد  
مگر از آن بود که در چشم تجبر و تکبر تو خطری نداشتم و بترازوی نخوت تو  
سنگی نیاوردم پیل گفت بیهوده مگویی که مالیده پای و شکسته دست چنان  
بسیار داریم (در گردن ما خون چنین بسیار است) این گردن بدین ستبری از  
خونِ بچگان تو گرانبار نخواهد شد بیچاره چون جباری و ستمکاری او دید  
نومیدگشت و پیش مرغان آمد و تظلم نامه خود بر خواند و قصه غصه خویش  
عرض داد و حکایت شکایت خویش آغاز کرد و از تعدی پیل بر بچگان بنالید  
فطرات حسرات بر صفحات و جنات فرو ریخت و از فواره دیده مشکها از اشکها  
بر چهره راند و آنچه رفته بود باز گفت

مَنْ مُعِينِي عَلِي فَوَادٍ مُعْنِي كَلَّمَا فِي دُجْنَةِ حَنَانٍ (۱)

شعر

مرا یاری ده ای دلبر اگر با من بدل یاری که مردم چون غمی کردد زیاران خواهد او یاری  
مرغان گفتند تظلم بجای خویش است و کس ترا بدین ناله و شکوه ملامتی  
نتواند کرد اما با پیل دست در کمر که یارد کرد و کوه از آسیب باد کبی کوفته شود  
با هیکلی بدان عظیمی و جثه بدان ضخیمی و شخصی بدان گردن آوری و قالبی  
بدان تن آبادی چه توان کرد چون همگنان عجز نامه خویش بر خواندند و آن  
بیچاره را نومید کردند عمق در پیش افتاد و گفت این رقم عجز چرا بر خویشتن  
باید کشید و این کار چگونه بر زمین توان افکند داد این بیداد رسیده بیاید داد

۱ - این شعر در نسخه فوق العاده منقوطة است و ما قیاساً تصحیح کردیم و در نسخه اصل این طریق است  
من معینی عل فواد معنی کلاما مک در جنه حناه

و کین این مسکین بیاید کشید و درین انتقام جان بر میان باید بست بدان هیکل  
تن آباد او غره نباید شد که ظلم بسیار آبادانی خراب کرده است و تیر سحر گاه  
مظلومان بر نشانه جان ظالمان آمده

إِذَا ظَالِمٌ يَسْتَحْسِنُ الظُّلْمَ مَذْهَبًا      وَ لَجَّ غُلُوًّا فِي وَخِيمِ اِكْتِسَابِهِ  
فَكَلَّمَهُ إِلَى صَرْفِ اللَّيَالِي فَأَنَّهُ      سَيَبْدَى لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ فِي حِسَابِهِ

عیسی بر هی دید یکی کشته فتاده      حیران شد و بگرفت بدنندان سر انگشت  
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار      فردا بکشند آن را کا امروز ترا کشت  
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس      تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

ای برادران خیزید تا دست موافقت بهم دهیم و داد این ستم دیده بستانیم نه  
همجنسان ما بودند که بر در کعبه پیلان را سنگسار کردند همه دست باستین اتفاق  
بر آرید و دامن مساعدت درهم بندید اگر پیل صاحب پی است ما صاحب پریم  
و هر گز صاحب پی در صاحب پیر نرسد در روزی چند بار آن پیل با آن همه  
شوکت و عظمت و بار نامه از آن پشه ضعیف خاک بر سر میکند و از جور او فریاد  
نامه به پیلانان مینویسد بر خیزید تا ترک تازی کنیم و از روی حمیت پروازی کنیم  
و خویشتن را بر آن ظالم ستمکار زنیم و همچنانکه روشنائی چشم این بیچاره را  
پایمال کرده و جهان بر چشم او تاریک گردانیده روشنائی چشم او بستانیم و البادی  
أَظْلَمُ بِيكَ بَارِ حَشْرٍ اَنْكِيْرِي كَرْدَنْد و روى سوي پيل آوردند و بدان مقارهای  
چون الماس قصد چشمهای او کردند و آن پیل در دست ایشان عاجز و متحیر  
بماند چون خرطوم بجنبایدی ایشان پناه باوج هوا دادندی و باز تاختن آوردندی  
و منتظر نقار را کار فرمودندی تا چشمخانه او از سیه سپیدی خالی کردند و آن

بیچاره اسیر و متحیر بنامد چکاو بیامد و بر سرش نشست و گفت ای بیچاره دیدی که عاقبت ظلم و خیم بود آنچه کشتی درودی و آنچه نهادی برداشتی و آنچه دادی باز ستدی

درختی که کشتی و آمد بیار      بدیدی برو بازش اندر کنار

گرش بار خار است خود کشته      و گر پرنیان است خود درشته

روشنائی دیده مرا در خاک<sup>(۱)</sup> کردی و روشنائی چشم خود را بر باد دادی آتش غم بر سر من بیخفتی<sup>(۲)</sup> و آبروی خود ریختی همان قصه شمع و پروانه است که آن پروانه به عشق گرد شمع طواف می کند ناگاه شمع بیمحابا بالی و پروی بموزد و در طشت شمعش افکند و در ساعت فرّاش بیاید و سر شمع ببرد و نزد پروانه باز نهه که  
وَالْبُرُوحُ قِصَاصٌ وَبِأَيِّ نَشِيئَةٍ تَأْتِرُ وَتُدْمِئُ دُمُومًا بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ  
مَنْ دَخَلَ دَرْجًا مِنْهُ فَجَاءَ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ مِنْهَا فَبُذِيَ وَأَنْجَسَ بِهَا كَمَا يُنَجَسُ بِهَا  
مَنْ دَخَلَ دَرْجًا مِنْهَا فَجَاءَ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ مِنْهَا فَبُذِيَ وَأَنْجَسَ بِهَا كَمَا يُنَجَسُ بِهَا

(بیت)

چو کین میاوش باید کشید      سران را بسی سر بیاید برید

هر ساعتی سودای بچسگان او را ناپروا کردی و آتش بر سرش فروریختی

مَا حَالُ مَنْ كَانَتْ لَهُ وَاحِدَةٌ      يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

بس پراکنده و پریشانم      سرو سامان خود نمیدانم

نتوان بود جز پراکنده

هُوَ عَلِيٌّ عَيْنِي وَ قَلْبِي مَكَانُهُ      تَوَيُّبِي بَيْنَ أَحْجَارٍ وَ بَيْنَ تُرَابٍ

روزی همچنان زاری کنان پروازی کرد تا با بگیری رسید که گوکان بسیار درو ماوی داشتند گفت الْغَرِيقُ يَتَمَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ سَنِيٍّ سنگی اندازم تا چه جواب آید و قرعه

بگر دانم تاچه فال آید بکنار آب در آمد و سلام کرد و گفت هیچ پایمردی هست که مرادست گیرد زخم خورده روز گارم و آواره همسایه ظالم و جگر سوخته بچگان نادیده قصه و حال خویش حکایت کرد ایشان غمخوار گوی نمودند و گفتند مرغان را هم جنگال خصومت بود و هم منقار وحشت و مارانه چنک چنک است و نه پنجه شکنجه گفت شکنجه حاجت نیست خندقی است بزرگ در پهلوئی شبستان شما آنجا آید و آوازی چند در اندازید تا او پندارد که آنجا آب است فصد آن خندق کند در آنجا افتد مرا تشفی حاصل آید ایشان گفتند اگر درد ترا درمانی خواهد بود ما هم این ساعت آنجا بسر آئیم و هر یک داستان دیگر بسر آئیم همه در آن خندقی جمع شدند و دستاها ساختن گرفتند وزیر و بمنواختن پیل بشنید باخویشتن گفت آواز ساکنان آب می آید همانا که درین خندقی آب است مسکین ندانست که بمعنی سراب است که هزار خون تشنگان ریخته است و هزار طامع و حریص را بیش فریفته عطفی کرد و خویشتن آنجا کشید تا آب خورد پای نهادن همان بود و سرنگون فادن همان غوگان راه خانه گرفتند و مرغک راه آشیانه و گفت ای ظالم طاغی اگر بجته حقیر بودم بحیلت خطیر بودم دیدی که آن گردن ستبر تو تا بپر و بال من نداشت و این حکایت از بهر آن آوردم تا بدانید که بلطائف الحیل بسیار کار از جای بر توان گرفت که بآلت و حالت و عُدّت و شوکت پیش نشود و دیگر آنکه دشمن حقیر را خوار نباید (داشت) و بچشم حقارت نباید نگریست

فَلَا تَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ      وَأَنْ كَانَ فِي مَسَاعِدَيْهِ قِصْرٌ  
فَإِنَّ السُّيُوفَ تَحْزُرُ الرِّقَابَ      وَتَنْجِزُ عَمَّا تَسْأَلُ الْأَبْر

دشمن خرد را حقیر مدار      و رچه خوار و ضعیف باشد مرد

تیغ و شمشیر گردنی بزند و آنچه سوزن کند نداند کرد  
 اکنون درین کار از شما مشورت میکنم شاگردان اورا ثناها پیوستند و گفتند ای  
 فاضل فیلسوف جهان دیده و کارها دانسته و نیک و بد بمعیار تجربت سخته و بر محک  
 امتحان زده و بچشم بصیرت در عواقب نظر کرده اگر چه رای تو صائب تر است اما  
 می اندیشیم که با هنگ در آب سباحت کردن دور از عقل بود و هر که در خانه سیب  
 مسکن گیرد اگر نا کامی بدو رسد خود کرده بود و آنکس که خواهد که زهر از  
 دندان مار بیرون آرد اگر او را گزندی رسد کس را ملامت نتواند کرد و این پادشاه  
 جوان است و جهان نادیده و تجربت نیافته حوادث روزگار او را نفرموده و در  
 بوتۀ ممارست نپالوده ترسیم نباید که حق نصیحت تو شناسد و از سر جباری  
 و سطوت سخنی گوید که خاطر تو کوفته شود گفت این سخن بجای خویش  
 است اما من این عزیمت بر دل نقش کرده ام و بر جان نبسته و ممکن نیست که پای  
 باز پس نهم اگر سر برود رواست شما سلامت باز گردید تا تمهید چه تعبیه  
 ساخته است و قضا چه کار پرداخته لَيْقِضِي اللهُ أَمْرًا كَانُ مَفْعُولًا ایشان دعا  
 گفتند و باز گشتند پس بید پای روزی اختیار کرد و بدر سرای ملك آمد  
 و قهرمان را گفت تا دستوری بخواهد و ملك را بگوید که شخصی بر در است  
 و میگوید نصیحتی دارم سودمند چون باز گفتند دستوری یافت ویش ملك رفت  
 با جامۀ براهمه و خدمت کرد و دست ملك بوسه داد و باستاد و مهر سکوت بر زبان  
 نهاد و خاموش میبود ملك گفت این فیلسوف را از دو کار یکی پیش آمده است  
 یا طمع دنیا دامن گرفته است تا او را بر پای داشت یا بروی ظلمی رفته است و بجای  
 ما اعتصاب می جوید و هیچ از این دو حال بفیلسوف لایق نبود چه اگر پادشاهانرا

مملکت و ولایت است ایشانرا علم و حکمت است و پادشاهان بعلما و حکما محتاج ترند که ایشان پادشاهان و هر که قدر علما نداند و حق ایشان بواجبی نگذارد و ایشانرا از موافقت دل صیانت نکند از کمال عقل محروم بود و بدماغ جهل موسوم پس گفت ای بید پای آمدن را بحضرت ما سبب چیست و خاموشی را موجب چه تواند بود مگر هیبت و شکوه و فرما ترا مدهوش کرد اگر غرض حطام دنیا است دستار چه از روی طبق بردار و آرزوئی که در سینه داری بصحرا آر و اگر از دشمنی بما التجا آورده عرض کن و اگر نصیحتی داری بخاموشی راست نشود و سخنان تو در هر نوع که رانی مقبول است و بر دیدگان معمول و التماسات مبذول و حاجات بنجاح و انجامز موصول و من اینک دریچه سخن باز گشادم تا ترا مدخلی بود بیار تا چه داری بید پای سخن ملک بشنید قوی دل شد و آن حیرت و وحشت ازو برخاست و زبان برگشاد و ملک را ثنای پسندیده و دعای خوب گفت پس آغاز کرد که أَيُّهَا الْمَلِكُ آنچه آدمی بدو ممتاز است از دیگر حیوانات و بدان فضیلت و رتبت مخصوص است چهار چیز است یکی حکمت است دیگر عقل و عفت و عدل پس عقل و علم و ادب و تمیز از باب حکمت است و صبر و وفار داخل باب عقل است و حیا و کرم و صیانت و حمیت داخل باب عفت و راستی و نیکو کاری و نیکو خوئی داخل باب عدل محاسن دنیا این خصال حمیده است و هر چه ضد این است معایب و مساوی است و گفته حکیمان است که

الزَّمِ السُّكُوتَ فَإِنَّ فِيهِ سَلَامَةً      وَ تَجَنَّبِ الْكَلَامَ فَإِنَّ فِيهِ نَدَامَةً

و فتوی پیشوای هر دو عالم صَلَّوْا تُ اللهُ عَلَيْهِ مُؤَكِّدٌ وَ مُؤَيِّدٌ این کلمه است که مَنْ صَمَّتْ نَجَا وَ آورده اند که چهار کس از حکما که بفضل و دانش موصوف بودند

و بحکمت و معرفت معروف حاضر بودند در مجلس ملکی ملک گفت هر يك از شما سخنی گوئید که قانون ادب و فهرست حکمت و دستور عقل و فضل بود یکی گفت فاضلتر پیرایه عالمیان را خاموشی است دیگری گفت سوادمندتر چیزی آدمی را آنست که عنان تسلیم بدست تقدیر دهد و گردن رضا پیش خنجر قضا نرم دارد دیگری گفت بلندتر درجه آدمی را آنست که خویشتن شناس بود و خدا خود بداند و این گوهریست که تاج نوشیروان بدان آراسته است و گفته اند رَحِمَ اللهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ و بزبان حال گفت این دریست که از خزانه نبوت محمدی صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ دزدیده اند که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ و آورده اند که از ملوک هند و چین و روم و پارس که چهار تن از پادشاهان عصر بودند در مجلسی حاضر شدند و گفتند هر کس سخنی گوئیم در حکمت که تاریخ شود و مدتها در صحیفه حکم و امثال بماند ملک چین گفت من بر آنچه (بزبان) نیامده و نگذشته است قادرترم از آنچه (بزبان) آمد و گذشت ملک هند گفت من تا سخن نگفته ام پادشاهم و هر وقت که خواهم بگویم و بدان معروض کنه خواهم جلوه دهم چون بگفتم سخن برهن پادشاه شد و مرا محکوم کرد ملک پارس گفت عجب دارم از عاقلی که در سخن بر خود گشاید که آن سخن او را مکروه آید و منفعتی نکند و زیانش بیش از سود بود ملک روم گفت هرگز بر هیچ سخن ناگفته پشیمان نشده ام و بسیار بر آنچه گفتم پشیمانی خوردم اما چون ملک راه سخن بر من گشاد و بند حیا و هیبت از زبان من برداشت و مرا گستاخ گردانید سخنی که در آن فائده دنیاوی و راحت عقباوی است بسمع ملک رسانم گفت ای ملک بلند همت رفیع قدر تاج و تخت از پدران میراث یافته و در منصب ملک باستحقاق نشسته پدران تو

قواعد ملك و پادشاهی تأسیس و تمهید کردند در عمارت جهان بفل بجهود تقدیم  
فرمودند و عالم بحال عمارت باز آوردند و حصنهای خصین و قلعه‌های منیع برافراشتند  
حلقهٔ رق در گوش ملوک افکندند صفها شکستند و لشکرها کشیدند و گامها یافتند  
و نام نیکو اندوختند بارعیت راه معدمات رفتند و طریق انصاف سپردند هر يك  
بر سپهر مملکت آفتابی بودند و بر فلک دولت ماهی و در برج سعادت مشتری  
آراوگم و ووجهکم و سیوفکم فی الحاد ثابت اذا دجون انجوم  
منها معالم لیلهدی و مصایح تجلوا الدجی و الاخریات رجوم  
ایشان رفتند و پادشاهی میراث بتو گذاشتند و تاج و تخت بتو ماندند و در خاک تیره  
منزل کردند و روان ایشان منتظر تا تو سیرت ایشان نگاهداری و در معدلت بدیشان  
افتد اکنی و رعیت را در زیر جناح نجاج و پر اقبال خویشتن آری چون آفتاب  
بر هر سری بتابی و چون سایه همگان را در پناه راحت و آسایش فرو آری و چون  
کوه بار همگان از روی حلم بکشی و چون ابر همه تشنگان را آب زلال جان پرور  
دهی و چون نسیم همه رنجوران را آسوده کنی تو یکباره بظلم و بیدادی سپر بر سر  
آب افکندی و آتش جور و عدوان برافروختی و نام نیکوی اسلاف بر باد دادی  
و میرت پسندیده همگان در خاک کردی و هیچ نیندیشیدی که و رای فرمان تو  
فرمانی است و از پس این جهان جهانی عنان کشیده تر دار این تو سن طبیعت را  
پیش از آنکه تنگش بگسلد و پایت از رکاب حیات بند افتد آنکه پشیمانی سود  
ندارد ملك چون این سخنان زهر آلود درشت درست بشنود از دهای نفس آماره  
سر بر آورد و آتش خشم در دل و جگرش بجوش آمد نخوت پادشاهی چشم حلم  
و عقلش بعصابه تحیر و تفکر باز بست گفت ای بیدپای از کی باز چنین دلیر شدی



واذکجا این گستاخی یافتی که در حضرت ملوک چین سخن گوئی و چین فضول  
بی مبالات رانی در خویشتن بفلط افتادی یا مرا فراموش کردی درین سخن شهرت  
خویش میطلبی و نام نیکو میاندوزی تا گویند که بید پای روزی در حضرت ملک  
چین فصلی گفت و در روی ملک چین سخنهای درشت راند همان مثل است که  
اسبان عقیلی نژاد اوجی نسب رانعل میزدند و بارگیران کوه گذار هامون نور در  
داغ مینهادند موش بچه در آن میان پای دراز کرد که مر اینز چهار دست و پای است  
پس بفرمود تا او را بر دار کنند چون از پیش تختش بکشیدند بفرمود که بزندان برند  
بید پای را بجس بردند و زبان حالش میگفت

(بیت)

مارا بفضیحت جهانی کردی

جانا بنصیحتی که کردیم ترا

و روزگار بر او می خواند

يُضِيئُ بِهِ الْآفَاقَ فِي الْبَدْرِ وَالشَّمْسِ

حُبْسَتَ وَمِنْ بَعْدِ الْكُفُوفِ تَبْلُجُ

قَاوُلُ كَوْنِ الْمَرْءِ فِي أَضْيَقِ الْحَبْسِ

فَلَا تَعْتَقِدِ لِلْحَبْسِ غَمًّا وَوَحْشَةً

پس بید پای مدتی در حبس بماند که کس از ویاد نیاورد تا شبی که بیداری بر ملک  
مستولی شد و خواب از چشمش دوری گزید همه شب در دریای تفکر غواصی  
میکرد دیده برین روشن رویان شوخ چشم کاشته و در غرائب و عجائب و صنایع  
و بدایع اینزدی نظاره میکرد

(نظم)

یکی شاد دل زو یکی مستمند

چه چیز است این کار گناه بلند

گهی گلشن و روشن و گناه تار

بساطی ز حکمت و راپود و تار

چه دریاست این کاتش آرد ز آب      همه روی او پر ز در خوشاب  
 مر اورا نه عمقی و نه ساحلی      درو غرقه کشتی هر عاقلی  
 درین پرده آسیب ناخورده کیست      که داند که اندر پس پرده چیست  
 گذشتن از آنسو که را باور است      که پرده دراز است و پهن اوراست  
 ملك بر مرکب خاطر گرد جهان جولان میگرد و بدیده فکر ت يك يك عجائب  
 و صنایع را مشاهده میگرد و انگشت تعجب بدندان تحیر میگیرید که این  
 چگونه ساخته اند و پرداخته

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ      تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ

هر ذره از وجود آئینه تو حیدند و صنایع نمای تحقیقند بزبان حال نه بزبان مقال خطبه  
 میکنند و بر یگانگی صنایع و کمال قدرت و جمال عظمت او گواهی میدهند

(بیت)

که افروخت این چرخ آئینه و ش      که افراخت این گنبد کینه کش  
 ز کوکب درو شعله افروخته      بسمار قدرت بدو دوخته  
 که اندر دل سنک آتش نهاد      که از دیده خاره چشمه گشاد  
 معادن که در سنک خارا نهاد      منافع بخاشاک دارو که داد  
 بجز داور راست یزدان پاک      بفرمان او از سمک تا سِماک  
 ملك را از بید پای یاد آمد کس فرستاد تا اورا بیاوردند و پیش خود بنشانند و روزنامه  
 حکمت پیش وی نهاد و در باب معرفت اینزدی سخنهاراند و فرمود تا آن نصیحت  
 زهر آمیغ را بدان عبارت که رانده بود می گفت و بسمع انصاف اصفا می فرمود  
 و آن سیرت نامرضی و سریرت ناپسندیده بگردانید و راه اسلاف نیکو طریقت

پیش گرفت و از گذشته عذرها خواست و گشاد نامهٔ عدل او در ممالک بخواندند و بشارت این موهبت اینزدی بدو و نزدیک رسانیدند و بیدپای را بفرمود تا مطلع میبود بر احوال ممالک و آنچه تازه شود از آئین عدل و رسوم ظلم بسمع او میرساند و رعیت را بانصاف و معدلت او مستظهر میگرداند پس بفرمود تا همچنانکه حکماء گذشته از برای اسلاف او کتابهای حکمت تألیف ساخته‌اند و تصنیفها پرداخته بیدپای نیز از جهت او کتابی سازد مشتمل بر حکم و امثال چنانکه بر کتابهای گذشته تفضیل و ترجیح دارد و گفت معالم جهان‌داری و مراسم پادشاهی چنان تهیم که حجتی باشد ملوک آینده را و دستور پادشاهان ولایتش را

(بیت)

نسبت از خویشتن کنم چو گهر	نه چو خاکسترم کنز آتش زاد
لَسْنَا وَ إِنَّا أَحْسَابُنَا كَرُمَات	مِمَّنْ عَلَيَّ الْأَحْسَابِ يَتَكَلَّمُ (۱)
نَبْنِي كَمَا كَانَتْ آوَائِلُنَا	تَبْنِي وَ نَفْعُلُ كَمَا لَدَى فَعَلُوا

بیدپای یک سال مهلت خواست و پس فراغت جست با شاگردی فیلسوف عاقل هشیار دل و اندیشه‌ها کردند و خاطر را از هر جانب دوآیندند تا وضع این کتاب چگونه و چون میبایست که جد و هزل و غم و سمن بهم بود راه نداد سئوال و جواب و قول و عمل نسبت بحکیمی کردن از حکمت دور بودی و دلها از آن نفور شدی تا این دو حیوان را با دست کردند کلیله و دمنه پس بزبان ایشان و دیگر حیوانات این حکم و امثال تعبیه کردند و بزبانتی معروضی جلوه دادند تا هر که

۱ - این شعر در ذیل امالی ابوعلی قالی این طریق است

يَوْمًا عَلَيَّ الْأَحْسَابِ يَتَكَلَّمُ

لَسْنَا وَ إِنَّا كَرُمَاتٌ آوَائِلُنَا

و در عقد الفرید جزء دوم این طریق ضبط است

لَسْنَا عَلَيَّ الْأَحْسَابِ يَتَكَلَّمُ

إِنَّا وَ إِنَّا كَرُمَاتٌ آوَائِلُنَا

رغبت بهزل نماید بظاهر کتاب می گراید و صورت نگام میدارد و هر که معنی طلب و حکمت خواه بود آنچه مقصود و مضمون کتاب است می خواند و میداند<sup>(۱)</sup> زیرا  
 غرض فیلسوف از وضع باب اول آنست که از دوستی و مواسلت دو دوست خبر  
 دهد که چگونه قواعد مصادقت و موافقت در میان ایشان مؤکد گردد و بناء اتحاد  
 و اتفاق استحکام پذیرد چون از مداخلت و مخالفت ساعیان و بدسگالان حذر  
 واجب شمارند و شرایط احتیاط و مواظبت را مرعی دارند چه ساعی نعام و شریر  
 قتان هر گاه فرصت تضریب و سعایت بدست آرد و مجال بدسگالی و فتنه انگیزی  
 یابد بر ای يك سو دشویش صد زبان بایشان رساند و آتش خصومت و عداوت را  
 در میان آنان بر افروزد تا دوستی بدشمنی بدل گردد و مواسلت و موافقت بمباینت  
 و مفارقت انجامد در جمله بیدپای حکیم در مقصوده باشا گردد خویش اقامت گیرد که  
 در مدت مقرر تألیف کتاب را بانجام رساند و از عهده انجاز عهد و وفای وعد بر آید  
 و مدت يك سال بدین کار مشغول شد و پس از مجاهدت بسیار بدرک مطلوب کامیاب  
 گردید و تألیف کتاب را با تمام رسانید چون مدت معهود سپری گردید ملک نزد  
 وی کس فرستاد و از انجام کتاب و وفای وعد استعلام کرد بید پای توسط رسول  
 پیغام داد که من وعده را بانجاز و عهد را بوفارسانیدم اگر رأی ملک مصلحت بیند  
 روزی را معین فرماید که اهل مملکت در بارگاه گرد آیند آنگاه بفرماید تا کتاب را با خود  
 بیاورم و در حضور همگان فرائت کنم چون رسول بخدمت دابشلیم باز گردید  
 و پیغام فیلسوف رسانید ملک بغایت خرم و شادمان گردید و روزی را معین نمود

۱ - نسخه خطی ناقص است و همین جا ختم میشود و ما برای مزید فائده و رفع این نقیصه بقیه باب را  
 از عربی ترجمه کردیم و مخصوصاً بسبب انشاء کلیله و دمنه نگاشتیم که با انشاء آن کتاب متناسب باشد  
 و بیگانه ننماید .

که اهل مملکت حاضر آیند و در حضور ایشان کتاب قرائت گردد پس بفرمود تا در اقصی بلاد هند منادی کنند و مردم را از این واقعه بیاگاهانند چون روز موعود فرا رسید ملك امر کرد برای حکیم تختی مانند تخت وی برافراشتند و برای شاهزادگان و دانشمندان نیز کرسیها گذاشتند آنگاه کس بطلب حکیم فرستاد چون رسول نزدیک وی رسید و پیغام ملك بگزارد بید پا بر پا خاست و جامه سیاهی که برای حضور در خدمت پادشاهان معمول آن زمان بود بپوشید شاگرد وی کتاب را برگرفت و روان گردیدند چون بیارگاه وارد شدند همه حاضران برای تعظیم و بزرگداشت فیلسوف از جای خود بجستند و ملك نیز از روی تخت برخاست و از خدمت پسندیده حکیم شکر گزاری و سپاسداری فرمود چون فیلسوف نزدیک رسید نخست دست ادب بر سینه نهاد آنگاه برای سجده سر بر زمین گذاشت و بر نداشت ملك گفت ای حکیم سر از زمین بردار و خود را رنجه مدار که امروز روز شادی و مسرت است نه هنگام رنج و زحمت بید پا بر پا خاست و بامر پادشاه بر تخت خویش برای قرائت کتاب بنشست ملك از فائده و غرض هر باب پرسشها کرد و جوابهای نغز و پسندیده شنود و بر تعجب و مسرتش بیفزود و زبان بتحسین وی بگشود که ای حکیم فرزانه از آنچه مطلوب و مقصود من بود گذر نکردی و هر چه در ضمیر داشتم در طی این سخنان بیان نمودی اکنون آنچه آرزو و حاجت تست بخواه که البته مسئولت مقبول است و مأمولت معمول و در انجراح مقاصد و اسعاف مطالب تو تأخیر جائز نشمریم و توقّف روانداریم بید پا پادشاه را تعیّتی بتواضع بگفت که سعادت ملك پایدار و اقبال و دولت برقرار باد اما مال مرا بدان احتیاجی نیست و اما لباس بر این جامه

که پوشیده‌ام چیزی اختیار نکنم با اینهمه از عرض حاجتی خاطر ملکانه را آسوده و فارغ نگذارم ملك گفت باز کوی که هر چه از ما طلب کنی ترا مبذول است گفت شهر بارا حاجت من آنست اگر رأی پادشاهی اقتضا کند بفرماید تا از آنچه من گرد آورده‌ام تألیفی پردازند و کتابی مدون سازند و در حفظ آن بکوشند چنانکه نیاکان و اسلاف ملك معمول می‌داشتند و در محافظت نامه‌های حکما و علما از بذل هر گونه مجاهدت دریغ نمی‌کردند چه بیم آنست که این ترتیب و ترکیب که گنج حکمت و کان حصافت است از مملکت هند خارج شود و چون مردم پارس بر آن آگاهی یابند آنرا بدست آرند و در خزائن خود برند و نگاهدارند دابشلیم بفرمود تا کتاب را در بیت الحکمه برند و در حفظ آن نهایت جد و اهتمام بر عایت رسانند پس با حضار شاگردان فیلسوف فرمان داد و ایشان را بصلات و جوایز گرانباهه سرفراز و مفتخر گردانید

چون نوبت جهاننداری بشهریار باذل انوشیروان عادل رسید و خاطر ملکانه همواره باختیار کتب حکمت و علم و ادب و اخبار گذشتگان معطوف بود خبر کتاب کلیده و دمنه بسمع وی رسید و برای تحصیل آن از پای نشست تا برزویه طیب مقدم طبای فارس را نزد خود خواند و بانواع نلطف و مکرمت مستظهر و مخصوص فرمود و بجانب هندوستان روان کرد برزویه کتاب را از هند بایران آورد و در خزائن فارس نهادند و در صیانت و محافظت آن غایت دقت و مواظبت را معمول داشتند.

(انجام)

کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی بسبب دستبرد و عدم امانت خوانندگان و نویسندگان و سهو کتاب و نسخا تغییر و تحریف و اغلاط فراوان در آن راه یافته است. و بدیهی است هر کتاب که بیشتر در محلّ توجه و نظر خواصّ و عوامّ واقع میگردد بیشتر در معرض تصرف و تحریف و اشتباه واقع میشود.

نگارنده در تجدید چاپ‌های این کتاب با وجود عدم وسائل و موجود نبودن نسخه‌های خطی محل اعتماد آنچه مقدور و ممکن بود غایت جدّ و اهتمام را مبذول داشت و در تصحیح اغلاط و تحریفات و غیره در هر چاپ سعی وافی و اهتمام بسیار نمود.

مخصوصاً در چاپ جدید که از نظر خوانندگان گرامی میگردد بجهت مراجعه و مطابقت با نسخه خطی و نسخ عربی ابن المقفّع بتصحیح بسیاری از اغلاط و اشتباهات و سقطها و تحریفات و غیره توفیق حاصل نمود و بیقین میتوان گفت نسخه حاضر بهترین و صحیح ترین نسخه ایست که بکوشش و جهد این جانب منتشر میگردد.

و نیز زحمت و مجاهدت آقای محمد مطیر عضو چاپخانه مجلس که با کثرت گرفتاری در غلط‌گیری و مقابله این کتاب غایت دقت و مواظبت را مبذول داشت شایسته قدردانی و امتنان و درخور هر گونه تحسین است.

---

حقّ طبع با این حواشی و تعلیقات محفوظ است





